



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه
السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

نسخہ اول

زندگانی حضرت عالم جبر عارف علیہ السلام

تألیف

میر تقی میر، نثر نگار و شاعر



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ زندگانی حضرت امام صادق عليه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملک سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

- فهرست ۵
- ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام صادق علیه السلام جلد ۸ ۹
- مشخصات کتاب ۹
- اشاره ۹
- دنباله بیان عرض سدید و دیگران اشعار خود را در خدمت سفاح و قتل گروهی از بنی امیه ۱۰
- بقیه داستان سدید و تحریص سفاح بروایت ابی مخنف ۱۸
- بیان ملک ملوک بنی امیه و مدت سلطنت ایشان ۵۲
- بیان پارهٔ جهات که از کتب تواریخ و اخبار در سبب انقضای ملک بنی امیه استنباط می شود ۵۵
- بیان بعضی کلمات معجز آیات حضرت صادق صلوات الله علیه که در باب دنیا و اهل دنیا وارد است ۶۱
- بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام از جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله در باب دنیا وارد است ۸۹
- بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام از جناب ولایت مآب علیه السلام در باب دنیا وارد است ۹۰
- بیان پارهٔ کلمات جناب سلمان و ابی ذر علیهما الرحمه والرضوان که به روایت حضرت صادق سلام الله علیه در باب دنیا وارد است ۹۴
- داستان طغیان حبیب بن مره المری و جمعی از اهل بئینه و خلع نمودن سفاح را ۹۷
- داستان خلع نمودن ابو الورد و اهل دمشق بیعت سفاح را ۹۸
- بیان مخالفت مردم جزیره و پوشیدن جامه سفید شود و خلع بیعت سفاح را ۱۰۱
- بیان قتل ابی سلمه الخلال وزیر آل محمد صلی الله علیه و آله و سلیمان بن کثیر ۱۰۳
- بیان محاصره یزید بن هبیره در واسط ۱۰۹
- مأمور شدن ابو جعفر منصور بقتال ابن هبیره و قتل ابن هبیره بدست او ۱۱۱
- بیان فرمان دادن ابو مسلم خراسانی محمد بن اشعث را بقتل عمال ابی سلمه وزیر ۱۱۹
- بیان حکومت یحیی بن محمد در موصل و آن چه در این باب مذکور داشته اند ۱۲۰
- بیان حوادث و سوانح سال یک صد و سی و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۱۲۳
- بیان وقایع سال یک صد و سی و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و غلبه قسطنطین ملک روم بر شهر ملطیه ۱۲۷
- بیان حوادث و سوانح سال یک صد و سی و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۱۲۹
- بیان خروج شریک بن شیخ المهری در بخارا بر ابو مسلم و قتل او ۱۳۱

- ۱۳۲ بیان مخالفت اخشید ملک فرغانه با ملک شاش و دفع ایشان بحکم ابی مسلم
- ۱۳۴ مامور شدن ابو داود از جانب ابو مسلم بحرب ملک ختل و دفع او
- ۱۳۸ بیان حال خوارج و قتل شیبان بن عبد العزیز
- ۱۴۰ بیان غزوه ابی داود با مردم کش و قتل آخرین پادشاه آن جا
- ۱۴۱ بیان حال منصور بن جمهور والی سند و هلاکت او
- ۱۴۱ بیان حوادث و سوانح سال یک صد و سی و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۴۴ بیان وقایع سال یک صد و سی و پنجم هجری و خروج زیاد بن صالح
- ۱۴۶ بیان جنک نمودن عبدالله بن حبیب در جزیره صقلیه
- ۱۴۷ بیان حوادث و سوانح سال یک صد و سی و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۴۸ بیان حال رابعه عدویه و وفات آن عابده زاهده
- ۱۵۳ بیان بعضی کلمات رابعه عدویه که بر طریق عرفان نقل شده است
- ۱۶۳ بیان وقایع سال یک صد و سی و ششم هجری و حج نهادن ابو جعفر منصور و ابو مسلم
- ۱۶۷ بیان وفات ابی العباس عبدالله سفاح اول خلیفه عباسی در انبار
- ۱۶۹ بیان نسب و حسب و کنیت و شمایل و لقب و اخلاق ابی العباس سفاح
- ۱۷۳ بیان سرگذشت ابو العباس سفاح با ام سلمه بنت یعقوب زوجه او
- ۱۸۰ بیان پاره اوصاف حمیده ابو العباس سفاح و کرم و فتوت و مروت او
- ۱۸۵ بیان بعضی کلمات و خطب سفاح که در بعضی موارد شخیصه فرموده است
- ۱۹۰ بیان بعضی حکایات و مکالماتی که در میان سفاح با پاره مردم بیای رفته است
- ۱۹۳ حکایت مکالمه ابی العباس سفاح با مردی اعرابی
- ۱۹۴ حکایت سفاح با ابو بکر هذلی و داستان شیرویه پسر پرویز
- ۲۰۱ بیان سرگذشت نمودن یزید رقاشی شده از مردی تنوخی و جاریه ادبیه
- ۲۱۸ حکایت شیب بن شبة اهتمی ابو العباس عبدالله سفاح
- ۲۲۷ بیان پاره کلمات و محاورات ابی العباس سفاح با خالد بن صفوان
- ۲۳۰ مکالمه و مفاخره خالد بن صفوان و ابراهیم بن مخرمه در حضور سفاح
- ۲۳۳ بیان کلمات و مجالسات سفاح با بعضی ادبا و ظرفای روزگار
- ۲۳۹ حکایت ابو العباس سفاح تا با عبد الله بن حسن بن حسن بن علی علیهم السلام

- ۲۴۳ ----- حکایت ابی العباس سفاح با عبدالله بن حسن در باب شهر رصافه و شعر او
- ۲۴۵ ----- حکایت ابی العباس سفاح با ابراهیم بن سلیمان بن عبدالملک
- ۲۴۸ ----- بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در فضایل و مناقب رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد است
- ۲۵۹ ----- بیان خطبه حضرت ابی عبدالله علیه السلام که در فضایل و صفات پیغمبر و ائمه می فرماید
- ۲۷۶ ----- بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در باب وجوب طاعت و حب و تقویض رسول خدای مآثور است
- ۲۸۴ ----- بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در باب آداب عشرت و توقیر و تفخیم رسول خدای صلی الله علیه و آله وارد است
- ۲۸۷ ----- بیان خلافت ابی جعفر عبدالله بن محمّد ملقب به المنصور بالله و جلوس او بر مسند سلطنت
- ۲۹۲ ----- بیان خروج حباب بن رواحه در اندلس و فتنه و استیلائی او
- ۲۹۳ ----- بیان حوادث و سوانح سال یک صد و سی و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۲۹۵ ----- بیان ورود ابی جعفر منصور از مکه معظمه بکوفه و رفتن بانبار و اقامت در آن جا
- ۲۹۶ ----- بیان وقایع سال یک صد و سی و هفتم هجری و خروج عبدالله بن علی و هزیمت او
- ۲۹۹ ----- بیان حرکت کردن ابو مسلم مروزی بامر ابو جعفر منصور به محاربت عبدالله بن علی
- ۳۰۷ ----- بیان تدابیر ابی جعفر منصور در احضار ابی مسلم و قتل او
- ۳۱۵ ----- بیان طلب کردن ابو جعفر منصور ابو مسلم مروی را بدرگاه خویش
- ۳۱۸ ----- بیان نامه ابو جعفر منصور به ابی مسلم در باب حاضر شدن بدرگاه عالم پناه
- ۳۲۱ ----- فرستادن ابو جعفر منصور در طلب ابی مسلم و مکالمات ایشان
- ۳۲۷ ----- بیان مشورت کردن ابو مسلم در باب رفتن بخدمت منصور و نهی بعضی او را
- ۳۳۰ ----- حرکت کردن ابو مسلم مروی بجانب مداین و آهنگ خدمت منصور
- ۳۳۴ ----- بیان احضار کردن منصور خلیفه ابو مسلم را و مکالمات با او
- ۳۳۵ ----- بیان ورود ابی مسلم مروزی به مجلس منصور و قتل ابی مسلم
- ۳۴۱ ----- بیان بعضی مکالمات منصور با پاره کسان بعد از کشته شدن ابو مسلم
- ۳۴۵ ----- حکایت منصور با ابو نصر حاجب ابو مسلم و طلب کردن اموال ابی مسلم را
- ۳۴۷ ----- بیان خطبه که ابو جعفر منصور بعد از قتل ابی مسلم بخواند و اضطراب بعضی طوایف
- ۳۵۲ ----- بیان عقاید بنی عباس و کلمات در حق ابی مسلم
- ۳۵۴ ----- بیان خروج سنباد مجوسی در خراسان بخونخواهی ابو مسلم
- ۳۵۷ ----- بیان خروج ملید بن حرمله شیبانی در ناحیه جزیره

- ۳۵۸ بیان حوادث و سوانح سال یک صد و سی و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۶۰ بیان وقایع سال یکصد و سی و هشتم هجری و خلع نمودن جمهور بن مراد منصور دوانیق را
- ۳۶۱ بیان قتل ملبد بن حرمله شیبانی بدست سپاه منصور عباسی
- ۳۶۳ بیان حوادث و سوانح سال یک صد و سی و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۶۵ بیان وقایع سال یک صد و سی و نهم هجری و حرب صالح بن علی با مردم روم
- ۳۶۷ بیان در آمدن عبدالرحمن بن معاویه به مملکت اندلس و استیلای بر آن ملک
- ۳۷۴ سبب مسیر عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک به بلاد مغرب
- ۳۸۴ بیان حبس عبدالله بن علی و هلاک جمعی از هواداران او بدست منصور
- ۳۸۶ بیان حوادث و سوانح سال یک صد و سی و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
- ۳۸۷ بیان وقایع سال یک صد و چهلم هجری و هلاک ابی داود عامل خراسان و حکومت عبدالجبار
- ۳۸۸ بیان قتل یوسف بن عبدالرحمن فهری امیر سابق اندلس
- ۳۹۰ پایان جلد هشتم از کتاب ناسخ التواریخ حضرت امام صادق علیه السلام
- ۳۹۱ فهرست مطالب جلد هشتم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
- ۳۹۸ درباره مرکز

ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام صادق علیه السلام جلد 8

مشخصات کتاب

جلد هشتم از ناسخ التواریخ

زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

تألیف:

مورج شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

* (1357 ش - 1398 ه - ق) *

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

اسفند ماه - 1351 شمسی

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم شهناز محققیان

ص: 1

اشاره

دنباله بیان عرض سدید و دیگران اشعار خود را در خدمت سفاح و قتل گروهی از بنی امیه

و نیز ابن ابی الحدید گوید که از بعضی روایات بما رسیده است که چون ابو العباس سفاح بآن اراده بر آمد که آن مردم بنی امیه را که با او منضم و ملحق بودند بقتل رساند روزی در هاشمیه کوفه بر تخت خلافت بر نشست و گروه بنی امیه و جز ایشان از جماعت بنی هاشم و سرهنگان لشکر و دبیران کشور بجمعه حاضر شدند ایشان را در سرائی که متصل بسرای او بود جلوس داد و پرده در میان خود و ایشان آویزان داشت

آن گاه ابوالجهل بن عطیه بسوی آن جماعت بیرون شد و مکتوبی که بهم ملصق بود بدست اندر داشت و در جائی که آن مردم می شنیدند ندا بر کشید

كجاست رسول حسين بن علي بن ابيطالب عليهم السلام هيچ كس سخن نكرد

ابوالجهل بدرون سراي شد و بازگشت و در مره ثاني بانك برآورد كجاست رسول زيد بن علي بن الحسين عليهم السلام هيچ كس او را جواب نگفت.

پس داخل سراي شد و دفعه سوم بيرون آمد و ندا بر آورد كجاست رسول يحيى بن زيد بن علي هيچ كس پاسخ او لب نگشود

ديگر باره بسراي رفت و بدفعه چهارم بيرون آمد و ندا بر كشيده كجاست رسول ابراهيم بن محمد امام اين وقت جماعت بني اميه در يكدیگر بنظراره در آمدند و يقين نمودند كه شري ايشان را فرو مي گيرد.

پس ابوالجهل درون سراي شد و بيرون آمد و با بزرگان بني اميه گفت امير المؤمنين با شما مي فرمايد اين جماعت كه نام برده شدند شدند اهل من و گوشت من هستند با ايشان چه ساختيد ايشان را بمن بازگردانيد و گرنه نفوس خود را خون بهاي ايشان سازيد

بني اميه بيك حرف و يك كلمه جواب نياراستند اين وقت جماعت خراسانيه با چوب دستي ها و چماق ها بيرون تاختند و ساعتی بر نيامد كه تمامت ايشان را در هم خورد کرده تباه ساختند

ابن ابی الحديد گوید این معنی از قول فضل بن عبدالرحمن بن العباس بن ربيعة بن حارث بن عبدالمطلب مأخوذ است همانا چون زيد بن علي عليه السلام را در سال يك صد و بيست و دوم هجري در زمان خلافت هشام بن عبدالملك بكشتند هشام بقاسم بن محمد ثقفی كه از جانب او عامل بصره بود مکتوب نمود كه هر كس از مردم بني هاشم در عراق است محض خوف از خروج ايشان بمدینه حاضر كند و بعامل مدینه نوشت كه ايشان را مانع گردد كه از مدینه بيرون شوند و در هر هفته يك دفعه ايشان را عرض دهد و جمعی را براي ايشان كفيل گرداند تا از مدینه بيرون نيايند

فضل بن عبدالرحمن چون نگران اين حال و سختی روزگار گشت قصيده

طويله بگفت از آن جمله است این اشعار :

كلما حدثوا بأرض نقيما *** ضمنونا السجون أو سبونا

أشخصونا إلى المدينة أسرى *** لا كفاهم ربي الذي يحذرون

خلفوا أحمد المطهر فينا *** بالذي لا يحب، واستضعفونا

قتلونا بغير ذنب إليهم *** قاتل الله أمة قتلونا!

ما رعوأ حقنا ولا حفظوا *** فينا وصاة الاله بالاقربينا

جعلونا أدني عدو إليهم *** فهم في دماننا يسبحونا

أنكروأ حقنا و جاروا علينا *** وعلى غير احنة ابغضونا

غير أن النبي منا وأنا *** لم نزل في صلاتهم راغبينا

إن دعونا إلى الهدى لم يجيبونا *** وكانوا عن الهدى ناكبين

أو أمرنا بالعرف لم يسمعوا *** منا و ردوا نصيحة الناصحين

و لقدما ما ردّ نصح ذوي الرأي *** فلم يتبعهم الجاهلون

فعسى الله أن يدلل أناساً *** من اناس فيصبحوا ظاهرينا

فيقر العيون من قوم سوء *** قد اخافوا و قتلوا المومنين

ليت شعري هل توجفن بي الخيل *** عليها الكمأة مستلئمين

من بني هاشم و من كلّ حيّ *** ينصرون الاسلام مستنصرينا

في أناس أبأؤهم نصروا الدين *** وكانوا لربهم ناصرينا

تحكم المرهفات في الهام منهم *** باكفّ المعاشر الثائرنا

أين قتلى منا بغيتم عليهم *** ثم قتلتموهم ظالمينا

إرجعوا هاشماً وردوا ابا اليق *** ظان و ابن البديل في اخرينا

و ارجعوا ذا الشهادتين و قتلى *** اتم في قتالهم فاجرونا

ثم ردوا حجراً وأصحاب حجر *** يوم انتم في قتلهم معتدون

ثم ردوا أبا عمير وردوا *** لي رشيداً وميثماً والذينا

ص: 4

قتلوا بالطف يوم حسين *** من بنی هاشم و ردّوا حسينا

این عمرو و این بشر و قتلی *** معهم بالعرء ما یدفوننا

ارجعوا عامرا و ردّوا زهیر *** ثمّ عثمان، فارجعوا عازمینا

و ارجعوا الحر و ابن قین و قوما *** قتلوا حین جاوزوا صفینا

و ارجعوا هانئا و ردّوا إلینا *** مسلماً و الرواع فی آخرینا

ثمّ ردوا زیدا إلینا و ردّوا *** کلّ من قد قتلتم أجمعینا

لن تردوهم إلینا و لسنا *** منکم غیر ذلکم قابلینا

ابن اثیر گوید چون جماعت بنی امیه را بقتل رسانیدند و قبور خلفای آن قوم را چنان که در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام نگارش رفت بشکافتند و آن چه ببايست نمود بنمودند در امصار و بلدان از دنبال بنی امیه از اولاد خلفای بنی امیه و جز ایشان بر آمدند و جمله را بگرفتند و بکشتند.

و ازین جماعت جز طفل های شیر خواره یا کسی که بزمین اندلس آواره شد رستگار نگشت و جمله را در کنار رودخانه ابی فطرس خون بریختند و محمّد نشال ابن عبدالملک بن مروان و عمر بن یزید بن عبدالملک و عبدالواحد بن سلیمان ابن عبدالملک و سعید بن عبدالملک و ابو عبیده بن ولید بن عبدالملک در جمله مقتولین بودند .

و بعضی گفته اند سعید بن عبد الملک پیش ازین قضیه وفات کرده بود و نیز گفته اند که ابراهیم بن یزید که از خلافت خلع شده بود با این جماعت بقتل رسید و تمامت اموال و آن چه بجماعت بنی امیه اختصاص داشت از ایشان مأخوذ گشت و چون سفاح از کار ایشان فراغت یافت گفت :

بنی امیه قد افنیت جمعکم *** فکیف لی منکم بالأول الماضي

یطیب النفس انّ النار تجمعکم *** عوضتم من لظاها شرّ معراض

منیتم لا اقال الله عنرتکم *** بلیث غاب الی الاعداء انهاض

ان كان غيظي لفوت منكم فلقد *** منيت منكم بما ربي به راض

پاره گفته اند که سدیف این ابیات را در حضور سفاح قرائت و حادثه بنی امیه در آن حال روی نمود و این اشعار او اسباب قتل این جماعت شد.

و نیز ابن ابی الحدید نوشته است که چون ابوالعباس سفاح در آن روز که مردم با وی بیعت می کردند بر منبر کوفه بر آمد و حاضران را خطبه براند سید حمیری پیش رویش بایستاد و این اشعار را در تحریص او بخواند

دونكموها يا بني هاشم *** فجددوا من أيها الطامسا

دونكموها لاعلاكوب من *** أمسى عليكم ملكها نافسا

دونكموها فالبسوا تاجها *** لا تعدموا منكم له لابساً

خلافة الله و سلطانه *** و عنصر كان لكم دارسا

قد ساسها من قبلكم ساسة *** لم يتركوا رطباً و لا يابساً

لو خير المنبر فرسانه *** ما اختار إلا منكم فارساً

و الملك لو شور في سايس *** لما ارتضى غيركم سائسا

لم يبق عبد الله بالشام من *** إلى أبي العاص امرء عاطسا

فلست من أن تملكوها إلى *** هبوط عيسى منكم آيساً

ابن ابی الحدید و بعضی از مورخین نوشته اند که چون کار خلافت بر ابو العباس سفاح استقرار گرفت ده تن و بقولی جماعتی از زعمای شام بخدمت او وفود دادند ابوالعباس ایشان را بملامت سپرد که از چه روی با بنی امیه بیعت کردند و از بنی عباس که عمّ زادگان پیغمبر صلی الله علیه و اله می باشند روی برتافتند

آن جماعت بخداوند و بطلاق زن های خود و بایمان بیعت سوگند خوردند که ایشان تا گاهی که مروان کشته شد هیچ نمی دانستند که رسول خدای صلی الله علیه و اله را اهل و خویشاوندی جز بنی امیه بوده است.

مسعودی گوید ابراهیم بن مهاجر بجلی این شعر را در این باب انشاد نمود .

ایها الناس اسمعوا اخبارکم *** عجباً زاد علی کلّ العجب

عجباً من عبد شمس انهم *** فتحوا للناس أبواب الكذب

ورثوا أحمد فيما زعموا *** دون عباس بن عبد المطلب

كذبوا والله ما نعلمه *** يحرز الميراث إلا من قرب

همانا این سخن مردم شام را که معاصر آن زمان بوده اند بدروغ منسوب نباید داشت چه بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و استیلای معاویه و انزوا و شهادت امام حسن و قتل جماعت شیعه و محبان اهل بیت و طغیان سلطنت بنی امیه و شهادت حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه و اهل بیت آن حضرت و میل نفوس و قلوب اهل دنیا بمال و حطام دنیا و اجتماع بدربار خلفای جور چنان دولت باطل قوت گرفت و کار اهل دنیا رونق فزود که بالمره از یاد خدای و روز جزای و رسول راهنمای بی خبر ماندند که جز از بنی امیه نام نبردند و نشان نخواستند و زادگان عصر مروان یکباره بی خبر شدند

و اگر بعضی از مشایخ و دانایان خبری داشتند مجال استخبار نبود ازین روی اغلب کسان گمان بردند که اقربای رسول خدا صلی الله علیه و آله بجماعت بنی امیه انحصار دارد

و دیگر ابن ابی الحدید و ابوالفرج روایت کنند که ابوسعید مولى فايد از موالی بنی امیه بود و در زمره موالی عثمان بن عفان شمرده می گشت و اسم او ابراهیم است و از آن جمله شعرای این طبقه است که ایشان را مرثیه کردی و بر دولت و ایام ایشان بگریستی و از جمله اشعار اوست که بعد از زوال ملك ایشان گوید :

بکیت زماناً یرد البکاء *** و قل البکاء لقتلي کراء

اصیبوا معاً فتولوا معاً *** كذلك كانوا معاً في رخاء

بکت لهم الأرض من بعدهم *** ناحت عليهم نجوم السماء

و كانوا ضیاء فلما انقضى *** الزمان لقومی تولی الضیاء ته

و هم از اشعار اوست که در حق ایشان گفته است:

اثر الدهر في رجالی فقلّوا *** بعد جمع فراح عظمی نهیضا

ما تذکرتهم فتملك عینی *** فیض دمع و حق لی ان تقیضا

و هم از اشعار اوست در حق بنی امیه :

اولئك قومی بعد عزّ و ثروة *** تداعوا فالاً تذرف العین تکمد

کانهم لاناس للموت غیرهم *** و ان کان فیهم منصفاً غیر معتدی

ابوالفرج گوید روزی مأمون در دمشق از پی شکار سوار شد تا بجبل الثلج رسید و در عرض راه بر کنار برکه عظیم و آبگیری بزرگ و با صفا که چهار سرو بس عالی که هیچ کس از آن بهتر بچشم نیاورده بود وقوف گرفت و چون مکانی با نزهت و بهجت یافت فرود گشت و آثار و علامات بنی امیه نگران شد سخت در عجب آمد و ایشان و روزگار بر گذشته ایشان را بیاد همی آورد و طعام بخواست و بخورد و حالتی خوش دریافت و بغناء و سرود راغب گشت و علویه را بتغنی فرمان داد علویه در این شعر مذکور تغنی گرفت :

اولئك قومی بعد عزّ و منعة *** تقانوا فالاً تذرف العین تکمد

و این علویه از موالی بنی هاشم بود ازین روی باین شعر که ابو سعید ابراهیم در مرثیه آن جماعت انشاء کرده است تغنی کرد

مأمون سخت بر آشفت و گفت یا بن الفاعله آیا برای تو وقتی دیگر ممکن نبود که بر قوم خود گریستن گیری مگر همین زمان گفت چگونه برایشان گریان نشوم و حال این که مولای شما زریاب در روزگار دولت ایشان چندان نعمت و دولت یافته بود که چون سوار شدی یک صد غلام از خود او با او بر نشستی و من مولای ایشان بودم و اکنون با شما روزگار می سپارم و از گرسنگی می میرم

مأمون با کمال خشم و ملالت خاطر برخاست و بر نشست و مردمان انصراف گرفتند و تا بیست روز مأمون بآن خشم و غضب بود و علویه را بار نمی داد تا بشفاعتش زبان بر گشودند مأمون از وی راضی شد و بیست هزار درهم بدو بداد.

بقیه داستان سدیف و تحریر سفاح بروایت ابی مخنف

ابو مخنف بعد از نگارش اشعار سینه مسطوره سدیف که بآن اشارت شد می گوید بعضی گفته اند که سدیف بخدمت سفاح در آمد و این وقت دست سفاح در دست سلیمان بن عبدالله بود چون سدیف این حال را نگران شد بر وی گران بر افتاد و این شعر را بر طریق اشارت و کنایت بخواند و چند شعرش مسطور شد

طیبه نفسک و قرّ عینک هنیئة *** ان صبرک الجمیل رویتا

سفاح با او گفت « اهلًا لطلعتک و مرحباً برؤیتک قدمت خیر مقدم و غنمت خیر مغنم فلک الاکرام والانعام»

و چون این کلمات و تحیات و نوازش را بفرمود گفت اما آن آتش تافته که از دشمنان در دل نهفته داری و آن جوش و خروش که از بلیات اعدا در سینه بسپرده بهتر آن است که از آن در گذری و نادیده انگاری چه کریم تر و گرامی ترین مردم کسی است که در اوقات قدرت عفو نماید و هنگام ظفر از گذشته چشم بر گیرد.

آن گاه سفاح صدا بر کشید ای غلام یک تخت جامه و یک کیسه از دینار سرخ حاضر کن چون بیاورد سفاح گفت این جمله را برای خود بر گیر و جامه خود را تغییر بده و امور و احوال خود را با صلاح بیاور و بامداد دیگر بخواست خدای تعالی نزد ما باز شو همانا ترا در خدمت ما بآن چه دوست بداری و خوشنود شوی بهره است و زود باشد که بخوشنودی و برتر از خوشنودی باز رسی

سدیف چون این سخنان بشنید با نهایت فرح و سرور از خدمت سفاح بیرون شد لکن بنی امیه ازین گفتار و کردار سدیف و سفاح بدهشت و حیرت اندر شدند.

و بیکدیگر بنظراره در آمدند چون سفاح این حال را در ایشان نگران شد و آن اندوه و حیرت را مشاهدت فرمود خواست ایشان را اطمینان دهد تا بخدمتش آسوده خاطر مایل شوند و بجملگی باستانش روی آورند.

پس با ایشان روی آورد و گفت ای بنی امیه این سخنان که ازین عبد یعنی سدیف بشنیدید بر شما گران و بزرگ نگردد چه او جز بسبب عقل و کثرت جهل خویش سخن نمی نماید و دارای رأی استوار نیست.

و هیچ نشاید نشاید که برای و سخن او بلکه مطلق عبید التفات نمود بلکه قسم بجان خودم موالی و آقایان او نیز نباید بمذاکره این گونه فعال که جز جماعت جهال فاعل آن نیستند عنایت جویند و مذاکره فرمایند

بالجمله سفاح ازین سخنان خاطر آن جماعت را بر آسود و گفت اکنون بر من است که با شما بطریق احسان و انعام و اکرام پردازم و بخشش های نیکو کنم و بر آن چه آرزو دارید افزون عطا کنم چه آن عهد گذشته که آن افعال نا خجسته روی نمود زمانی دیگر و حالا زمانی دیگر است و برای هر چیزی هنگامی و اوانی است و سجیت و سرشت عفو است بنیان و پایه عفو و گذشت مائیم .

پس بشارت گیرید و خوش دل و خرم خاطر باشید که من در حق شماها عطاهای بزرگ نمایم و پاداش نیکو دهم و آن چه آرزومند هستید باز رسانم .

جماعت بنی امیه از خدمت سفاح بیرون شدند و از کلمات او قدری اندوه و افسردگی ایشان کاسته شد و چون شب در رسید در گرد هم بمشورت بنشستند.

یکی از ایشان گفت مادامی که این بنده سدیف در طلب شما زبان می گشاید باید ازین شهر و دیار فرار کرد سوگند با خدای قرار و آرام و محل نجاتی و در طلب این خون جوئی او برای شما ملجأ و معاذی نیست نگران هستید که سدیف با شما بمعادات و دشمنی برآمد گاهی که تنها و فرید بود و معین و نصیر و مجیری نداشت .

چگونه اکنون که روز اوست و زمان داوری و خصومت وی فرا رسیده و

عداوتش ظهور یافته زبان بر خواهد بست پس خویشتن را ازین مهلکه برهانید و با نظر پیش بین بنگرید و از آن پیش که ازین مرد دچار امری شنیع گردید چاره کار خود بکنید

گفتند وای بر تو اینک امیر المؤمنین خطاب های نیکو و کلمات شایسته مطبوع با ما بگذاشت و بجایزه و صلّه میعاد نهاد.

سدیف در خدمت کمتر و زیون تر ازین است که بسخنان او گوش دهد و باشارت او مبادرت جوید این بگفتند و بمنازل و مساکن خود پراکنده شدند و چون شب بپایان رسید و خورشید درخشان چهره برگشود مردم بنی امیه به مجلس سفاح در آمدند و سلام برانندند و پاسخ گرم بیافتند سفاح بر مراتب ایشان بر افزود و مقامات و مجالس ایشان را از دیگر روزان رفیع تر ساخت و ایشان را نیک تر بنواخت و آن جماعت بسیار شادان شدند

آن گاه سفاح روی آن قوم آورد و از حال ایشان و وصول ایشان بمجلس خود پرسید و حوائج ایشان را برآورده داشت و در آن اثنا که ایشان شادمان و آسوده خاطر و خزم خیال بودند بناگاه سدیف چون بلای آسمانی و قضای یزدانی برایشان وارد شد و لباس خود را تغییر داده و سفاح را سلام داده و سفاح را سلام براند و با دست خود اشاره بسفاح کرد و گفت :

«نعم صباحك و بان فلاحك و ظهر نجاحك كشف الله بك رواكد الهموم و فداك ابي بالثار و كاشف عن قومك و خيمة العار و الضارب بالسيف النار و قاتل الاشرار فحاشاك أن تكون من الغافلين عن ثار قبيلتك فاغضب لعشيرتك يا بن الرؤساء من بني العباس و السادة من بني هاشم و السراة من بني عبد مناف»

آفتاب دولتت سر بر کشید و هنگام فیروزی و نعمتت روی باز نمود و زمان بهروزی و نجاح و سعادت و فلاح نمایان گشت خداوند بوجود مسعودت بارهای اندوه و جبال غم و سحاب همّ و غصه را از میان بر گرفت.

پدرم فدای تو باد که خون خواهی مظلومان را بکنی و از قوم و عشیرت خود و ضیعت عار و ننگ را برداری و بشمشیر آبدار خون شهدا را ازین مردم تا بکار بخواهی و با اشرار بزه کار مقاتلت دهی .

پس بیدار باش تا در طلب خون قبیله خود از جمله غافلان باشی هان ای پسر رؤسای جماعت بنی عباس و سادات بنی هاشم و بزرگان عبد مناف برای آن ظلم و جوری که بر عشیرت تو برفته است هیچ از خشم و ستیز فرو گذار مکن تا آن کین کهن بازخواهی و آن خون های بیگناهان را باز طلبی و چون سدیف این کلمات بگفت این شعر را انشاد نمود :

اصبح الملك عالی الدرجات *** بکرام و ساده و حماة

یا سید المطهرین من الرجس *** و یا رأس منبر الحاجات

لک اعنی خلیفة الله فی الارض *** ذا المجدوا هل الحیات و الممات

غدرونا بنو امیة حتی *** صار جسمی سقیماً بالمصیبات

و استباحوا حریمنا و سببنا *** و رمینا بالذل و النکبات

این زید و این عون و من *** حلّ ثاویاً بالفرات

و الامام الذی بحر انّ اضحی *** هو امام الهدی و رأس الثقات

کیف اسلوا ممن قتلوه جهراً *** بعد ذلك و هتکوا الحرمات

چون سفاح این کلمات سدیف را نثراً و نظماً بشنید زمانی سر بزمین فرو افکند و خود داری نمود تا آن حالت خشم و غضب و جوش و انقلاب که از شنیدن این کلمات در وی پدید گشته بود سکون یافت و بحلم و صبوری باز شد.

آن گاه سر بلند کرد و گفت این کلمات را اندک کن و از گذشته یاد مکن و آن چه روزگار بهره می گرداند مأخوذ دار زیرا که برد بارترین مردمان کسی است که از آنان که زحمتی یافته صفح نظر نماید و از آن کس که بدو ستم رانده عرض خود را محفوظ بدارد.

ای سدیف از بهر تو در خدمت ما گرامی ترین پاداش ها و کرامات و حسن

ای سدیف باز شو و ازین پس بدین گونه سخنان هرگز باز مگرد سدیف چون این کلمات را بشنید از خدمت سفاح باز شد و دیک غضبش جوش همی زد و از آن صحبت ندامت گرفت .

و چون سدیف از مجلس سفاح بیرون شد سفاح روی با بنی امیه آورد و ایشان از آن اقوال و افعال سدیف همه ترسناک سرها بزیر افکنده بودند سفاح با ایشان گفت من نیک می دانم سخنان این عبد شما را بدهشت و اندیشه در افکنده و در دل های شما اثر کرده است بسخنان او اعتنائی نکنید چه من در حق شما بآن مقام و احوال هستم که دوست می دارید و از آن برتر آرزو ندارم و زود است که برعطا و جزای شما بیفزایم و شما را بر دیگران مقدم دارم.

جماعت بنی امیه از خدمت او بیرون شدند و از شنیدن آن بیانات چندی بر آسودند و بگرد هم انجمن شدند و بمشورت سخن نمودند.

از میانه یکی سر بر آورد و گفت نیکو چنان است که جملگی بدرگاه سفاح شتاب گیریم و یک زبان خواستار شویم تا سدیف را بما بسپارد تا او را بقتل رسانیم یا او را به بندگی خود برداریم و در این امر بکوشید و پای طلب را فرو کوید چه سفاح ردّ مسئول ما را نکند و ما را که هفتاد هزار تن مردم بزرگ و آقائیم برای بنده نکوهیده رنجیده خاطر نگرداند.

راقم حروف گوید همین سخن که می گویند ما بزرگ و آقا هستیم دلالت بر آن می نماید که هفتاد تن بوده اند نه هفتاد هزار تن .

بالجمله گفت اگر این کار را سهل و هموار گیرید و از دست باز دهید سدیف یک سره در خدمت سفاح بیاید و او را بخون ما تحریص نماید تا جملگی ما را بهلاک و دمار دچار گرداند و اکنون دام های کید بیفکننده و ما را بجملگی در یک جای فراهم ساخته تا یکتا از ما نجات نیابد

سخت پرهیزید و خویشان را نگران باشید دیگری زبان برگشود و گفت سفاح این اظهار مهر و حفاوت و کلمات محبت آیت را بدان جهت اظهار نمود که بدو اطمینان گیرید و آن چه در دل دارید بیرون کنید هیچ نشاید بکلام سفاح ایمن بود.

پاره دیگر گفتند اگر سفاح در صدد تباهی ما باشد مانعی از بهر او نیست و او مالک رقاب ماست هر چه خواهد چنان می کند هر چه دیده ایم و یافته ایم جز از راه احسان ندیده ایم ما را در مجلس خود محترم و محتشم و بر سایر طبقات مقدم و مکرم می دارد و بخیر و عطای جزیل وعده می دهد.

آن مرد گفت ای قوم من همانا قول مرا بیهوده و رأی مرا ضایع ساختید و با من مخالفت کردید و آن چه گفتم پذیرفتار نشدید باری قرار بر آن بگذارید. که هر وقت بمجلس سفاح می شوید بجمله داخل نشوید بلکه بعضی اندر شوید و بعضی بر در توقف جوئید تا بافعال او بینا و دانا باشید .

اگر اظهار عنایت و عطیت و اكرامی مشاهده کردید دیگران نیز اندر شوید و چون طبقه نخستین رفتار نمائید و بخدمتش افاضت یابید و چون بر این نهج باشید و هیچ وقت یک دفعه بمجلس او فراهم نشوید همیشه ایمن بمانید

و از آن طرف چون تاریکی شب جهان را در پرده ظلمت فرو گرفت و چشم ها بخواب اندر شد سفاح سدیف را حاضر ساخت و فرمود وای بر تو سدیف سخت در کار خود بعجلت و شتاب هستی و سرّ خویش را آشکار می گردانی و بکتمان کار نمی کنی.

سدیف گفت چندان کتمان نمودم و درد دل در دل منزل دادم و اندوه و غم را متحمل شدم که ازین پس کتمان کردن مرا می کشد و تحمل ناملایمات رنجورم دارد و نظاره باین قوم خبیث بیمارم گرداند.

و از آن جمله که مرا می رسد بر تو پوشیده نیست و از آن چه بمن و اهل تو

عشیرت و موالی و اقارب و خویشاوندان تو از قتل رجال و ذبح اطفال و هتك نسوان و حمل تحریم محترم رسول خدای صلی الله علیه و اله بر شتران بی جهاز و گردانیدن بهر شهر و دیار رسیده آگاهی و با این حال و این روزگار بلیت شعاع کددام چشم است که بتواند سیلاب اشک جاری نکند و کددام دل است که بتواند دردناک نباشد.

اکنون این خون از ایشان بجوی و این کین از ایشان بخواه و بیخ دشمن برافکن و از آنان که با ائمه هدی صلوات الله علیهم ستم ورزیدند و با مشاعل شبستان دین و بزرگان دنیا و آخرت بظلم و عدوان کار کردند هیچ کس را در صفحه جهان در جای نگذار آن گاه سدیف بگریست و این اشعار بخواند:

حق لي ان ادوم ما عشت في جری *** فاجری الدموع علی الخدین و الذقن

یا آل احمد ما قد کان حزبکم *** کانّ حزبکم في الناس لم یکن

رجالکم قتلوا من غیر ذي سبب *** و اهلکم هتکوا جمرأ علی البدن

سکینه لست انساهها وقد خرجت *** في هیئة بفجعة من شدة الحزن

ابکی الحسین ام ابکی نسوة هتکوا *** ام ایک فاطمة ام ابکی الحسن

ام ابکی لیث الوغا في الروح حیدرة *** ام ابک ابن رسول الله ذی المنن

اشتکوا الی الله ما القاه من امم *** ما ارتضى منهم بالفعل والسنن

چون این اشعار باین مقام رسید حالت سفاح دیگرگون شد و سخت بگریست و رنک از چهره اش بگشت و با بانکی بلند و صوتی عالی همی ندای وامحمداه واعلیاه واسیداه و اقوماه و أهلاه و اعشیرتاه برکشید و سدیف آن چند بزارید و بنالید که بیهوش بیفتاد

چون بهوش آمد سفاح روی بدو کرد و گفت ای سدیف مدت این گروه بپایان رفت و آن چه بارزوی آن بودی نزدیک رسید گویا بتو نگرانم که راه بر تو بر گشاده و مطلق العنان هر چه خواهی در اعراض و هجای ایشان بگوئی مختار باشی

سدیف گفت ای مولای من اگر چنین راه سخن بر من برگشائی خداوند جلیل را خوشنود کنی و خون رسول را ازین گروه خبیث بجوئی و تو خود نیز خرسند شوی.

سفاح بدو گفت امشب را با چشم روشن بخواب و بامدادان بخدمت من بشتاب تا بعطایای من برخوردار شوی و آن چه آرزومندی بازرسی

سدیف برفت و آن شب را مضطرب الحال در حضرت خداوند متعال بدعا و زاری مشغول بود تا آن چه سفاح بدو وعده بر نهاده بپایان آورد و چون آفتاب چهره بر گشود و سفاح سر از خواب بر کشید آن روز همایون را روز نوروز نامید و این همان روز است که جماعت بنی عباس نوروز القتلش نامیدند چه این همان روز بود که بنی امیه مقتول و بنی العباس مسرور شدند

بالجمله سفاح فرمان کرد تا منادی ندا بر کشید که امیرالمؤمنین ابوالعباس سفاح بساط بذل وجود پهن کرده و خزائن خویش را بر آن فرو ریخته و می فرماید امروز روز عطا و جوایز است و نیز بوق و کرنا بر نواختند و طبل ها بصدا در آوردند و علم ها بر افراشتند و رایات عیش و عشرت برافراختند.

آن گاه سفاح سریر ملك خود را نصب کرد و بارگاه را بزینت و زینت بیاراست و بساط ها بر کشیدند و زر و سیم و یاره و کمر بند و گوشوار و مراکب صغار از طلا و نقره بر روی هم بریختند

و چون این جمله را مهیا کرد و آن مجلس را چون بهشت ارم بیاراست چهار صد تن از غلامان رشید و شجاع و دلیر و هتاک و فتاک و چالاک و بی باک خود را بخواست و عمودها و شمشیرها و اقسام آلات قتاله بایشان بداد و گفت در پس پرده چشم و گوش و هوش بفرمان من بدارید هر وقت نگران شدید که من کلاه خود را بر زمین زدم بیرون بتازید و هر کس را بنگرید اگر چه از بنی عم من باشند گردن بزنید.

گفتند سمعاً و طاعة و از آن طرف چون روز بلند شد و مردمان از هر سوی

با زینت و بهجت برای تقدیم سلام و ادراك عطایا بدرگاهش روی کردند و بنو امیه بطمع و طلب همی انجمن شدند تا شمار ایشان بهفتاد تن و بقول ابی مخنف بهفتاد هزار تن از آل یزید و آل مروان رسید با حشمتی کامل بیامدند تا بقصر الاماره رسیدند

این وقت از مرکب های خود فرود شده و شمشیرها و آلات حربیه خود را به غلامان خود بدادند و با کمال تبختر و وقار و کبر بعبادت و شیمتی که داشتند دامن کشان و خرم و مسرور راه سپردند.

راوی گوید در میان ایشان مردی از مجالسین سفاح بود که قصیده بس نیکو در مدح سفاح انشاء کرده و جایزه نیکو یافته بود بعضی از در بانان که بر باطن امر آگاه و با وی آشنا بودند بآن شاعر گفتند باز شو چه این روز عطا و بخشش نیست بلکه روز مکر و خداع و فرسایش است خویشتن را بهلاك و دمار دچار مساز چه ما نگران شده ایم که امیرالمؤمنین در حق تو عطا فرموده و خرسندت داشته اکنون دوست نمی داریم که تباه شوی.

آن مرد بخت بر گشته گفت سخت خوشنود هستم که در هر موردی که قوم من اندر شوند در آیم و بهر مصدر که ایشان باشند جای گیرم.

چون نیکخواهان این سخن بشنیدند گفتند بلعنت ابدی و فضیحت سرمدی راه بر سپارپس با گروه بنی امیه بمجلس در آمد و سفاح نیز بیامد و با شمشیری که حمایل کرده بر مکانی رفیع بنشست.

آن گاه روی بجانب بنی امیه کرد و فرمود این همان روز است که شما را بجزا و عطا میعاد می نهادم بازگوئید دوست می دارید بکدام طبقه از نخست شروع نمایم بنی امیه محض این که بدو تقرب و در دلش جای جویند گفتند یا امیرالمؤمنین در حق بنی هاشم واحداً بعد واحد بدایت گیر چه ایشان بهترین اهل عالم و ارباب مواسم هستند .

سفاح غلامی را که زبانی فصیح و بیانی بلیغ داشت و از جانب راست او بنشسته

بود و او را از مقصود خود آگاه ساخته صیحه بر زد تا بحضرتش نزدیک شد و گفت ای غلام جماعت بنی هاشم را يك بيك بنزد من در آور تا عطای ایشان را هر چه نیک تر بدهم و پاداش ایشان را هر چه بهتر بگذارم

آن غلام در آن عرصه وسیع بانکی رفیع برکشید کجاست ابو عبیده بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم بشتاب و عطای خود بستان سدیف که حاضر و بر آن معنی ناظر بود گفت ای شیخ این چه سخن است و عبیده بن الحارث در کجاست غلام گفت خدای با وی چه کرد

سدیف گفت شیخی ازین قوم بنی امیه که او را شیبیه بن ربیعه بن عبد شمس می نامیدند او را بکشت سفاح گفت باین امر عالم نبودم ای غلام نام او را چون غایب است فرو گزار و دیگری را بخوان

غلام بانك برکشید شیر خدا و شیر رسول خدا حمزه بن عبد المطلب بن هاشم کجاست زود بشتاب و عطای خویش را بگیر

سدیف گفت حمزه در کجا می باشد سفاح گفت خدای با وی چه کرد سدیف گفت زنی ازین گروه که او را هند دختر عقبه بن ربیعه می نامیدند در وقعه احد بکشت

و این داستان چنان است که هند با وحشی مولای حیدر میعادى بر نهاد تا وحشی او را مقتول ساخت و هند از شدت بغض و کین بیامد و شکمش را بر شکافت و جگر حمزه را بیرون آورد و در دهان در آورد تا بخورد خداوند قادر کبد حمزه را در دهان او سنك نمود از من روی هند را آكلة الأکباد نامیدند و چون نتوانست جگر را بخورد انگشت های حمزه را قطع نمود و گردنبنده خود ساخت

سفاح گفت ای غلام بر این حال آگاه نبودم چون حمزه از ما غایب است نامش را از زبان بیفکن و دیگری را بخوان غلام تدا بر کشید کجاست عقیل بن عبد المطلب بن هاشم بسوی ما شتاب کن و عطای خویش بستان

سدیف گفت یا امیر المؤمنین عقیل در کجا می باشد سفاح گفت عقیل چه شد و خدای با وی چه کرد سدید عرض کرد گاهی که عقیل از شام بآهنگ مدینه الرسول راهسپار بود این قوم خبیث او را بکشتند

سفاح گفت بر این قضیه خبر نداشتم ای غلام چون عقیل از ما غایب است نامش را بزن و دیگری را بخوان غلام با آوازی بلند ندا بر کشید مسلم بن عقیل کجاست بیاید و عطای خود بستاند

سدیف گفت ای مولای من مسلم بن عقیل در کجا بود سفاح گفت خدای با وی چه کرد سدید گفت بدست این قوم شهید شد عبیدالله بن زیاد آن جناب را بگرفت و او را از فراز بام قصر الاماره بزیر افکند و باین قناعت نکردند و ریسمانی بر پای مبارکش بر بستند و باین حالش در کوچه و بازار کوفه همی بکشیدند و ندا بر آوردند این است سزای کسی که بر خلافت و سلطنت بنی امیه خروج نماید و زبان بدشنام پدران و جد او بر گشودند

سفاح گفت بر این جمله وقوف نداشتم ای غلام نام مسلم را از دهن بزن و چون از ما غایب است دیگری را ندا برکش .

این وقت غلام به آوازی بلند در آن عرصه ارجمند صدا بر کشید کجاست آن کس که اسلامش بر تمامت آفریدگان مقدم و از جمله اوصیا افضل و یعسوب و بزرگ و رئیس دین و امام بطین است و او علی بن ابیطالب علیه السلام است بسوی ما شتاب کن و آن چه در خور تقدیم حضور مبارک توست مأخوذ فرمای .

سدیف گفت ای مولای من علی بن ابیطالب کجاست ، سفاح گفت خدای با آن حضرت چه کرد گفت عبدالرحمن بن ملجم مرادی لعنة الله تعالی علیه آن حضرت را شهید ساخت و معاویه از خرسندی و فرحناکی شهادت او شهر شام را آئین بست و از شدت فرح و شادی در جامه خود نمی گنجید

سفاح گفت ای غلام بر این قضیه علم نداشتم چون آن حضرت حاضر نیست

دیگری را دعوت کن غلام بانك بر آورد کجاست پسر دختر پیغمبر حسن بن علي ابن ابیطالب صلوات الله عليهم بزرگ جوانان اهل بهشت بسوی ما راه بر گیر و عطای خود را مقبوض دار

این وقت سدیف بگریست و با سوز دل و دیده اشکبار گفت ای مولای من حسن بن علي کجا می باشد سفاح گفت با فرزند رسول خدای صلی الله علیه و اله چه کردند.

گفت جعده ملعونه که زوجه آن حضرت بود بدستیاری زهری که معاویه از شام مرتب کرده برای آن زن بدکیش بفرستاده بود آن امام والا مقام را مسموم و مقتول نمود سفاح گفت هیچ ازین قضیه هایله مخبر نبودم ای غلام چون وی حاضر نیست نامش را از زبان بگزار و دیگری را بخوان .

غلام ندائی بلند و رفیع در آن عرصه منبع بر کشید و گفت کجاست پسر دختر پیغمبر سیّد جوانان اهل بهشت حسین بن علي بن ابیطالب صلوات الله عليهم بما بشتاب و بهره خود را دریاب .

سدیف با هر دو دیده اشکبار و خاطر نزار و دل افکار گفت کجا و در چه مکان است حسین بن علي بن ابیطالب سفاح گفت با فرزند دلبنده رسول خدای صلی الله علیه و آله چه کردند.

سدیف با زبان آتش ریز و جگر اخگر آمیز گفت امیر این گروه خبیث که اکنون در این مجلس همه بکمال تقرب ممتاز و با کمر بند و یاره در حضرت تو بر کرسی های طلا و نقره سرافراز و در اطراف مجلس جلوس کرده اند حسین علیه السلام را در زمین کربلا با لب تشنه و جگر تفته بکشتند و حال آن که نهر فرات مملو از آب بود آن گاه سر مبارکش را از بدن جدا کرده بر نیزه بلند بر افراختند و از کوفه حمل کرده طی مسافت نموده تا گاهی که بر یزید بن معاویه در آوردند و چندان این مصیبت بزرگ و بلیت عظیم بود که جماعت جن بر آن حضرت ندبه و زاری نمودند و نیز مردی از مردمان این شعر در مرثیه آن حضرت بگفت :

هلال بدوی هلال افل *** كذلك تجزی صروف الدول

سفاح گفت بر این مصیبت بزرگ آگاهی نداشتم ای غلام چون آن حضرت حاضر نیست از نام مبارکش بر زبان مگذران دیگری را بخوان غلام آواز برکشید کجاست عباس بن علی بن ایطالب برادر امام حسین علیهم السلام بجانب ما شتاب کن و عطای خود مأخوذ بفرمای.

در این وقت سدیف مجال سخن بسفاح نداد و گفت یا امیرالمؤمنین ازین گونه گفتار و کردار تو چنان می نماید که همی خواهی این قوم را بآن چه کرده اند مأخوذ داری یا بآن چه ساخته اند مجازات دهی این جماعتی را که تو یاد می کنی و این رفتگانی را که ندا می فرمائی بجمله را این جماعت در زمین کربلا با شکم گرسنه و جگر تشنه بکشتند و با بدن در صفحه بیابان در افکندند

سفاح گفت ازین اخبار استحضار نداشتم ای غلام نام عباس را فرو گذار و دیگری را احضار کن غلام بانك بر آورد کجاست زید بن علی بن ایطالب علیه السلام بجانب ما شتاب جوی و عطای خویش را بازگیر .

سدیف گفت ای مولای من زید در کجاست و خبر از وی چیست ، سفاح گفت خدای با وی چه کرد.

گفت يك نفر ازین گروه که او را هشام بن عبد الملك بن مروان می نامیدند زید را بکشت و سرنگونش از دار بیاویخت فاخته در اندرونش آشیان بساخت و بعد از آن که مدتی دیرباز جسد مطهرش بر آن حال بر فراز دار بود فرودش آوردند و باتشش بسوزانیدند و استخوان های او را در هاون نرم کردند و بهوا پراکنده کردند و آن غبار فراهم شد و بر روی آب بایستاد و از آن بر روی آب بایستاد و از آن پس در آب فرو رفت و پیکری تمام و مستوی بیرون آمد و با صوتی باندا ندا بر کشید (و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ)

و این جماعت پسرش یحیی بن زید را نیز بعد از زید شهید ساختند و قبرش در آن مکان است سفاح گفت ای غلام بر این امر عالم نبودم نام وی را از دهان

بعد از آن فرمود این جماعت همه سادات و بزرگان ما بودند که با سعادت بزیستند و آخر الامر بشمشیر اعدا شهید شدند .

آن گاه غلام آوازی سخت بر کشید کجاست امام ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بجانب ما شتاب کن و عطای خود مأخوذ دار سدیف خاموش ماند نه سخنی براند و نه جوابی باز گفت بنی امیه در این وقت بر هلاکت خویشان یقین کردند چه ایشان آن مردم بودند که ابراهیم را مقتول ساختند

سفاح چون سدیف را ساکت دید گفت وای بر تو ای سدیف هر وقت نام یکی از بنی هاشم را بر زبان می گذرانیدند در جواب شتاب می نمودی چیست تو را که چون نام برادرم را بگفتند از خطاب و جواب عاجز ماندی سدیف گفت سکوت من از آن جهت باشد که شرم دارم در حضور تو آن چه با برادرت کرده اند در روی تو بازگویم.

سفاح گفت ترا بخدای سوگند می دهم که مرا بآن چه شده خبر دهی و از آن چه با برادرم بجای آورده اند باز گوئی .

سدیف گفت یکی ازین مردم که او را مروان می خواندند ابراهیم را بگرفت و سرش را در پوست گاوی در آورد و دمی بر اسفلش بر نهادند و همی در وی بر دمیدند و در چنان حال و چنان عذاب الیم فرمان کرد او را تازیانه زدند چندان که در مدت سه روز ده هزار تازیانه بر اندامش بزدند و اکنون قبرش در حران است.

این هنگام مردی از بنی امیه که او را سلیمان بن عبدالملك می نامیدند سدیف را بانك بر زد و گفت وای بر تو ای مرد بد و بدخواه همانا تعرض تو عظیم گشت چندان که امیرالمؤمنین را بر هلاك همه ما باز می دارد.

سدیف گفت مقصود من جز این نیست این وقت سفاح بر حال سدیف رقت گرفت و از خشم و غضب روانی شررناك و دلی اندوهگین داشت و درونش را آتش خشم پر ساخته بود و این شعر را بخواند.

حسبت امية ان سترضي هاشم *** عنها و يذهب زيدها و حسنها

كذبت و حق محمّد و وصيّه *** حقا مستبصر ما بشيء ظنونها

و ندبن كلّ خلية بخليلها *** بالمشرق و تقضين ديونها

ستعلم ليلي اي دين تداننت *** و ايّ ديون في البرايا ديونها

بعد از آن که سفاح این اشعار مصیبت شعار را بخواند اشک از دیده بیارید و ناله به ندبه و زاری بر کشید و قلنسوه خود را از سر بر زمین افکنده و خود را از تخت بزیر انداخت و صدای یا لثارات الحسین یا لثارات بنی هاشم یا لثارات عبدالمطلب بلند گردانید.

چون آن غلامان نگران سفاح و افعال او شدند بناگاه درها را بر گشادند. و با تیغ های آخته و گرز و چماق بیرون تاخته جماعت بنی امیه را چون بالای آسمانی از هر سوی فرو گرفتند .

آن مرد شاعر که مدح ابی العباس سفاح را کرده بود و با او گفتند در چنین روز با بنی امیه در این مجلس حاضر مشو و خویشان را به هلاکت میفکن و پذیرفتار نشد

چون این حال تباه و تباهی را نگران شد پریشان و سرگردان از یمین و شمال می دوید و همی گفت من همان کس هستم که سفاح را مدح نمودم .

سفاح گفت اگر تو از ایشان و دولتخواه ایشان نبودی با ایشان اندر نمی شدی و آن شاعر را بدست خود بکشت و شمشیر خود را بر کشید و از راست و چپ بتاخت و همی بزد و بکشت.

آشوب محشر برخاست و غلغله رستاخیز بلند گشت افزون از ساعتی بلکه به اندازه دوشیدن شیر شتری بر نیامد جز این که تمامت آن جماعت را بکشتند و در خاک و خون بیاغشتند چنان که در همان حال که عبید و غلمان و خدم و تیغ زنان به خونریزی و زدن و کوفتن در اطراف قصر مشغول بودند خون کشتگان از در و

پیشگاه بگذشت و هر چاله و چاه را پر ساخت گفتمی سیل جاری و دهان مشک ها خون بار است این کار بسیار عظیم گشت و مردمان را در عجب در افکند

و چون سفاح از کار آن جماعت پرداخت و جملگی را در چاه هلاکت و قعر تباهی نگونسار ساخت بفرمود تا اجساد پلید کشتگان را فراهم ساخته مانند مصطبه ترتیب داده و تخته پوست ها بر روی آن بيفکند.

سفاح و سدیف و جماعتی از بنی هاشم و حشم سفاح بنشستند و موائد اطعمه بیاوردند و بر روی آن اجساد بر نهادند و انواع اغذیه حاضر کردند و جملگی بخوردن طعام مشغول شدند و جماعت کشتگان که هنوز نفسی باقی داشتند صدای این و بانگ نفیرشان از طرف اعلی و اسفل مغز مجلسیان را نیرو می داد و اضطراب آن ها در ماتحت ایشان مافوق آن جماعت را آرام می بخشید .

پس از آن سفاح با سدیف روی آورد و گفت آن سوز که در دل و آن تفتگی که بخاطر اندر داشتی خنک شد

گفت ای سید من سوگند با خدای هرگز گواراتر و بهتر ازین طعام که می خورم نخورده ام .

بعد از آن سدیف گفت بخداوند قسم است که بقتل این گروه خوشنود نمی شوم و حال این که بزرگان و اشراف این جماعت در منازل و اقطاع و اعمال خودشان متفرق و آسوده و سالم بگذرانند

سفاح گفت ای سدیف کاش می دانستم این گروه را در کدام مقام می توان بدست آورد و بیم همی دارم که بشنوند و بدانند که با اقوام ایشان چه معامله رفته بشرق و غرب عالم پراکنده شوند و در کوه و بیابان پنهان کردند.

اما ای سدیف هر کس این حیلت و تدبیر را در قتل این جماعت بکار آورد آن قدرت دارد که با سایرین نیز معاملتی بورزد که از بزرگ و کوچک ایشان يك نفر را باقی نگذارد و ریشه وجود ایشان را از زمین برافکند.

سدیف گفت اگر چنین شود آن قرحه که بر دل است برداشته و نشان

ایشان از صفحه جهان بر کنده گردد سفاح گفت ای سدیف زود باشد که از من نگران تدبیری و چاره در انجام این امر بنگری که هیچ کس در آن تدبیر بر من سبقت ننموده باشد

و چون چندی بر آمد سفاح بباز ماندگان بنی امیه پیام فرستاد که از هر سوی و کنار بدیدار من رهسپار شوید چه من هر چه باین جماعت بضمانت گرفتم عطا کردم و بصله و جایزه برخوردار ساختم.

اما آن گروه از بیم این که سفاح کیدی در حق ایشان بنماید از ادراک خدمت وی درنگ همی درنگ ورزیدند و خویشان را پاس می داشتند چه هر وقت خواستند به مجلس سفاح اندر شوند بر دو قسمت می شدند یک جماعت حاضر می گشتند و یک جماعت حضور نمی جستند.

ازین روی کار بکام سفاح نمی گشت و بر هلاک آن جمله فایز نمی شد چه اگر آن یک بهره را تباه می ساخت بقیه پوشیده و پنهان می ماندند و مقصود سفاح حاصل نمی شد و آن گروه که نه صد و چهل و پنج تن شمرده می شدند و از آن جمله هفتاد تن بزرگان ایشان بودند که همه بامید خلافت و امارت روز می نهادند

سفاح چون نفرت ایشان را بدید تدبیری بساخت و جمعی دیوارگر و بنا و اهل صنعت حاضر کرد فرمود همی خواهم بنیان قصری از بهرم بر نهید که در روی زمین مانند آن نباشد و در هیچ ملک و شهر و دیاری چنین آثاری پدیدار نگردد گفتند حباباً و کرامه تو به مال و بضاعت همراهی کن تا بخواست خدا آن چه خواهی چنان کنیم

سفاح گفت در بذل اموال دریغ نکنم و آن چه خواهید فراهم نمایم آن گاه نشان آن بنیان را بگذاشت و آن جماعت که هزار و پانصد تن بودند حاضر شدند و چون کارکنان از حفر اساس بر آسودند دراز گوش ها و استرها را نمک بار کرده در زیر پی آن بنیان بریختند چندان که پایه عمارات از نمک برآمد.

آن گاه سفاح بفرمود تا خشت بر روی نمک بگذاشتند و پایه ها را بر کشیدند و سفاح با جمله صنعتگران و بنا و عمله عهد و شرط نمود و همه را سوگندهای سخت بداد که ازین راز با هیچ کس هم آواز نشوند و این سرّ پوشیده را آشکار ندارند و اگر افشای آن را بنمایند خون جمله ایشان حلال و اموال همه منهوب و مقسوم خواهد بود و اگر پوشیده دارند بانواع عطایا برخوردار گردند.

و نیز با ایشان فرمان داد که در اطراف قصر جای کنند و رخنه ها برای جریان آب به آن پایه ها و اساس مقرر دارند تا هر وقت حاجت رسد آب را بزیر آن بنیان روان نمایند

آن جماعت بآن چه فرمان رفته بود اطاعت کردند آن گاه شروع در بنای قصر و عمارات کردند پاره در بنیان بیوتات و بعضی در بنای مقصوره ها و گروهی در بر زدن سقف ها و قومی در گچ کاری و زینت عمارات و جماعتی بتذهیب درهای عمارات و انبوهی در عاج سازی و آبنوس اشتغال یافتند و اندکی روزی برگذشت و ایشان آن بنای عالی را بساختند و از ابواب و مجالس و ضیاء مقاصیر فراغت یافتند

آن گاه پرده های الوان بیاویختند و بیوتات را بهرگونه زینت بیار استند و فرش های گران بها بگسترده و از هر گونه آلات و اثاث البیت شایسته با کمال بها مرتب نمودند و خاص و عام را اجازت دادند که بتفرج آن مکان رفیع و تماشای آن بنیان بدیع بروند

لاجرم از هر سوی و کنار بتماشای آن عمارات منیعہ بیامدند و از حسن بنیان و آن زینت و کیفیت و حشمت در عجب رفتند جماعت بنی امیه نیز از صغیر و کبیر بنظاره بیامدند و از آن بنیان عجیب متحیر و مدهوش ماندند و سوگند خوردند که این بنا از تمامت بناها بیاغ ارم که ماندش در تمامت بلدان دیده نشده و ساخته نگردیده شبیه تر است و همی با هم گفتند آیا این بنای عالی را برای کدام کس بر نهاده اند.

پاره گفتند بدون شك و شبهت این قصر را برای برادرش ابو جعفر ساخته و بعضی گفتند این بنیان را سفاح جز از بهر عمش صالح پایان نیاورده و عقاید و اقایل ایشان مختلف شد و هر کس سخنی بگفت و حدسی بزد و این اقایل مختلفه گوشزد ابو العباس سفاح شد

سفاح سوار شد و نزد آن جماعت حضور یافت و گفت ای جماعت بنی امیه بخدمت شتاب گیرید تا بعطای وافر بهره یاب شوید و شما را بر تمامت عرب و بزرگان روزگار برگزیده دارم آن جماعت از سفاح بحالت تنفر و وحشتی عظیم بودند

سفاح به ایشان پیام فرستاد ای بنی امیه این قصر رفیع و کاخ منیع و محمّد بلند و مرقد ارجمند را جز از بهر شما نساختم اکنون بآن چه گویم مطمئن و بآن چه فرمایم موثق باشید چه قوم و عشیرت شما از دهشت و اضطراب شما از من بمن گفتند علق و باز نمودند که این تخلف شما از من بسبب آن ست که از من بیمناک شده اید

عجب این است که ندانسته اید که اگر من بزیان و هلاک شما قصد نمایم هیچ کس نتواند مانع و دافع باشد پس با خاطر آسوده و دل شاد باین قصر در آئید و چون اندر شوید این قصر از آن شما باشد و من با خدای و رسول خدای سوگند می خورم که این قصر بشما اختصاص دارد

چون این کلمات بشارت آیت با جماعت پیوست اطمینان یافتند و پاره پاره دیگر گفتند وای بر شما بمقابر و منازل خود شتابان می شوید لکن بهتر این است اسلحه خویش بر تن کنید و خویشان را محکم و استوار دارید

اگر کسی ازین مردم بر شما بتازد او را از فراز کوشک بزیر افکنید و خودتان در قصر متحصن گردید تا هیچ کس بر شما نتواند دست بیابد

حاضران گفتند رأی صحیح و اندیشه با صواب همین است و از میانه بعضی دیگر گفتند بیمناک از آنیم که چون در قصر تحصن جوئیم این جماعت درهای کاخ

را بر ما بر بندند و لشکرها ترتیب و ترکیب داده ما را حصار می کنند و آخر الامر این عمارات و مقاصیر و احجار قبرستان ما گردد.

دیگری از میانه زبان بر گشود و گفت هیهات هیهات هرگز این کار نشاید زیرا که سفاح مردی شریف و او را به رسول خدای صلی الله علیه و اله اتصالی است و اکنون زعیم قوم و بزرگ جماعت و خلیفه حضرت احدیت بر خلقت است

و بعد از آن که سخن ها بگذاشتند و رأی در رأی افکندند متفق الرأی شدند که بقصر اندر شوند و در میان مردم شایع شد که از سفاح بردبار تر رفته کریم تر نتواند بود چه او با مردمی که اسلاف و آباء او را بکشتند و قوم و عشیرتش را بقتل رسانیدند نیکی ورزد و اقطاع و املاک بایشان دهد و بوستان ها از بهر ایشان بر نهد و مراتب ایشان را رفیع گرداند.

بالجمله بزرگان بنی امیه تن بتن روی بقصر آوردند و چندان نیکو یافتند که بر هم سبقت همی گرفتند و هر يك را مقامی مخصوص بدست بود لکن بجمله اسلحه جنگ بر تن داشتند و هر مولائی چند نفر غلام با خود همراه داشت تا آسیبی نیابد

چون جملگی انجمن شدند و خبر بسفاح بدادند بفرمود خوان های طعام حاضر کنند و گوسفندها بکشتند و انواع حلویات ترتیب دادند و آن قوم در کمال راحت بر موائد اطعمه بنشستند و بخوردن مشغول شدند

این وقت در خدمت سفاح عرض کردند این جماعت بتمامت حاضرند و در قصر انجمن شده اند اگر آهنگی در قتل ایشان داری وقت آن رسیده است چه جمله دشمنان خدا و رسول خدا در قصر فراهم هستند

ساعتی بر نیامد که بفرمان سفاح آب در آن عمارات جاری کردند و نمک ها را که در زیر بناها انبار کرده بودند آب بگرفت و جمله را آب ساخت و آن قوم خبیث همچنان بر خوان طعام جلوس داشتند و هیچ نمی دانستند چه بلائی ایشان

را در خواهد سپرد.

بنگاه قصر را به جنبش دیدند و صدای شکست عمارات از هر طرف برخاست پریشان و سرگردان از جای برخاستند و آهنگ فرار کردند دیوارها نیز درهم شکست و ارکانش ویرانی گرفت و پایه ها از هم برگسست

آن قوم از آن حالت بفرع و جزع در آمدند و در بیم و دهشت اندر شدند و آشوب رستاخیز را نمایان دیدند و از نهایت ترس و بیم سرها بر زانوها بگذاشتند و بعضی گفتند این بالای آسمان است که بواسطه اعمال ما بر ما فرود گردیده و در این سخنان اندر بودند که دیوارها سر بسر فرود آمد و جرزها و پایه ها و سقف ها و رکن های عمارات بر روی هم بریخت.

آن قوم را وحشت و دهشت بر افزود و آن قصر بلند و کاخ رفیع بر آن جماعت فرود آمد و جملگی را بهلاک و دمار در سپرد و بزرك و كوچك و اطفال و ذراری حتی غلامان و کنیزان و نسل ایشان را دچار مرك تن اوبار ساخت گویا زمین یکباره ایشان را فرو برد

و این بشارت بسفاح رسید بر نشست سدیف نیز در خدمتش راه بر گرفت تا بقصر رسیدند و تمامت آن جماعت را دستخوش هلاکت دیدند خدای را شکر و سپاس بگذاشتند و سفاح روی با سدیف آورد و گفت آیا خون خود و خون موالی خود را بگرفتی

گفت سوگند با خداوند اگر هزار چندان این جماعت را بکشند معادل بند نعل حضرت امام حسین علیه السلام یا يك تن از غلامان آن حضرت نیست و بمن رسیده است که در مملکت شام جمعی کثیر ازین جماعت هستند و دمشق ازین گروه مملو است و جمعی کثیر از اکابر ایشان در شهر دمشق هستند و من امیدوارم که خداوند قاهر قادر هیچ يك از ایشان را از من فوت نکند .

سفاح گفت ای سدیف آیا در این امر و معنی شعری انشاد کرده باشی سدیف

گفت آری ای مولای من بشنو آن چه را گفته ام و این اشعار را بخواند .

ألا أبلغن سادات هاشم معشری *** و جمع قریش و القبایل من فھر

تمیما و مخزوننا و أبناء غالب *** و سگان بیت الله و الرکن و الحجر

و من کان منهم بالمدينة ثاویا *** امیری نبی صاحب النهی و الأمر

قرب من النور المغیب فی القبر *** و من بالغری افدی و من سکن الغری

و من سکن الطفّ المعظمّ قدره *** حسین الرضا المدفون فی البلد القفر

و من حوله من آله و موالیه *** و اخوته من خیر نسل و من طهر

بأنّ سدیفا قد شفّی الله قلبه *** بزرق طوال ثمّ مرهفه تبر

فعلت أبا العباس فعل أهالك *** فأوفیت ما أنذرت فی سالف الدهر

من أخذ لثارات الحسین بن حیدر *** و فاطمه و السبّط الحسن السیر

و من حلّ بالنهرین فی أرض كربلا *** و من حوله صرعی من الأنجم الزهر

سلام و رضوان علی ساده الوری *** خیار بنی حوّا و آدم ذو الطهر

صلاة من الرحمن تغشى أئمه *** هداة اصیبوا بالخديعة و المكر

فاحمل أبا العباس یا خیر ناصر *** سدیف یرجى منك أن تجلی الفقر

و تجلی كما أجلیت منهم قلوبنا *** فقد أیدک ربّ البریة بالنصر

علی الارض منهم لا تخلّی واحداً *** و اشف نفوساً صار مات من الضرّ

و کم کرهه أجلیتها من قلوبنا *** بعزم و تأیید تساوی البحر

فیا سائر الأذقان خزّوا و سجّداً *** لهیبة أبی العباس فی اللیل و الفجر

و لا تقنطوا من فضل من بان فضله *** فمنه إلیکم یعقب النهی و الأمر

علی ظالمیهم لعنة الله ما دجی *** سهیر سجیر او ما أضوء لیل من الهجر

و چون سفاح ازین جمله پرداخت بقصر خود باز شد و آن شب را شادان و مسرور بخفت و خدای را بآن عزت و هیبت که او را عنایت

فرموده سپاس بگذاشت.

و چون بامداد شد عم خویش صالح بن علی بن عبدالله بن عباس را بخواند

ص: 30

و رایتی از بهرش بریست و لشکری مرتب ساخت و از قواد سپاه و جنگجویان کینه خواه همراه کرد .

آن گاه با صالح گفت ای عم بطرف شام روی کن دمشق و اعمال دمشق را بوکالت تو گذاشتم بسوی آن سامان شتابان شو با نیکو کاران نیکی کن و بدکاران را سزا در کنار گذار و خوب نگران شوهر کس با دولت ما مخالف باشد یا خلل و دغلی در کارش مشهود گردد در هلاک و دمارش کوتاهی مکن .

اینک سدیف است که در خدمت ما مصاحبت دارد او را با خود حرکت بده از نصیحت و مروت او باخبری هر چه خواهد چنان کن و او را امین و مشیر خود بدان صالح گفت حباً و کرامهً اگر این وصیت را هم درباره او فرمودی بر من واجب بود که بدون مشورت او در تمشیت امور اقدام نورزم .

سفاح از کلمات عم خود خرسند شد و او را پاداش نیک فرمود و لشکریان را چنان که می خواست از مردم کارزار مرتب ساخته سدیف را نیز بدو مضموم داشت

و ایشان راه برگرفتند و کوه و بیابان در نوشتند تا بشهر دمشق در آمدند و در دارالاماره بنشستند صالح در ترتیب عمال و حکام و ضبّاط پرداخت و کفات رجال را عامل اعمال بگردانید

و چون مهمات آن ایالت را منظم و منسق گردانید در تقشیش احوال اولاد یزید و اولاد مروان بر آمد و در حضور خود حاضر و هر کس هر چه خواستی و هر ولایت و حکومت استدعا کردی بد و بگذاشتی و از مال و منال بهره ور ساختی سدیف نیز بر این جمله تصدیق و تصویب داشت

و چون آن جماعت یک باره آسوده خاطر و خرم خیال و فارغ البال شدند چون حوادث آسمانی و بلیات ناگهانی برایشان بتاخت و بطعن و ضرب جمله را بنواخت چندان که سی هزار تن از مردم بنی امیه در شهر دمشق بکشت و همی گفت سوگند

با خدای اگر اضعاف مضاعف این از بنی امیه بقتل رسانم بلکه اگر تمام مخلوق عالم را بکشیم برابر بند نعل مولایم حسین علیه السلام نخواهد بود .

و چون داستان افعال و تدابیر سدیف بعرض سفاح رسید سخت مسرور شد نامه بسدیف بنوشت و آن ابیات مذکوره را که سدیف قبل از حرکت بدمشق گفته بود بدو اعادت داد و سفاح نیز تفتیش کامل کرده هر کس از بنی امیه بجای بود بدست آورده بکشت

و چنان بود که جماعتی از بنی امیه فرار کرده بدریا بر نشسته بآهنگ بلاد مغرب می رفتند سفاح سپاهی را از دنبال ایشان بر کشتی ها بر نشانند و ایشان برفتند و آن جماعت را بچنگ آورده جملگی را از تیغ بگذرانیدند و از آن گروه جز جماعتی که بجامه زنانه اندر شدند نجات نیافتند

ابو مخنف که راوی این داستان است می گوید این جماعت را تا این زمان که بآن اندریم ملثمه می نامند و چون صالح بدمشق بازگشت سفاح نذر کرده بود که هر وقت خدای تعالی او را بر بنی امیه مسلط نماید بناها و آثار ایشان را بغیر از مسجد جامع اموی ویران گرداند لاجرم تا مدت چهل روز عمارات و اماکن ایشان را در دمشق خراب و منهدم گردانید.

و مدت ملك بني العباس چندان بطول انجامید که چهل تن از ایشان در مملکت جهان حکمران شد و چنان که رسول خدای صلی الله علیه و اله با عمّ خود عباس بفرمود درست افتاد

چه روزی عباس بآن حضرت عرض کرد ای برادر زاده من در خواب چنان دیدم که چهل زنبور از دبرم ظهور گرفت رسول خدای صلی الله علیه و اله فرمود زود است که چهل مرد از پشت تو بیرون آیند و خلافت را بگیرند عباس ازین حال در ملال شد.

پیغمبر فرمود ای عمّ (فقد قُضِيَ الْأَمْرُ و حق القول و كانَ ذلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُوراً) مشیت خدای بر این امر علاقه گرفته و دیگرگون نشود و بنی امیه باید

ملاك شوند و خون حسين را بجويند و بدانيد كه خون جوئی آن حضرت تا قيامت قطع نخواهد شد و بيان ابو مخنف در اين مقام پايان می گیرد.

راقم گوید در انتساب اين اخبار مسطوره بلوط بن يحيى كه ابو مخنف كنيته دارد بی تأمل نشايد بود زیرا كه بعضی او را از اصحاب امير المؤمنين عليه السلام دانند و آنان كه صحبت او را صحيح شمارند و صحبت پدرش يحيى را تصديق می نمايند عقيدت بر آن دارند كه در واقعه يوم الطف حضور داشته

و از جمله كتبی كه بدو نسبت دهند كتاب مقتل امام حسين عليه السلام و كتاب اخبار مختار و كتاب مقتل محمد بن ابی بكر و كتاب مقتل عثمان و كتاب جمل و صفين و كتاب خطبة الزهراء و غيرها است و اشارت بكتاب سفاح و قتل بني اميه نكرده اند

و اگر لوط بن يحيى ادراك آن از منه سالفه را کرده است چگونه زمان سفاح را و بعد از وی را نموده و اگر نموده چگونه استطاعت نگارش آن احوال را دارد زیرا كه البته در زمان سفاح از يكصد سال بیشتر روزگار شمرده خواهد بود مگر خود در واقعه كربلا حاضر نباشد و سال ها بعد از آن قضيه هايله به آن وقایع اشارت نموده باشد

و نیز از شرح و بسط پاره مسطورات مذكوره و خبر اخير كه عباس چنان خواب دید و بچهل تن خليفه عباسی تعبير شد و چهل نفر سلطنت كردند چنان بر می آید كه مقرون بصحت نباشد

زيرا كه اولاً اين خبر در كتب ديگر مندرج نيست ديگر اين كه چهل نفر از نسل عباس خلافت نيافتند ديگر اين كه لوط بن يحيى در جهان نپايد تا بدانند باين شمار از اولاد عباس خلافت كردند مگر اين كه راوی بعضی از اين داستان ديگری باشد

و در كتب تواريخ در نگارش اين مطالب چنان كه اشارت شد اختلاف بسيار و اختيارش با اهل تتبع و آثار است

طبری گوید مدائنی نوشته است مخزومه بن جرعه در خدمت ابی العباس شد و در نکوهش بنی امیه و ظلم ایشان و مدح بنی عباس و عدل ایشان و کشته شدن اهل بیت بدست بنی امیه و تحریر بر خون خواهی شعری چند بخواند:

ابو العباس سیصد دینار به مخزومه بداد و بخشم اندر شد و آنان که از آل ابی طالب حضور داشتند از کردار بنی امیه سخت بگریستند

ابو العباس عم خود داود بن علی را ولایت حرمین بداد و گفت هر کس را از بنی امیه بیایی بکش داود برفت و هر که را از آن گروه بیافت بکشت و از هر دخمه و سوراخی و زیرسنگ و کلوخی بدست آورده تباه گردانید .

ابو العباس نامه بعم خود عبدالله که در شام بود بنوشت و او را سوگند داد که از بنی امیه کسی را زنده نگذارد عبدالله بن علی از هر گوشه و کنار ایشان را بدست آورده بکشت و ابوالعباس را نامه کرد که بنی امیه بجمله کشته شدند رشیدی گوید از بنی امیه سلیمان بن هشام بن عبدالملک را با شش صد تن بکشتند.

در جلد دوم عقد الفرید مسطور است که چون عبدالله بن علی در کنار رودخانه ابوفطرس فرود آمد مردمان بدرگاه او حاضر شدند و اجازت دخول خواستند و هشتاد و دو تن از بنی امیه نیز بیامدند در این اثنا یکی بیامد و گفت ای مردم خراسان بپای شوید و ایشان بیامدند و دو صف در مجلسش بایستادند بعد از آن اجازت داد تا بنی امیه اندر آیند آن جماعت شمشیرها بر گرفتند و بر وی در آمدند

ابو محمد شاعر عبیدی گوید در این حال حاجب بیامد و گفت اندر آی پس برفتم و سلام براندم و پاسخ بیافتم آن گاه با من گفت این شعر خود را « وقف المتیّم فی رسوم دیار » بر من برخوان پس بخوانم تا گاهی که باین شعر خود رسیدم:

امنا الدعاء إلى الجنان فهاشم *** و بنو امیه من دعاء النار

من کان یفخر بالمکارم و العلاء *** فلها یتم المجد غیر فنار

عمر و بن یزید بن عبدالملک با عبدالله در مصلی نشسته و بنو امیه بر فراز کرسی ها جلوس کرده بودند عبدالله کیسه حریر سبزی که پانصد دینار در آن بود بمن بیفکنند و گفت ده هزار درهم و جاریه و مرکبی راهوار و غلامی و یک تخته جامه مخصوص تو نزد ماست می گوید سوگند با خدای به آن چه عبدالله وعده نهاد وفا فرمود.

آن گاه عبدالله بن علی این شعر را «حسبت امیه ان سیر سیرضی هاشم» که مسطور شد بخواند و کلاه از سر بر گرفت و سخت بر زمین بر زد و آن جماعت لشکریان که حضور داشتند بر بنی امیه بتاختند و با شمشیر و گرز جملگی را تباہ ساختند

و کلبی که در میان ایشان و از اتباع ایشان بود با عبدالله گفت ایها الامیر سوگند با خدای من ازین مردم نیستم عبدالله بن علی گفت:

و مدخل رأسه لم يدعه أحد *** بین الفریقین حتی بزه القرن

بزنید گردنش را آن گاه روی باغمر آورد و گفت هیچ گمان نمی کنم که برای تو بعد ازین جماعت خیر و خوبی در زندگانی باشد گفت آری.

عبدالله گفت ای غلام گردنش را بزن پس او را از مصلی بیرون آورده سر از تنش بر گرفتند و بفرمود بساطی بیاوردند و بر فراز کشتگان بیفکنند و طعام بیاوردند و بخوردند و ناله آن جماعت از زیر بساط بلند بود.

و می گوید بروایتی دیگر عمر و بن یزید بن عبدالملک با هشتاد تن از بنی امیه بدرگاه ابوالعباس سفاح بیامدند ابو العباس بفرمود تا کرسی ها و نمرق ها از بهر ایشان ترتیب داده زعمای بنی امیه بر آن ها بنشستند و غمر با ابوالعباس در مصلی جای گرفت.

آن گاه سفاح رخصت داد تا اتباع و اشیاع بنی عباس در آمدند و سدیف نیز با آن جماعت در آمد شمشیری حمایل و کمانی بر دوش داشت و بلند بالا و گندم گون بود پس سدیف بخطبه برخاست و خدای را حمد و ثنا بگذاشت بعد از آن گفت

«ایزعم الضلال بما حبطت اعمالهم انّ غير آل محمّد اولی بالخلافة فلم و بم»

«ایها الناس لكم الفضل بالصحابة دون حقّ ذوی القرابة الشركاء في النسب الاكفاء في الحسب الخاصة في الحياة الوفاة عند الوفاة مع ضربهم على الامیر جاهلكم و اطعامهم في الأولى جائعکم»

« فكم قصم الله بهم من جبار باغ و فاسق ظالم یسمع بمثل العباس لم تخضع له امة بواجب حقّ ابو رسول الله صلی الله علیه و آله أبیه و جلده ما بین عینیه ».

«امینه لیلۃ العقبة و رسوله الی أهل مكة و حامیه یوم حنین لا یردّ له رأیاً ولیخالف له قسماً»

«اتکم والله معاشر قریش ما اخترتم لانفسکم من حیث ما اختاره الله لکم تیمی مرة و عدوی مرّة و کنتم بین ظهر انی قوم قد آثروا العاجل علی الاجل و الفانی علی الباقي و جعلوا الصدقات فی الشهوات و الفیء فی اللذات و الغناء و المغانم فی المحارم».

«اذا ذکروا بالله لم یذکروا و اذا قدموا بالحق ادبروا فذلک زمانهم و بذلک یعمل شیطانهم»

آیا گروه گمراهان با بطلان اعمال آن ها گمان می برند که بغیر از آل محمّد صلی الله علیه و آله دیگری بخلافت اولی و احقّ است از چه روی و به چه سبب چنین پندار نا بهنجار بدماغ راه دهند و چنین اندیشه نا صواب بدل اندر جای نمایند .

ای مردمان برای شماست فضیلت بسبب صحابت اما گاهی که رعایت حق ذوی القرابة را که در نسب با پیغمبر شریک هستند و در حسب همانند می باشند و در زمان حیات آن حضرت در جمله خواص بودند و در هنگام وفات بآن چه عهد و وعده نهاده وفا کردند و جهال شما را در حمایت امیر مضروب و گرسنگان شما را در بدایت امر سیر کردند.

چه بسیار گروه جباران سرکش و فساق ستمگر را خداوند داور بوجود ایشان در هم شکست هرگز مانند عباس شنیده نشده است و هیچ امتی حقوق واجبه و شرایط حرمتش را چنان که باید بجای نگذاشته همانا عباس بعد از پدر پیغمبر مقام پدری آن حضرت را دارد و در حضور مبارکش از هیچ گونه خلوص نیت و جلادت و جان فشانی دریغ نموده است

در لیلۃ العقبه امین آن حضرت بود و بجانب مردم مکه رسول وی بود و در وقعه حنین حامی او بود هرگز بر خلاف رأی مبارکش کار نکرد و در هیچ قسمی مخالفت نورزید.

سوگند با خدای ای جماعت قریش شما برای خویشتن اختیار نکردید آن چه را که خدای از بهر شما مختار داشته بود گاهی تیمی هستید و گاهی عدوی و با آن مردم که دنیا را بر آخرت برگزیدند وفانی را بر باقی اختیار کردند و صدقات را در شهوات نفسانیه خود بکار بردند و فیء و بهره مسلمانان را در لذات و تغنی و سرود و ملاحی و ملاعب صرف نمودند و مغانم را در محارم پنداشتند.

و هر وقت ایشان را بخداوند بخواند یاد نکردند و هر وقت بحق دعوت نمودند روی برتافتند روزگار بر نهادید این است وضع زمان ایشان و باین گونه کردار کارکرد شیطان ایشان.

بالجمله چون بامداد دیگر شد ابو العباس ایشان را اجازت بداد تا در آمدند شبیل نیز با ایشان بود چون هر کسی در جای خود بنشست شبیل بیای خواست و انشاد شعر را اجازت خواست سفاح رخصت بداد

شبیل آن اشعار سنیّه را «اصبح الملك ثابت الالاساس» چنان که مسطور شد انشاد نمود بعد از آن سفاح برخاست و آن جماعت نیز برخاستند

از آن پس نیز روزی اجازت بداد تا بخدمتش در آمدند شیعه بنی عباس نیز در آن مجلس حضور یافتند و چون بنشستند سدیف بن میمون برخاست و گفت :

قد اتتك الوفود من عبد شمس *** مستعدین یوجعون المطیّا

غفوة ايها الخليفة لاعن *** طاعة بل تخوفوا المشرفيا

باضافه دو شعر ديگر كه از اين پيش مسطور شد پس از آن خلف بن خليفة الاقطع پياي شد و گفت:

ان تجاوز فقد قدرت عليهم *** او تعاقب فلم تعاقب برياً

او تعاقبهم على رقة الدين *** فقد كان دينهم سامرياً

اين هنگام ابو العباس بجانب غمر نگران آمد و گفت اين شعر را چگونه بيني گفت سوگند با خداوند اين مرد شاعر است لکن شاعر ما شعري گفته است كه اقعد و جاي گيرتر است سفاح گفت آن شعر کدام است غمر اين شعر را بخواند :

شمس العداوة حتى يستقاد الهم *** واعظم الناس احلاماً اذا قدروا

چون ابوالعباس اين سخن بشنيد چهره اش بر افروخت و گفت يا بن اللحناء دروغ گفتمی همانا بعد از اين نيز در كله تو خيلاي خلافت باقى است آن گاه برخاستند و ابو العباس بفرمود تا ايشان را در ميان شيعيان عباسي قسمت كردند و آن جماعت آنان را بكشتند و ريسمان بر پاي هاى آن ها بسته در انبار در بيابان افكند تا خوراك سك و خوك شدند

و سديف با جماعت شيعه بر فراز كشتگان ايشان بايستاد و شعر مذكور را «طمعت امية أن سترضي هاشم» بخواند .

صاحب عقد الفريد گويد عبدالله بن علي از تمامت جهانيان بر جماعت بنى اميه شديدتر بود و سليمان بن علي از تمامت مردمان بر ايشان بيشر رحمت آوردى و ابو مسلم او را كنف الامان ناميده بود و هر كس از بنى اميه بدو پناهنده شدى پناه دادى و چنان كه مذكور شد از بهر ايشان از سفاح امان بگرفت.

و چون سليمان بن علي بمرد افزون از هشتاد تن از حرم بنى اميه در سراى او آسوده روز مى گذاشتند

و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید سفاح اولاد بنی امیه را طلب کرد و از خورد و بزرگ هشتاد تن برآمدند تمامت را زنده زنده استخوان اعضاء خورد کردند و بر فراز یکدیگر بریختند و بساطی بالای ایشان بگسترده.

سفاح و اتباعش بر روی ایشان بنشستند و طعام خوردند و ایشان در زیر ایشان شغل با ناله و افغان جان می دادند.

گویند آن جماعت را در مهد زرین پرورده بودند و ازین جمله اخبار گوناگون که در قتل بنی امیه مسطور شد این خبر اخیر صاحب عقدالفرید صحیح تر می نماید چه اغلب مورخین این اشعار را «اصبح الملك» الی آخرها بشبل بن عبدالله نسبت داده اند.

و بعضی سدید را از موالی بنی هاشم و برخی از آل ابی لهب و مبرد در کامل مولی ابی العباس می شمارد و صاحب مجالس المؤمنین می گوید سدید شاعر مداح خاندان بود.

و ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی می گوید سدید بن میمون مولی خزاعه است و سبب ادعای ولاء بنی هاشم را این بود که مولاتی از آل ابی لهب را تزویج نمود و مدعی ولاء آن جماعت گردید و در جمله موالی ایشان در آمد و بقولی پدرش کنیزی از آل لهب را تزویج کرد و سدید از وی متولد گشت

و چون رشد و طبع شعر یافت و بحسن بیان و معارضه معروف گردید در جمله موالی پدرش اندر آمد و آن جماعت او را بخود منسوب داشتند

و این سدید از شعراء حجاز و مخضرمین شمرده می شود چه ادراک دولت بنی امیه و بنی عباس را بنمود و در حق بنی هاشم شدید التعصب بود و این تعصب را در زمان بنی امیه آشکار می داشت و در ظاهر مکه در بیابانی که صفا الشراب نام داشت بیرون می شد.

به او نیز یکی از موالی بنی امیه که او را سباب نام بود با وی بیرون می آمد

و هر دو تن بسبب همدیگر و بیان مثال و معایب می پرداختند و از سف های هر دو طایفه بعضی بتعصب سدیف و بعضی بتعصب سباب بیرون آمدند و از آن جا حرکت نمی کردند تا جنگ و نزاع بر می خواست و جریح و سر شکسته بر زبر هم می ریخت.

و حکمران بلد با جمعی بان جماعت می تاخت و ایشان را متفرق می ساخت و هر کس جنایتی کرده بود عقوبت می دید.

و این عصیّت در میانه باقی بود تا در عامه و سفله شیوع گرفت و بر دو صنف شدند يك صنف را سدیقیه و صنف دیگر را سبابیه نامیدند و در تمام ایام خود و روزگار خلفای بنی امیه بر این حال بزیستند .

و چون نوبت سلطنت با بنی هاشم افتاد این کار انقطاع یافت و این عصیبت که در مکه متداول بود در میان جماعت حنّاطین و جزارین شایع گشت

و چون سدیف این قصیده خود را که در امر بنی حسن بن حسن گفته بود بعد از آن که منصور محمد بن عبدالله بن حسن را بکشت در خدمت منصور قرائت کرد و آن ابیات را بعرض همی رسانید تا باین شعر رسید:

یا سواتا للقوم لا کفوّاً و لا *** اذ حاربوا کائوا من الاحرار

منصور گفت ای سدیف آیا ایشان را بر من می آشوبی سدیف گفت چنین نمی کنم لکن ایشان را متنبه می نمایم وقتی سدیف بر مردی از بنی عبدالدار سلام براند آن مرد عبدی گفت ای رد کیستی.

گفت مردی از قوم تو می باشم من سدیف بن میمون هستم گفت سوگند با خدای در قوم من نه سدیف است و نه میمون.

چون سدیف این سخن بشنید گفت برآستی سخن کردی قسم بخدای هرگز در میان ایشان میمون و مبارک نیست و ازین سخن خواست بد و بگوید میمنت و برکت در میان شما نیست.

بالجمله ابوالفرج شرح حال سدیف را باین مقام می رساند لکن بهیچ وجه اشارتی بداستان او و سفاح و قتل بنی امیه نمی کند لکن در مقامات دیگر چنان که

در ذیل این اخبار مسطور گردید .

و ابن ابی الحدید نیز روایت می کند بداستان و اشعار سدیف در تحریص ابی العباس بقتل جماعت بنی امیه و کشته شدن جماعتی از آن ها اشارت می نماید.

در مجالس المؤمنین مسطور است که عبدالله بن المعتز می گفت سدیف بن میمون کوفی شاعری تیز زبان و ادیبی براعت نشان و خطیبی فصیح البیان و از جمله موالی بنی هاشم و مداح ایشان بود .

و همیشه بنفرین بنی امیه اشتغال داشت و بعد از زوال بنی امیه بواسطه سبقت آشنائی با ابو العباس سفاح نزد او شد و در آن قصیده مذکوره محرک قتل بنی امیه گردید .

و چون ایشان را بکشتند و گاهی که بر فراز آن اجساد طعام می خوردند سفاح نگران شد که سدیف با يك دست طعام می خورد و با دست دیگر از پس پشت خود با زمین مشغول بود

گفت ای سدیف در چه کاری گفت ازین گروه ملعون یکتن نیم جان مانده گلویش را می فشارم تا بمیرد

سفاح بخندید و او را نوازش فرمود و چون نوبت خلافت بمنصور رسید و ابراهیم بن عبدالله بن حسن در بصره بر وی خروج کرد سدیف از نزد منصور به خدمت او بگریخت و عداوت بنی عباس را آشکار کرد

و چون روز جمعه ابراهیم بر منبر برفت و آغاز خطبه نمود سدیف در برابرش بایستاد و دو شعر باآواز بلند قرائت کرد.

و پس از شهادت ابراهیم بگریخت و مدت ها پنهان بود آخر الامر پیدا شد و بفرمان منصور بدست عمش مقتول شد و بروایتی او را نزد منصور آوردند و منصور حکم کرد تا زنده در گورش کردند.

در هر صورت بنی عباس ریشه بنی امیه را از زمین بر کنندند و اگر کسی از

آن جماعت زنده بماند ابدالدهر در زوایای خمول مخذول بزیست و جز عبدالرحمن ابن معاویه بن هشام که باندلس رفت و چنان که انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور آید در آن جا سلطنت یافت و مدتی در آن نقطه اولادش بزیستند هیچ کس از آن جماعت نرست و نامش مشهور نگشت

بلکه چنان در سزای آن جماعت کوشیدند که از مردگان ایشان نیز چشم نپوشیدند و خلفای آن طایفه را آسوده نگذاشتند و گور جمله را بشکافتند و آن چه باید پپای بردند

اما از غرایب اوصاف مردم دمشق که صاحب مجالس المؤمنین می نویسد این است که اهل سنت و جماعت بعد از صد سال که حال آن قبور بر آن منوال برگزیده بود پاره از اهل سنت بجای آن قبور مندرسه علامتی بر نهادند و بدلی از سناک و کلوخ ترتیب دادند و تا کنون بزیارت آن مشغول هستند.

بیان ملك ملوک بني امیه و مدت سلطنت ایشان

چنان که در دامنه کتب احوال ائمه هدی سلام الله علیهم و تفسیر سوره مبارکه قدر اشارت نموده ایم مدت ملك خلفای بنی امیه هزار ماه است

و علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود می نویسد رسول خدای صلی الله علیه و اله در خواب دید که بوزینگان بر منبر مبارکش صعود می دهند و آن حضرت ازین خواب اندوهناک شد و خدای تعالی سوره مبارکه قدر را نازل فرمود (لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ تَمْلِكُهُ بُنُو أُمِّيَّةَ لَيْسَ فِيهَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ)

و در تفسیر صافی از کافی از حضرت صادق علیه السلام نیز در تفسیر این آیه مبارکه روایتی دیگر مسطور است که ازین پیش در ذیل اخبار داله بر ظهور بنی امیه

بالجمله می فرماید این لیلة القدر که خداوند تعالی باین امت مرحومه عطا فرموده از هزار ماه که بنی امیه بگذرانند و سلطنت نمایند و در آن شب قدری نیست بهتر است

دمیری در حیوة الحیوان گوید مروان حمار آخر خلیفه بنی امیه است و ایشان چهارده تن بودند اول ایشان معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیه ابن عبد شمس بن عبدمناف و آخر ایشان مروان جعدی ملقب بحمار است و مدت خلافت ایشان هشتاد و چند سال بود و این جمله هزار ماه برآمد

و چون دولت ایشان پایان گرفت صدق کلام معجز نظام حضرت امام حسن ابن علی بن ابیطالب علیهم السلام معلوم شد در آن که آن حضرت عرض کردند خلافت را بمعاویه واگذار فرمودی.

فرمود (لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) يك شب قدر که خدای بجا عطا فرموده از هزار ماه بهتر است.

و در دولت مروان در نظام مملکت اختلال افتاد چه مجرب شده بود که هر خلیفه ششمی خلع شود و این وقت این شمار کامل نشده بود چه ولید بن یزید مخلوع چون خلع شد پس از وی جز سه تن از مردم بنی امیه خلافت نیافتند و ایشان یزید بن الولید بن عبدالملک پس از وی برادرش ابراهیم و بعد از او مروان ابن محمّد بن مروان بن الحکم است که دولت بنی امیه بدو پایان گرفت و تیر دولت بنی عباس برافق اقبال درخشان شد.

در تاریخ الخمیس نیز اشارت بحکایت حضرت امام حسن علیه السلام و آن فرمایش می نماید و می گوید مدت خلافت بنی امیه از آن هنگام که کار سلطنت برای معاویه صافی گشت تا گاهی که مروان بقتل رسید نود و یک سال و نه ماه و پنج روز بود

ازین جمله نه سال و بیست و دو روز فتنه ابن زبیر بود و از آن پس بعد از قتل مروان بهر ملک و دیار متفرق و سلسله وجود ایشان از هم گسیخته شد و از میانه عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک باندلس گریخت و اهل اندلس در سال یکصد و سی و نهم با وی بیعت کردند و سی و سه سال و چهار ماه در اندلس حکومت کرد و در اعقاب او سال ها این حکومت بیاید چنان که انشاء الله تعالی در مقام خود مسطور شود

مسعودی در مروج الذهب کوید سلطنت جمیع بنی امیه تا زمانی که با ابو العباس سفاح بیعت کردند هزار ماه کامل بود نه یک روز زیادتر و نه یک روز کم تر چه این جماعت نود سال و یازده ماه و سیزده روز خلافت کردند و مردمان در تواریخ ایام ایشان مختلف سخن کرده اند.

و صحیح این است که معاویه بن ابی سفیان بیست سال .

و یزید بن معاویه سه سال و هشت ماه و چهارده روز

لاد و معاویه بن یزید یک ماه و یازده روز .

و مروان بن الحکم هشت ماه و پنج روز.

و عبدالملک بن مروان بیست و یک سال و یک ماه و بیست روز .

و ولید بن عبدالملک نه سال و هشت ماه و دو روز

و سلیمان بن عبدالملک دو سال و شش ماه و پانزده روز

و عمر بن عبدالعزیز دو سال و پنج ماه و پانزده روز و بقولی پنج روز یعنی موافق نسخه دیگر

و یزید بن عبدالملک چهار سال و سیزده روز .

و هشام بن عبدالملک نوزده سال و سه ماه و مطابق نسخه دیگر نوزده سال و نه ماه و نه روز

و ولید بن یزید بن عبدالملک یک سال و سه ماه.

و یزید بن ولید بن عبدالملک دو ماه و ده روز و ایام ابراهیم بن ولید بن

عبدالملک را از درج ساقط نمودیم چنان که ایام ابراهیم بن مهدی را از شماره در خلفاء بنی عباس ساقط می گردانیم.

و مروان بن محمد پنج سال و یک ماه و ده روز مدت خلافتش تا گاهی که بر ری نصرت یافتند طول کشید و این جمله نود سال و یازده ماه و سیزده روز است و هشت ماهی که مروان در طی آن مدت با بنی العباس قتال می داد تا بقتل رسید بر این جمله اضافه می شود و جمله مدت ملك ایشان نود و يك سال و هفده ماه و سیزده روز می شود.

و ازین مدت مسطوره زمان خلافت حضرت امام حسن بن علي بن ابیطالب علیهما السلام که پنج ماه و ده روز است و اوقات خلافت ابن زبیر تا گاهی که بقتل رسید و هفت سال و ده ماه و سه روز و موافق نسخه دیگر ده روز می شود موضوع می شود و بقیه ایام دولت بنی امیه هشتاد و سه سال و چهار ماه بر آید که مطابق هزار ماه بدون یک روز کم و زیاد است

مسعودی می گوید جماعتی گفته اند که تأویل قول خدای عزّ وجل (لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) همان هزار ماه سلطنت بنی امیه است در شرح شافیه ابی فراس نیز باین روایت اشارت است

بیان پاره جهات که از کتب تواریخ و اخبار در سبب انقضای ملک بنی امیه استنباط می شود

ازین پیش در ضمن زوال دولت بنی امیه سبب انقراض سلطنت ایشان مذکور شد و باز نموده گشت که جهت عمده آن همان انغمار در بحار معاصی حضرت پروردگار و اتباع لذات و مشتتهای نفسانی و غفلت از امور مملکت و ظلم و جور برعیای مملکت و مصاحبت با ارذال و مهاجرت از صحبت علما و ابدال و غرور در

حضرت یزدان و غفلت از سرای جاویدان و ظلم و ستم با خاندان رسالت بنیان و تقویض مهام خطیره مملکت را بمردم نادان که برای انقراض هر دولتی قوی بنیان کافی است بود.

و چون مروان حمار بر این معنی آگاه بود در آن هنگام که بقتل می رسید گفت دولت ما منقرض شد

ابن ابی الحدید گوید گفته اند اگر دولت بنی امیه بدست دیگری که غیر از مروان بن محمد بود تباه می گشت البته عقلای روزگار می گفتند اگر مروان حکمران آن مملکت می بود منقرض نمی شد و همیشه می گفتند خلیفه آخرین بنی امیه مادرش کنیز است .

ازین روی خلفای بنی امیه از اولاد خود هر کس کنیز زاده بود ولیعهد نمی ساختند و اگر این کار شایسته بود مسلمة بن عبدالملک از تمامت فرزندان خلفای بنی امیه که از کنیز پدید شده اند شایسته تر بود

لکن چون تقدیر چنین شده بود انقراض سلطنت ایشان بدست مروان افتاد و مادرش کنیزکی از مصعب بن زبیر است که از او به ابراهیم بن اشتر رسید و آن روز که این اشتر مقتول شد محمد بن مروان آن کنیز را از متروکات او بدست آورد.

بعضی گفته اند آن کنیز بمروان آبستن بود و مروان را در فراش محمد بن مروان از شکم بگذاشت ازین روی در آن اوقات که در میان مروان و سپاه خراسان جنگ می رفت در حربگاه او را باین الاشتر خطاب و ندا می کردند

و بعضی گفته اند آن کنیزك مروان را از مصعب بن زبیر در شکم داشت و چون نزد ابراهیم آمد مدتش در خدمتش بطول نکشید و ابراهیم مقتول شد و در فراش محمد بن مروان این بار را از شکم بگذاشت ازین روی جماعت مسوده در اوقات حرب صیحه بر می کشیدند.

و مروان را گاهی ابن مصعب و گاهی ابن الاشتر می خواندند و مروان می گفت

«ما ابالی ایّ الفحلین غلب علیّ» کنایت از این که مصعب و ابن اشتر هر دو تن از فحول رجال و مشاهیر ابطال هستند مرا بهر يك منسوب دارند باکی و عاری ندارم

یکی از موالی مروان چنان که صاحب عقد الفرید روایت کرده است می گوید در آن اوقات که مروان بهر سوی فرار همی کرد روزی با من گفت «این غربت عنا حلومنا فی نساننا الا زوجناهم من اکفائهن من قریش فکفینا مؤتھن الیوم»

بعضی از کسان مروان گفته اند که هیچ چیز در اوقاتی که فراری بودیم از گوهری سبک وزن و سبک قیمت که بهایش مساوی پنج دینار بود و از آن کمتر برای ما سودمندتر نبود چه این گونه جواهر را هر کودکی و خادمی از ما ببازار می برد و می فروخت و پوشیده بما می آورد تا در مخارج خود مصروف داریم و ما را نه آن استطاعت و قدرت بود که بتوانیم گوهرهای گران بها را بیرون آوریم اگر چنین می کردیم بر ما راهنما می شد

مصعب بن ربیع بن ربیع خثعمی کاتب مروان بن محمد می گوید چون مروان انهزام گرفت و عبدالله بن علی بر اهل شام نیرو یافت در خدمتش حاضر بودم و عبدالله تکیه کرده بود در این حال از مروان و انهزامش سخن رفت با من گفت در آن مقاتلت حاضر بودی گفت آری اصلح الله الامیر

در آن اثنا مروان با من گفت این جماعت را بنگر تا چه میزان و مقدار هستند گفتم من صاحب قلم هستم نه صاحب حرب

مروان در اندک فرصتی از یمین و یسار خویش نگران شد و با من گفت این جماعت دوازده هزار مرد کارزارند مقصود ازین کلام نهایت جلادت و علم بر جنک و اطلاعات بر کتیبه حرب است.

و نیز مصعب گوید در آن هنگام که بیت المال صغیر را نهب و تاراج کردند و با مروان گفتند روی با بیت المال دیگر نهاد با او گفتند مردم شام بیت المال

اکبر را هم منهوب داشتند و چون نوبت نکبت رسیده بود هیچ مجال از او نگذاشتند .

ابو الجارود سلمی گوید یکی از مردم شام با من داستان کرد که مروان را در کنار رودخانه زاب بدیدیم و اهل شام مانند کوه آهن بر ما حمله آوردند ما فرود آمدیم و بزانو بنشستیم و نیزه بکار بردیم.

آن جماعت چون ابر بهاران از ما دور شدند و خدای ما را برایشان مستولی فرمود و آن جسر که پهلوی آن ها جسر که پهلوی آن ها بود پاره شد و کار عبور ایشان دشوار آمد .

مردی از اهل شام در آن جا بماند یکی از ما بدو شد و بدست شامی بقتل رسید مردی دیگر برفت و شامی او را نیز بکشت تا سه تن بقتل آمد مردی از سپاه ما گفت شمشیری برنده و سپری سخت بمن دهید بدو بدادیم و بجانب شامی برفت شامی ضربتی بدو فرود آورد آن مرد بدستیاری سپر آن ضربت را بگردانید و ضربتی بر پای شامی بزد و ببرید و او را بکشت و باز شد پس او را حمل کرده تکبیر بگفتیم و چون معلوم شد عبدالله کابلی بود .

در عقد الفرید مسطور است که در آن هنگام که حکم بن الولید محبوس بود این شعر را بمروان فرستاد:

الافتیان من مضر فیحموا *** اساری فی الحدید مکبلینا

تذهب عامر بدمی و ملکی *** فلا غنا اصبت ولا سمینا

فان اهلك انا و ولی عهدی *** فمروان امیر المؤمنینا

فادب لا عدمتک حرب قیس *** فتخرج منهم الداء الدفینا

الا من مبلغ مروان عتی *** و عمی الغمر طال بذنا حنینا

فانی قد ظلمت و طال حبسی *** لدی الخضرء فی لهف مهینا

در روضات الجنات مسطور است که شیخی از بنی امیه نشسته و جمعی از مشایخ بر گردش انجمن بودند در این حال مردی اعرابی زبان بر سؤال برگشود و گفت قحطی سال و شدت حال بر ما چنک در افکنده و مرا ده و چند دختر در فراش

و بستر است.

آن شیخ خام بطریق استهزاء گفت دوست همی دارم که خدای تعالی در میان شما و آسمان صفحه های آهنین بر زند و يك قطره بر شما نریزد و شماره دخترهای تو را چندین برابر این جمله که هستند بگرداند و ترا در میان ایشان با دست و پای بریده بیفکند و جز تو هیچ کس را برای کسب معیشت ایشان نگذارد

و چون این سخنان دل گداز را بآن فقیر با نیاز بگفت سك خود را صفیری بر زد تا بیامد و بآن سائل بیچاره بیایخت و هر چه بر تن پوشیده بود بدرید آن بیچاره با کمال تحیّر و اندوه گفت سوگند با خدای ندانم با تو چه گویم.

همانا مردی قبیح المنظر و سخیف المخبری خدا فرزندان تو و مادرهای ایشان را بی شوهر و گرسنه و برهنه گرداند

و دیگر وقتی مردی به محمّد بن عبدالملک در آمد و گفت مرا در خدمت تو دو سبب برای رعایت من موجود است یکی همسایگی و دیگر سختی حال و بدی روزگار و این هر دو برای شمول رحمت دعوت می نماید

گفت اما جوار را همان وجود دیوار دور می گرداند و اما رحمت آوردن از شیمت زنان و کودکان است از محضر من بیرون شو و يك هفته بر نیامد که بنی امیه را نکبت فرو گرفت

در جامع رشیدی مسطور است که روزی سفاح خطبه کرد و گفت «الحمد لله الذی طهّر الارض من جور بني امية الذین قتلوا اولاد محمّد و آلّه و اتباعه و استباحوا حریمهم»

سپاس خداوندی را که پاک کرد زمین را از لوث جور بنی امیه که اولاد محمّد صلی الله علیه و آلّه و سلم و آل و اتباع او را بکشتند و حرمت حریم ایشان را نادیده انگاشتند نه معاویه آن است که قصد صحابه کرد و خالد بن ولید و علی و حسن علیهما السلام و عایشه و محمّد بن ابی بکر را بکشت

ص: 49

و یزید بن معاویه همان کس نیست که حسین و خاندان او علیهم السلام را شهید ساخت و اهل آن حضرت را بی لباس حشمت نزد او حاضر کردند و ابن زیاد ملعون حرام زاده مسلم بن عقیل را بکشت و هشام بن عبدالملک همان نیست که زید بن علی بن الحسین سلام الله علیهم را بقتل رسانید.

و مروان حمار نه آن بود که برادر ابراهیم امام را بقتل رسانید اکنون چرا باید بر ایشان رحم کنیم و این جماعت را زنده بگذاریم و بیخ این شجره خبیثه ملعونه را بر نیندازیم .

پدر او دندان رسول را بشکست و مادرش هند جگر عمش حمزه را بخورد و خودش قصد امام زمان یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام را بنمود و رشیدی این بیان شعر را مسطور می دارد.

دوستان از پسر هند مگر بی خبرید *** که ز افعال بد او به پیمبر چه رسید

پسر اولب و دندان پیمبر بشکست *** مادر او جگر عم پیمبر بدرید

او بنا حق حق داماد پیمبر بستد *** پسر او سر فرزند پیمبر ببرید

این چنین گرش دوست نداری شاید *** لعن الله یزید و علی آل یزید

حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده گوید چون اکابر دولت بنی امیه از جاده شریعت و عدل پای را بیرون نهادند شومی کردار ایشان در تمامت آن قوم سرایت نمود و می گوید این شعر را بزبان پهلوی مناسب این گفته اند :

بزه کاران که بدکوانه رسند *** گر بدمانی رسند و ادمان

و در هر صورت و هر لباس خواه بزبان عرب یا عجم یادری یا پهلوی یا هندی

چینی یا فارسی و گیلی بلکه بالسنه ساکنان هفت اقلیم تا قیامت بقدرح و ذمّ این گروه می گویند و دفترهای خویش را از مثالب و معایب این جماعت از بیاض بسواد می رسانند.

پس بر عقلای روزگار و امرای والا-تبار و حکام ولایات و عمال ایالات و اصناف امم بلکه بر تمامت طبقات اهل عالم که خواهان سود جهان و سعادت سرای جاویدان و نکوئی نام و روائی کام و کمال اقبال و جمال اجلال می باشند و همی خواهند خدای و خلق خدای از ایشان راضی و ایشان در تمامت احوال و ادوار ممدوح اهل روزگار باشند واجب باشد که احوال و سبب اقبال و جهت ادبار دولت های بزرگ و سلطنت های عظیم را از متون کتب و لسان رجال بنگرند و بشنوند تا آن چه موجب سعادت و اقبال است بکار بندند و از آن چه مایه غوایت و ادبار است کناری گیرند تا در هر دو جهان بتخم کامکاری برخوردارگی گیرند و به زرق و فسون این سرای بوقلمون و مکر و فریب این جهان ادیب فریب نخورند و از دیو نفس اماره نهیب نیابند و از مکر و غدر شیطان رجیم آسیب نبینند و نیک بدانند (این سرائی است که البته خلل خواهد یافت)

و نیز بدانند رهگذارت بحساب است نگهدار حسیب لاجرم بهره خویشتن از عمر فراموش مکن

بیان بعضی کلمات معجز آیات حضرت صادق صلوات الله علیه که در باب دنیا و اهل دنیا وارد است

و آفریدگار آب و آتش این سرای پر حوادث و انقلاب و سراچه پر آفات و اضطراب را زراعت گاه دیگر سرای و فرودگاه دیگر جای و اسباب آزمایش و امتحان جمله کسان گردانیده عقل در تن و هوش در بدن و چشم و گوش بینا و شنوا

در سر و قوای ظاهریه و باطنیه در این قالب بر نهاده تا محسوسات و معقولات را دریابند و محاسن و قبايح و فواید امور و اشیاء را از سود و زیان بنگرند و بقوه ممیزه بقوه عاقله رجوع نمایند و بآن چه موجب سعادت ابدی است اتصال و از آن چه مایه شقاوت سرمدی است اجتناب ورزند.

و با این بیان چون با نظر بینش و قلب دانا تأمل نمایند هیچ منزلی ازین جهان ویران محمود تر و آبادتر نیست زیرا که ازین منزل بسرانی جاویدان می رساند.

اما آن محل جاوید بهشت نعیم است یا دوزخ و جحیم راجع باعمال و افعال است (تا کدامین را تو باشی مستعد).

برین جهان جهنده و کیهان گذرنده و خورشید تابنده و ناهید فروزنده و کرات گردان و کواکب درخشان و ضیاء ایام و ظلمت لیالی و جبال رفیع و بحار عمیق و معدن های ذخار و جنگل های پر اشجار و گردش فصول و جنبش ریاح و تراکم سحاب و مطالع و مغارب ماه و آفتاب و تازگی و فرسودگی و بری و خشکی و رنجوری و صحت و توانگری و فاقه و طول اعمار و قصر مدت و نمایش آفات و بلیت و زحمت و راحت و مواصلت و مهاجرت و مقاربت و مباحثت و آبادانی و ویرانی و حصول آمل و بر نیامدن مقاصد و مرام و قوام دولتها و زوال نعمت ها و بقای نعمت ها و فسخ عزیمت ها و انقلابات گوناگون و اختلافات رنگارنگ و حوادث ناگهانی و موافق نیامدن هواهای نفسانی و غرایب آثار و عجایب اطوار و عزت و ذلت و نعمت و نکت و آسایش خیال و پریشانی احوال و امثال این مسائل و اشباه این نظایر بحث و ایرادی و تقصیر و گناهی وارد نیست بلکه اگر چنین نبود جای ایراد بود.

کدام روز آفتابی بتافت که ظلمت شبش حسرت دیدارش بر دل ها نگذاشت کدام شب ماهی چهره برگشود و ستاره فروغ بنمود که هیمنه خورشیدش در تحت الشعاع عظمت از فروز نیفکند.

كجا اخترى شامگه شعله ناك *** برآمد كه نامد سحرگه بخاك

كدام بهارى گلزارها بياراست كه آفت خزاناش زرد نساخت کدام گياهى خرم بر دميد كه تند باد حوادش خشك نساخت

كدام سروى دلجوى بركنار جوى برست كه قامتش از صرصر صوادر نخست کدام غنچه دهان برگشود كه پاى فنايش نپيمود

كدام دیداری خورشیدوش طلعت بنمود که از حوادث آسمان و زمین پرچین نگشت کدام جوان پیر نگشت و چه بسیار ضعیف که بفرجام چیر بگشت .

چه بوستان ها که سرانجام گورستان ها شد و چه گورستان ها که آخر الامر عشرتگه بوستان ها گردید کدام کس گل بی خار بوئید و کدام کس بار بی آزار بچید چه عمارات رفیع که مزار گشت چه پیکرهای منیع که نزار شد.

چه جبال شامخه که از هم بریخت چه بحار زاخره که فعر بنمود چه منزلگه بوستان جانی که غمکده جاودانی شد چه جولانگه یاران که مغاک موران و ماران آمد چه نوعروسان دلپذیر که بفرسایش هرم و کاهش نعم زالی شکسته بال گشت

چه نو دامادان خوبروی که بانک فرصتی خمیده پشت و سفید موی شد چه البسه حریر و دیبا که در قلیل مدتی فرسوده و نا زیبا شد چه چشم های شهلا و قامت های سروبالا و چهره های ماه سیما که در مختصر زمانی نا مطبوع و موحش افتاد .

چه لشکرهای گران که در يك نفس بی نفس شدند و چه پرندگان نیز چنگال که بیک هوس در قفس جای کردند چه بضاعت ها که بر باد رفت و چه صحابت ها که از یاد شد.

چه ماهرویان حوروش که بر بالین ناز خفته و جهانی را بکرشمه در نیاز آورده بناگاه با بدن نازنین در شکم زمین جای کردند و چه پادشاهان کینه کش

ص: 53

که از فراز تخت شاهی به تخته تباهی پای نهادند.

چه سواران جنگجوی که از اتصال نوازل در خاک تیره منزل گرفتند و چه گردان دلیر که از گردش ماه و تیر بکمند دواهی اسیر آمدند.

کدام روز برآید که فقیری تیره روز سلطانی بهروز نشود و کدام شب بیای رود که شاهی با گنج و کلاه بخاک سیاه ماوی نجوید مگر این جهان نه آن است که صد هزار کاوس و کیقباد با چهره سندروس بر باد داده

و این ماه و خورشید نه همان است که هزاران کیومرث و جمشید را نامراد گردانیده

جگر آدم را داغ قابیل بر نهاد و لشکر ابرهه و فیل را با گل ریزه ابابیل بهم بر شکست هر آئی از فساد خود فریاد زند و گوش شنوا نیابد و هر زمانی کاهش خود را نمایش دهد و چشم بینا نبیند.

از زوال خود داستان ها کند و هیچ کس بحدیثش ننگرد و از بی وفائی خود حکایت ها بنماید و هیچ کس را عبرت نباشد هر چه گویند متاع جهان فانی و بقای دیگر جهان جاودانی است در دل هیچ کس اثر ننماید .

و هر چند خداوند سبحانی و پیمبران یزدانی و کتب آسمانی با هزاران بیان و هزاران برهان می گویند و محسوس می دارند که این جهان بر کس نیاید و در راه عقبی مانند پلی و برای آخرت مزرعه بیش نیست نشنوند و نفهمند.

و چون بر خلاف مراد خویش بنگرند شکایت از جهان کنند و نکوهش بر زمان نمایند با این که در هر بندش هزاران پند و در هر نمایشش هزاران آزمایش و در هر سرورش هزاران غرور و در هر نعمتش هزاران مکیدت و در هر دولتش هزاران نکبت آمدنش عین رفتن و خواستش عین برتافتن و راحتش عین زحمت.

مگر چنان که اشارت شد نه آن است که لذات جهان بر شش نوع است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم.

شریف ترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات

آب است و جمله حیوانات با دیگران یکسانند.

و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون آهو است و اشرف مرکوبات اسب است و سوارش در معرض دمار و نفیس ترین ملبوسات دیبا است و آن تنیده کرم است و بزرگ ترین فواید منکوحات جماع است و آن در آوردن بولگاهی است در بولگاهی دیگر

و چون معظم لذات دنیا مبتنی بر این امور پست خسیس است روشن و مبرهن است که بهایش چند است و از حصول آمال و امانی نفس نفیس انسانی را چه منزلت و مقامی خواهد بود چه خوب می فرماید مولوی معنوی در مثنوی .

همچنین دنیا اگر چه خوش شکفت *** عیب خود را بانك زد با جمله گفت

اندرین کون و فساد ای اوستاد *** آن دغل کون و نصیحت آن فساد.

کون می گوید بیا من خوش پیم *** و آن فسادش گفت رو من لاشیم

ای ز خوبی بهاران لب گزان *** بنگر آن سردی و زردی خزان

روز دیدی طلعت خورشید خوب *** مرگ او را یاد کن وقت غروب

بدر را دیدی برین خوش چار طاق *** حسرتش را هم بین وقت محاق

کودکی از حسن شد مولای خلق *** بعد فردا شد خزف رسوای خلق

گر تن سیمین بران کردت شکار *** بعد پیری بین تنی چون پنبه زار

نرگس چشم خماری همچو جان *** آخر اعمش بین و آب از وی چکان

طبع تیز دوربین محترف *** چون خر پیرش بین آخر خرف

زلف و جعد مشکبار عقل بر *** آخر او چون دم زشت پیره خر

پس مگو دنیا به تزویرم فریفت *** ورنه عقل من ز دانه می شکفت

از جهان دو بانک می آید بضدّ *** تا کدامین را تو باشی مستعد

آن یکی بانگی که اینک حاضریم *** بانک دیگر بنگر اندر آخرم

ای خنک آن کوز اول آن شنید *** کش عقول و مسمع مردان شنید

این جهان و اهل آن بی حاصلند *** هر دو اندر بی وفائی يك دلند

زاده دنیا چو دنیا بی وفاست *** گرچه رو آرد بتو آن رو قفاست

در جهان هر چیز چیزی را کشد *** کفر کافر را و مرشد را رشد

اگر کسی بسفري بار بندد تا تواند سبکبار تر رود تا زحمش کم تر باشد و از منزلی بمنزلی چون حمل ائقال کند دشوار نشود .

مثلا اگر در وطن بهر روزی جامه دیگر گون پوشد و طعام های رنگارنگ و شربت های گوارا نوشد در هنگام سفر ازین جمله چشم بپوشد و باختصار کوشد و چون چنین کند سالم تر و آسوده تر بمنزل موعود باز رسد .

این جهان نیز منزل گاه آخرت است هر چه سبک تر و سبک بارتر باشند زودتر و سالم تر می روند و بارهای سنگین بر دوش نمی کشند و چون بدقت بنگرند هر چه بر تجمل و بضاعت و دستگاه بیفزایند از راحت بکاهند و بر زحمت فزایش دهند

مثلا اگر درست نظر کنند تمامت این زحمات آدمی برای پر کردن انبان شکم است عجب تر این که بمحض این که برای رفع مرض جوع طعامی بخورند برای ده دقیقه لذت که آن هم زحمت دست و دندان و بلع کردن را شامل است چند ساعت زحمت هضم آن قلیل مقدار طعام را بیايست متحمل شد و اگر بحد سیر شدن بخورند بی گمان بامتلاء معده و مرض مبتلا شوند و انیس طیب و الیف بستر و ندیم سرای و شرب دوا و تنقیه و نشتر گردند.

یا برای چاره برهنگی جامه بر تن آورند آن نیز موجب زحمت بدن و حمل کردن جامه و وجود کیک و قمل و چرکني و کثافت و احتیاج بخريدن و بریدن و دوختن و پوشیدن و کندن است و بآن واسطه حاجت بگرما به و زحمات و صدمات آن خواهد بود.

و اگر در برآوردن عمارات رفيعه بکوشند از آن وقت که خشتی بر فراز بود خشتی بگذارند تا بمقام ظهور عمارات و بساتين و فروش و اسباب زينت عمارات و

تعمیر همه روزه و تغییر آلات و ادوات بیوتات و خرابی و ویرانی و سرقت سارق برسد بیاید نگران شد که در مدت عمر چه زحمت ها و اشتغال ذمت ها را باید متحمل شد و آن چه را اسباب راحت شمرده اند مایه چگونگی و زحمت ها است

و بهمین صورت است حالت زن و فرزند و خویش و پیوند و املاک و اموال و زراعت و فلاح و دفاین و خزاین و امثال آن که وجود هر يك مایه نمود هزاران رنج و خسارت و ملالت و ندامت است.

پس باین بیانات معلوم شد که دنیا مزرعه دیگر سرای است هر چه عمل کنند در آن جا پاداش یابند سرای آزمایش و امتحان است نه محل آسایش آرامش کسان .

و این جمله را با لسانی فصیح و بانگی بلند می گوید و می نماید اما اگر ننگرند و نشنوند و متنبه نشوند و تابع نفس اماره گردند ملامت بر خودشان است نه بر جهان گذران

در نهج البلاغه از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مسطور است (مَا أَصِفُ مِنْ دَارٍ أَوْلَاهَا عَنَاءٌ وَ آخِرُهَا فَنَاءٌ فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ وَ فِي حَرَامِهَا عِقَابٌ)

(مَنْ اسْتَعْنَى فِيهَا فُتِنَ وَ مَنْ اِفْتَقَرَ فِيهَا حَزِنَ وَ مَنْ سَاعَاهَا فَاتَتْهُ وَ مَنْ قَعَدَ عَنْهَا وَ اتَتْهُ وَ مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصْرَتَهُ وَ مَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ)

در صفت دنیا می فرماید چه وصف کنم سرائی را که اولش که زمان مکث و درنگ است عنا و رنج است و آخرش که هنگام رحیل است فنا و فوت است و در آن چه بآن متمتع شوند اگر حلال باشد در آخرت حسابش را بیاید باز داد و اگر حرام باشد مال آن عقاب و مرجعش عذاب است .

هر کس در این جهان توانگر شود بانواع بلايا و کدورات مبتلا شود و هر که در دنیا درویش و فقیر باشد اندوهناك شود و هر کس در طلب آن فرو نشیند و

کوشش کند سرمایه اش بفوت و موت ناچیز گردد و هر کس از طلبش فرو بنشیند مساعدت و متابعت کند او را و هر کس دنیا را از پی عبرت و هدایت بنگرد دنیا راه راست را بدو می نماید و هر کس از روی میل و رغبت و طلب متاع و منال دنیا بدنیا بنگرد همان زر و زیور جهان چشم بصیرش را کور گرداند.

و در خطبه دیگر فرماید (نَحْمَدُهُ عَلَى مَا كَانَ وَ نَسْتَعِينُهُ مِنْ أَمْرِنَا عَلَى مَا يَكُونُ وَ نَسْأَلُهُ الْمَعَاوَةَ فِي الْأَذْيَانِ كَمَا نَسْأَلُهُ الْمَعَاوَةَ فِي الْأَبْدَانِ)

(أَوْصِيكُمْ بِالرَّفْضِ لِهَذِهِ الدُّنْيَا التَّارِكَةِ لَكُمْ وَ إِن لَّمْ تُحِبُّوا تَرَكَهَا وَ الْمُبْلِيَةَ لِأَجْسَامِكُمْ وَ إِن كُنْتُمْ تُحِبُّونَ تَجَدِّدِهَا)

(فَإِنَّمَا مَثَلُكُمْ وَ مَثَلُهَا كَسَفَرٍ سَلَكَوا سَبِيلًا فَكَانَتْهُمْ قَدْ قَطَعُوهُ وَ أَمَّا عِلْمًا فَكَانَتْهُمْ قَدْ بَلَغُوهُ وَ كَمَ عَسَى الْمَجْرِي إِلَى الْغَايَةِ أَنْ يَجْرِيَ إِلَيْهَا حَتَّى يَبْلُغَهَا)

(وَ مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَقَاءٌ مِنْ لَهُ يَوْمٌ لَا يَعُدُّهُ وَ طَالِبٌ حَيْثُ مِنَ الْمَوْتِ يَحْدُوهُ وَ مُزْعِجٌ فِي الدُّنْيَا حَتَّى يَفَارِقَهَا)

(فَلَا تَنَافَسُوا فِي عِزِّ الدُّنْيَا وَ فَخْرِهَا وَ لَا تَعَجُّوا بِزِينَتِهَا وَ نَعِيمِهَا وَ لَا تَجَزَعُوا مِنْ ضَرَائِبِهَا وَ بُؤْسِهَا فَإِنَّ عِزَّهَا وَ فَخْرَهَا إِلَى انْقِطَاعٍ وَ إِن زِينَتَهَا وَ نَعِيمَهَا إِلَى زَوَالٍ وَ ضَرَاءِهَا وَ بُؤْسِهَا إِلَى نَفَادٍ وَ كُلُّ مُدَّةٍ فِيهَا إِلَى انْتِهَاءٍ وَ كُلُّ حَيٍّ فِيهَا إِلَى فَنَاءٍ)

(أَوْ لَيْسَ لَكُمْ فِي آثَارِ الْأَوَّلِينَ مُرْدَجَرٌ وَ فِي آبَائِكُمُ الْمَاضِيَيْنَ تَبَصُّرَةٌ وَ مُعْتَبِرٌ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ أَوْ لَمْ تَرَوْا إِلَى الْمَاضِيَيْنَ مِنْكُمْ لَا يَرْجِعُونَ وَ إِلَى الْخَلْفِ الْبَاقِينَ لَا يَبْقُونَ)

(أَوْ لَسْتُمْ تَرَوْنَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُصْبِحُونَ وَ يُمْسُونَ عَلَى أَحْوَالٍ شَتَّى فَمَيِّتٌ يُبْكِي وَ آخِرٌ يُعْزِّي وَ صَرِيحٌ مُبْتَلِي وَ عَائِدٌ يَعُودُ وَ آخِرٌ يَنْفَسُهُ يَجُودُ وَ طَالِبٌ لِلدُّنْيَا وَ الْمَوْتِ يَطْلُبُهُ)

(وَ غَافِلٌ وَ لَيْسَ بِمَغْفُولٍ عَنْهُ وَ عَلِيٌّ أَثَرِ الْمَاضِي مَا يَمْضِي الْبَاقِي أَلَا فَادْكُرُوا هَازِمَ اللَّذَاتِ وَ مُنْغَصَ الشَّهَوَاتِ وَ قَاطِعَ الْأُمْنِيَّاتِ عِنْدَ الْمُسَاوَرَةِ لِلْأَعْمَالِ الْقَبِيحَةِ وَ اسْتَعِينُوا اللَّهَ عَلَى آدَاءِ وَاجِبِ حَقِّهِ وَ مَا لَا يُحْصِي مِنْ أَعْدَادِ نِعْمِهِ وَ إِحْسَانِهِ)

سپاس می گذاریم خدای را از آن چه واقع شده از نعمت ها و یاری می جوئیم

از خدای از کار خود بر آن چه می شود بعد ازین و مسئلت می کنیم از حضرت اورستگاری در دین را چنان که می خواهیم رستگاری در بدن را چه همچنان که ابدان را مرض و علت هاست عقاید فاسده و اعمال نا شایسته دین و آئین را مریض می گرداند.

وصیت می کنم شما را ای بندگان خدای باین که از دنیا دست بدارید چنان که دنیا نیز از شما دست بخواهد داشت هر چند ترك دنیا را به اختیار خودتان دوست نال نمی دارید و این دنیا اجساد شما را بپوساند و اگر چه دوستدار تازگی و نوبودن آن هستید.

همانا داستان شما و داستان دنیا مانند مسافرانی باشد که راهی را در سپارند پس گوئیا ایشان آن راه را بریده اند و قصد کنند نشانه آن را پس گوئیا ایشان به آن جا رسیده اند زیرا که هر کس در راهی می رود ناچار باید قصد و مطلبی داشته باشد پس چون قدم در آن بر نهد گویا بآن مطلب رسیده است و آیا شاید روان گشته بسوی آن مطلب و این استفهام است برای تحقیر آن چه از بقای دنیا امیدوار هستند آن که جاری شود بسوی آن غایت تا گاهی که برسد بآن .

و همچنین استفهام در تحقیر طلب بقای دنیا است که می فرماید آیا شاید این که یافت شود بقای کسی که مر او راست روزی که در نگذرد از آن روز و طلب کننده نرم شتابنده که مرک است می راند او را در دنیا بتازیانه رنج و عنا تا مفارقت می کند از آن .

پس ببايست که با این حالت و این بی وفائی و عدم بقای جهان رغبت نکنند در عزّت و ارجمندی آن و فخر نمودن بآن و شگفتی مگیرید و خرم نشوید بآرایش و نعمت و ناز این جهان نابساز و جزع مکنید از دشواری و سختی آن چه عزت و فخر جهان را با تقطاع و انفصال انتهی باشد و زینت و نعمتش دستخوش فنا و زوال گردد و دشواری و سختی آن نیستی گیرد و هر مدتی که جهان راست بپایان

می رسد و هر زنده که در اوست بفنا باز می گردد.

آیا آثار و نشان آنان که پیش از شما بوده اند و در پدران شما بوده محل عبرت و بصیرت نیست اگر در امور دنیا تعقل کنید آیا با دیده بصیرت بانان که پیش از شما بگذشته اند و هرگز بازگشت ندارند نمی بینید و بسوی پس گذاشته باقی مانده که بر جای نخواهند ماند بچشم عبرت نمی نگرید.

آیا نظر نمی کنید که اهل دنیا بر حالت های گوناگون شبانگاه و صبحگاه می سپارند یکی مرده ایست که چشم ها بروی گریان است و دیگری پس مانده است که در تعزیش زبان ها گردان است و یکی افتاده ایست که بانواع بلاها گرفتار است و یکی بیعادت بیماری رهسپار و یکی در حالت جان کندن و دیگری در طلب دنیا می کوشد و مرگ او را می جوید .

و دیگری بی خبر از عقبی است و حال این که هیچ از وی و اعمال وی اصلاً غافل نیستند و هر زنده از دنبال مرده پوینده است آگاه باشید و بیاد آورید مرگ را که ویران کننده و شکننده لذت ها و ناخوش سازنده شهوت ها و قطع نماینده آرزوهاست هنگام برجستن برای کردارهای زشت و عمل های ناشایست.

و یاری بجوئید از خدای تعالی بر ادا کردن حق واجب او و آن چه شمرده نمی شود از شمارهای نعمت های بی پایان و احسان او .

و نیز از جمله خطبه دیگر آن حضرت است (وَأَحْذَرُكُمْ الدُّنْيَا؛ فَإِنَّهَا مَنْزِلُ قُلْعَةٍ وَ لَيْسَتْ بِدَارِ نَجْعَةٍ، قَدْ تَزَيَّتْ بِغُرُورِهَا وَ غَرَّتْ بِزِينَتِهَا دَارٌ هَانَتْ عَلَى رَبِّهَا).

(فَخَلَطَ حَالَهَا بِحَرَامِهَا، وَ خَيْرَهَا بِشَرِّهَا، وَ حَيَاتِهَا بِمَوْتِهَا، وَ حُلُوهَا بِمُرِّهَا لَمْ يُصِفْهَا اللَّهُ تَعَالَى لِأَوْلِيَائِهِ، وَ لَمْ يَضِنَّ بِهَا عَنْ أَعْدَائِهِ)

(خَيْرُهَا زَهِيدٌ وَ شَرُّهَا عَتِيدٌ. وَ جَمْعُهَا يَنْفَدُ، وَ مُلْكُهَا يُسَلَبُ، وَ عَامِرُهَا يَخْرَبُ. فَمَا خَيْرُ دَارٍ تَنْقُصُ نَقْصَ الْبِنَاءِ، وَ عُمُرٌ يَقْنِي فِيهَا فَنَاءَ الزَّادِ، وَ مَدَّةٌ تَنْقَطِعُ انْقِطَاعَ السَّيْرِ)

و می ترسانم و متنفر می گردانم شما را از دنیا چه دنیا منزل بر کنندی است و نیست سرانی که طلب آب و گیاه نمایند و باسایش خاطر در طلب آرامش باشند

و بخنده های گریه آمیزش مغرور و مسرور شوند بتحقیق که آراسته شده بفریب خود یعنی می آراید خود را و فریب می دهد اهل خود را و فریب داده است بآرایش خود سرائی که در حضرت کبریائی خوار است

حلالش بحرامش آمیخته و خیرش بشرش و زندگانش بمرگش و شیرینیش بتلخش در آویخته هیچ راحتی نیابی که مشقتش در دنبال نباشد و هیچ صفائی ننگری که کدورتش در عقب نیاید صافی نگردانیده است خدای تعالی دنیا را برای دوستان خود و امساک نفرموده در حق دشمنان خود.

یعنی چون دنیا را مقام و منزلتی نیست این است که دشمنان خدای بحطام بی دوامش نایل می شوند.

خیرش اندک است و بی رغبت شرش آماده و حاضر است با صفت کثرت هر چه فراهم کنند فانی شود و سلطنت آن ربنده و زایل گردد و آبادش ویران شود پس چیست نیکی دنیائی که شکسته می شود چون شکسته شدن بناهای بی اعتبار و چه عمریست که فانی می شود چون فانی شدن توشه اسفار و چیست نیکی روزگار که منقطع می گردد مانند انقطاع رفتار .

و نیز امیر المؤمنین علیه السلام در این خطبه می فرماید (دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ وَ بِالْعَذْرِ مَعْرُوفَةٌ لَا تَدُومُ أَحْوَالُهَا وَلَا تَسْلَمُ نَزَالُهَا أَحْوَالٌ مُخْتَلِفَةٌ وَ تَارَاتُ مُتَصَرِّفَةٌ الْعَيْشُ فِيهَا مَذْمُومٌ وَ الْأَمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ وَ إِنَّمَا أَهْلُهَا فِيهَا أَغْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ تَرْمِيهِمْ بِسِهَامِهَا وَ تُفْنِيهِمْ بِحِمَامِهَا)

(وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ فِيهِ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا عَلَى سَبِيلِ مَنْ قَدْ مَضَى قَبْلَكُمْ مِمَّنْ كَانَ أَطْوَلَ مِنْكُمْ أَعْمَاراً وَ أَعَمَرَ دِيَاراً وَ أَبْعَدَ آثَاراً أَصْبَحَتْ أَصْوَاتُهُمْ هَامِدَةً وَ رِيَاحُهُمْ رَاكِدَةً وَ أَجْسَادُهُمْ بَالِيَةً وَ دِيَارُهُمْ خَالِيَةً وَ آثَارُهُمْ عَافِيَةً)

(فَاسِدٌ يَبْدُلُوا بِالْقُصُورِ الْمَشِيدَةَ وَ النَّمَارِقِ الْمُمَهَّدَةَ الصُّخُورَ وَ الْأَحْجَارَ الْمُسَنَّدَةَ وَ الْقُبُورَ اللَّاطِنَةَ الْمُلْحَدَةَ الَّتِي قَدْ بُنِيَ بِالْخَرَابِ فِنَاؤُهَا وَ شِيْدَ بِالْتُّرَابِ بِنَاؤُهَا)

فَمَحَلَّهَا مُقْتَرَبٌ وَ سَاكِنُهَا مُعْتَرِبٌ - بَيْنَ أَهْلِ مَحَلَّةٍ مُوحِشِينَ وَ أَهْلِ فِرَاحٍ مُشَاغِلِينَ).

(لَا يَسْتَأْسُونَ بِالْأَوْطَانِ وَ لَا يَتَوَاصِلُونَ تَوَاصِلَ الْحِيرَانِ عَلَى مَا بَيْنَهُمْ مِنْ قُرْبِ الْجَوَارِ وَ ذُنُوبِ الدَّارِ)

(وَ كَيْفَ يَكُونُ بَيْنَهُمْ تَزَاوُرٌ وَ قَدْ طَحَنَهُمْ بِكُلِّكَلِهِ الْبَلَى وَ أَكَلَتْهُمْ الْجَدَادِلُ وَ الشَّرَى وَ كَأَنَّ قَدْ صَدَرَتْهُمْ إِلَى مَا صَدَّارُوا إِلَيْهِ وَ أَرْتَهَنَكُمْ ذَلِكَ الْمَضْجَعُ وَ ضَمَّكُمْ ذَلِكَ الْمُسْتَوْدَعُ).

(فَكَيْفَ بِكُمْ لَوْ تَنَاهَتْ بِكُمْ الْأُمُورُ وَ بُعِثَتْ الْقُبُورُ هُنَالِكَ تَبْلُغُوا كَلَّ نَفْسٍ مَا أَسْدَلَفَتْ وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقُّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ).

سرائی که بانواع بلاها محاط و محفوف و به بیوفائی معروف و مشهور است حالات این سراچه غدار را دوامی و منزل گزیدگانش را سلامت و قوامی نیست حالت هائی است گوناگون و مرات و تاراتی است متغییر و متبدل زندگانی در آن نکوهیده و ایمنی در آن معدوم و اهلش در میانش نشان های تیر بلا و هدف سهام قضا می اندازد ایشان را به تیرهای خود و فانی می سازد ایشان را بمرک خود.

و بدانید ای بندگان یزدان که شما و آن چه در آنید ازین دنیا از حالات این جهان بر راه و روش آن کسانید که پیش از شما بگذشتند از آنان که از شما به درازی عمر و معموریت سرای و آثار و علامات عالیه و قصور متعالیه برخوردارتر بودند آوازه های ایشان فرو بمرد و بادهای غرور ایشان افسرده گشت و بدن های نازپرور آن ها بپوسید و سراهای ایشان از ایشان تهی گردید و اثرهای ایشان ناپدید شد .

پس بدل کردند کاخ های استوار را و بالش های گسترده زرنگار را به سنگ های بهم بر نهاده و گورهای به زمین هموار شده فرو رفته لحد کرده شده شکافته گشته که بنا کرده شده است بر خرابی و ویرانی میان سرای آن قبور و بخاک استوار شده است بنای سرای آن پس منزل آن قبور قریب است و حال آن که ساکن آن غریب است در میان اهل محله که ترسانند و هراسان و در میان اهل فراغت بحسب

ظاهر که مشغول هستند بهم و بحقیقت گرفتار می باشند بخود

انس نمی گیرند بآن وطن ها و نمی پیوندند بیکدیگر چون پیوستن همسایگان بر آن چه میان ایشان است از قرب همسایگی و نزدیکی سرای

چگونه توانند زیارت یکدیگر نایل شوند و حال آن که این خاک سیاه بدن های نازنین ایشان را مانند آرد کرده است بسینه پوسیدگی خود یعنی پوسیده گردانیدن زمینیان را و خورده است ایشان را سنگ ها و خاک ها و گویا گردیدید شما بآن چه گردیدند ایشان بسوی آن و بگرو گرفته است شما را آن خوابگاه و بهم آورده است شما را آن محل امانت جان گاه

پس چگونه باشد حال شما ای گروه مغرور شدگان اگر بپایان رسد شما را کارها و بیرون آورده شوند مرده های قبرها در آن زمان بیازمایند هر تنی آن چه را که از پیش فرستاده و بازگردانیده شوند بسوی خدا که خداوند ایشان است براستی و کم شود از ایشان آن چه را که ایشان از روی گمراهی افترا می کردند

و هم از خطب آن حضرت صلوات الله علیه است که شیخ مفید علیه الرحمة در ارشاد مذکور فرموده است.

(خُدُوا رَحِمَكُمُ اللَّهَ مِنْ مَمَرِكُمْ لِمَقَرِكُمْ وَلَا تَهْتِكُوا أَسَدَ تَارِكُمْ عِنْدَ مَنْ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ أَسْرَارِكُمْ وَأَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ قَبْلَ أَنْ يَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ فَلَاخِرَهُ خُلِقْتُمْ وَفِي الدُّنْيَا حِسْتُمْ)

(إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ مَا قَدَّمَ وَقَالَ النَّاسُ مَا خَلَّفَ فَلِلَّهِ أَبَاؤُكُمْ قَدَّمُوا بَعْضًا يَكُنْ لَكُمْ وَلَا تُخَلَّفُوا كُلًّا فَيَكُنْ عَلَيْكُمْ وَبِالْآ)

(فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ السَّمِّ يَأْكُلُهُ مَنْ لَا يَعْرِفُهُ)

(لَا حَيَاةَ إِلَّا بِالدِّينِ وَلَا مَوْتَ إِلَّا بِجُحُودِ الْيَقِينِ)

(فَأَسْرَبُوا الْعَذَبَ الْفُرَاتَ يُنَبِّهُكُمْ مِنْ يَوْمِ السَّبَاتِ، وَإِيَّاكُمْ وَالسَّمَائِمِ الْمُهْلِكَاتِ الدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ عَرَفَهَا، وَمِضْمَارُ الْخَلَاصِ لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا هِيَ مَهْبُطٌ

وَحِيَ اللَّهُ وَ مَتَجَرُّ أَوْلِيَانِهِ، اتَّجَرُوا فَرَبِحُوا الْجَنَّةَ الدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا وَ دَارُ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا وَ دَارُ غِنَى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا مَسَّ جِدُّ أَنْبِيَاءِ
اللَّهِ وَ مَهْبِطُ وَحْيِهِ وَ مُصَدَّقِي مَلَائِكَتِهِ وَ مَتَجَرُّ أَوْلِيَانِهِ اِكْتَسَبُوا فِيهَا الرِّحْمَةَ وَ رَبِحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ فَمِنْ ذَا يَذُمُّهَا وَ قَدْ آذَنْتُ بَيْنَهَا وَ نَادَتْ بِفِرَاقِهَا وَ
نَعَتْ نَفْسَهَا فَشَوَّقَتْ بِسُرُورِهَا إِلَى السُّرُورِ وَ بَبْلَانِهَا إِلَى الْبَلَاءِ تَخْوِيفاً وَ تَحْذِيراً وَ تَرْغِيباً وَ تَرْهِيباً فَأَيُّهَا الدَّامُ لِلدُّنْيَا وَ الْمَعْتَلُّ بِتَغْرِيرِهَا مَتَى
عَرَّتَكَ أَيْمَاصِعَ آبَائِكَ مِنَ الْبَلَى أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ الثَّرَى كَمْ عَلَلَّتْ بِكَفَيْتِكَ وَ مَرَضَتْ بِيَدَيْكَ تَبْتَغِي لَهُمُ الشِّفَاءَ وَ تَسَّ تَوْصِيفُ لَهُمُ
الْأَطْبَاءَ وَ تَلْتَمِسُ لَهُمُ الدَّوَاءَ لَمْ تَنْفَعَهُمْ بِطَلَبَتِكَ وَ لَمْ تَسَّ عِنْفُهُمْ بِشَفَاعَتِكَ مَثَلَتِ الدُّنْيَا بِهِمْ مَصْرَعَكَ وَ مَضْجَعَكَ حَيْثُ لَا يَنْفَعُكَ بَكَاؤُكَ وَ
لَا يُغْنِي عَنْكَ أَحْبَابُوكَ)

فراگیرید رحمت کند خدای شما را از محل گذشتن خودتان که دنیا است توشه از بهر قرارگاه خودتان که سرای عقبی است و مدرید پرده
های خود را نزد کسی که پوشیده نیست در حضرت او اسرار شما یعنی از گناهان توبه کنید و بر معاصی اصرار نکنید تا چون در پیشگاه
عالم السرّ و الخفیات بعرض اعمال شما پردازند سائر ذنوب خویش نباشید .

و بیرون برید از دنیا دل های خود را و مقید بمتاع سریع الزوال دنیا و زندگانی این سراچه سراسر زاج و عنا نباشید بلکه بدان سرای باز بندید
و از دنیا بیرون برید پیش از آن که بدن های شما را از دنیا بیرون برند همانا از بهر آخرت آفریده شده اید و بجهان اندر بزندان هستید

چون بمیرد مرد فرشتگان گویند چه از پیش فرستاده و مردمان گویند چه بر جای بگذاشته پس گرامی و بزرگ هستند پدران شما که برای
خدا و منسوب بحضرت کبریا می باشند.

برخی از اموال خود را در راه خدای و خیرات و میرات صرف نمائید و از پیش بفرستید تا شما را در وقت حاجت سودمند افتد.

و تمامت بضاعت و مکت خویش را بجای مگذارید و در صدقات و ادای

زکوة اهمال مورزید تا اسباب و بال شما باشد چه از گذاشتن آن اموال و گذشتن ازین سرای پر ملال بمؤاخذه خداوند بیهمال دچار شوید .

و اگر وارثان شما مرده ریک شما را در امورات غیر شرعیه بکار بندند گناهِش گریبان گیر او نیز می شود و اگر در مصارف شرعیه صرف نمایند از مشاهدت ثواب آن در روز شمار بحسرت بی شمار گرفتار خواهید شد و بهر صورت و بالای از بهر شما لا یزال خواهد ماند

همانا داستان این جهان سست بنیان داستان زهر جان گزای است که کس بر زیان آن آگاه نیست می خورد آن را .

و از کلمات امیر المؤمنین علیه السلام است که بر مراتب حکمت احاطت دارد.

نیست زندگانی مگر بمتابعت دین یزدانی و مطاوعت وظایف ایمانی چه آنان که بلباس دین و آئین آذین ندارند مردگانی باشند در صورت زندگان و نیست مرگی مگر با پایدگی و یقین.

پس بیاشامید آب شیرین گوارا یعنی در مراتب دین تحصیل صدق یقین و حسن اعتقاد بکنید که جاری مجرای آب حیوان و روان افزای پیر و جوان است تا بیدار کند شما را از خواب آسایش غفلت که مستلزم ترک ریاضات و عدم قیام بوظایف طاعات است .

و پرهیزید از زهرهای هلاک نماینده که عبارت از اعتقادات باطله و آرای فاسده است دنیا خانه راستی است بر هر کس که بشناسد آن را

یعنی چون بدانند دنیا دار عمل و امتحان و زوال و مهان است و ببايست توشه برای سفر آخرت بر گرفت و بمنزلگاه یقین بتفت آن وقت دنیا جز راستی و موعظت ننماید و از غفلت متنبه سازد.

و میدان خلاصی است برای کسی که توشه بر گیرد از آن دنیا محل فرود آمدن وحی الهی و مقام تجارت کردن و سود بردن دوستان حضرت کبریائی است تجارت کردند در دنیا و در بازار حسنات متاع گران بهای طاعات بر دوش عبادات حمل

نمودند و از سودای خود در بازار قیامت بهشت بی بها را بسود بردند

و هم از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام است که با مردی که بمذمت جهان سخن می کرد و بدون این که بحقیقت معنی دنیا عالم و عارف باشد زبان به نکوهش دنیا بر گشود.

فرمود این جهان از بهر آن کسان که به تغییر و زوال و انقلاب اوضاع و احوال آن تصدیق و اعتراف نمایند سرای راستی است نه کجی و ناراستی و سرای عافیت و ایمنی از عذاب اخروی است برای کسی که فهم کرد از دنیا یعنی پند و عبرت گرفت از کیفیت حال و زوال آن .

و سرای توانگری است برای کسی که توشه سفر پر خطر آخرت را بر گرفت دنیا مسجد پیغمبران یزدانی و موضع فرود وحی حضرت سبحانی و جای نماز فرشتگان آسمانی و محل تجارت محبان ایزد صمدانی است که بسبب ادای طاعات و قیام بمراتب عبادات رحمت الهی را کسب کردند و بهشت جاویدان را به آن سوداگری به منفعت بردند .

پس کیست آن کس که جهان را مذمت می کند و حال این که دنیا اعلام کرده است و با بانك بلند و زبان فصیح خلایق را به دوری و جدائی خود باز گفته و بفنا و فراق و زوال خود ندا کرده و از مرك و فنای نفس خویش خبر داده.

پس مشتاق و آرزومند ساخته است مردمان را بسبب سرور خود به سرور ابدی اخروی .

یعنی باز نموده است که آنان که از سرور این سرای غرور دل بر گیرند بسرور جاوید برخوردار شوند و بسبب بلا و محنت خود بیلا و عذاب همیشگی قیامت یعنی سرور دنیا یا بلا و محنت آن نمونه از سرور و محنت آن سرای است .

پس گویا صفحه گزارش و عرصه نمایش این جهان ایرمان بمنزله آئینه ای است که صورت احوال عقبی صورت احوال عقبی در آن متمثل گردیده و اگر چه تفاوت

ما بین صورتین بسیار است بجهت بترس افکندن و حذر دادن و راغب گردانیدن و ترسانیدن .

پس ای آن کسی که دنیا را مذمت کننده است و بفریفتن آن اقامت علت و بهانه آورنده است یعنی فریبندگی دنیا را عذر تحصیل اموال و اسباب و علت تعمیر این سرای خراب دانسته و از تدارك ضروریات آن نشأه تکاهل می نمائی.

دنیا کی ترا فریب داده است آیا فریب دادن دنیا از بابت افتادن های پدران توست بر خاک هلاک و پوسیده و فرسوده شدن اجسام ایشان یا فریبندگی دنیا ترا باین است که مادرهای ترا در زیر خاک پنهان کرده است .

یعنی این حالات دنیا و تباهی اهل دنیا برای مردم با بصیرت مایه عبرت و بیداری از خواب غفلت است نه موجب فریب خوردن و از یاد خدای و پرسش روز جزای فراموش کردن.

چه بسیار بهر دو کف دست خود پرستاری حال پدر و مادر و اقارب خویش را در حال مرض ایشان نمودی و بدست های خود بیماررداری فرمودی و شفا و علاج امراض ایشان را از ادویه مختلفه و طبیبان می جستی و دواها از بهر ایشان التماس می کردی و آخر الامر در این طلب و تعب تو هیچ سودی به ایشان نرسید و بهر زبان که شفاعت ایشان را کردی حاجت ایشان را روا نساختی

تمثیل و تصویر کرده است دنیا بواسطه پدران و مادران بر گذشته تو محل هلاک و خوابگاه ترا در زیر خاک هلاک در جائی که سود نمی رساند بتو گریه تو و سود نمی بخشند از تو دوستان تو .

و با این کلمات معجز آیات حضرت امیرمؤمنان و سه طلاقه نماینده جهان ایرمان علیه سلام الله تعالی مکشوف و مبرهن شد که خداوند مَدَّان جَلَّ عَزَّه و عَزَّ اسمه دنیا را تجارت گاه و زراعت گاه و محل آزمایش و میزان و مقیاس نمایش مقامات و مراتب نفوس و آئینه سراپا نمای دیگر سرای گردانیده است .

اگر کسی فریب خورد بر نفس خویش ملامت کند تا چرا بآن چه زایل است رغبت کند و از آن چه باقی است غفلت جوید.

این جهان آمد برای اعتبار *** عبرتی برگیر ازین بی اعتبار

آن چه دیدی برقرار خود نماند *** و آن چه می بینی نماند بر قرار

در متمم هفدهم بحار الانوار از کافی از طلحة بن زید مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود .

(مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ مَاءِ الْبَحْرِ كُلَّمَا شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ إِزْدَادَ عَطْشًا حَتَّى يَمُتْلَهُ)

داستان جهان ناپایدار که چون دریائی به انواع بلیات مواج است داستان آب دریاست که شخص تشنه از آن بیاشامد بر تشنگی آن بیفزاید چندان که او را بکشد

و این کلام مبارک اشارت بآن است که جهان را بحسب باطن جز تلخی و شوری نیست لاجرم هر چه بعلاقه بیشتر دچار و بلذایذ بیشتر گرفتار شوند حرص و آرمان بیشتر گردد تا حریص را به هلاکت در آورد.

چنان که آب دریا که شور است چون بیاشامند بسبب آن شوری بر عطش بیفزاید و آن تشنه هر چه بخورد تشنه تر گردد ناچار چندان بیاشامد که هلاک شود

و دیگر در کافی و معالم العبر از حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه مروی است (رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ حُبُّ الدُّنْيَا)

دوستی جهان سر تمامت گناهان است و حکمت این کلام معجز نشان بر دارایان بصیرت عیان است.

و هم در آن دو کتاب از عبدالله بن ابی یعفر و دیگران از آن حضرت علیه السلام مروی است.

(مَنْ أَصْبَحَ وَأَمْسَى وَالدُّنْيَا أَكْبَرُ هَمِّهِ جَعَلَ اللَّهُ الْفَقْرَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَشَتَّتْ أَمْرَهُ)

وَلَمْ يَنْلُ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا مَا قُسِمَ لَهُ - وَ مَنْ أَصْبَحَ وَ أَمْسَى وَ الْآخِرَةَ أَكْبَرَ هَمِّهِ جَعَلَ اللَّهُ الْغِنَى فِي قَلْبِهِ وَ جَمَعَ لَهُ أَمْرَهُ

هر کس صبح و شب نماید در حالتی که این جهان بی دوام بزرگ ترین مقاصد او باشد خداوند نکبت فقر را در پیشگاه دیده اش جلوه گر فرماید و امرش را پریشان و پراکنده سازد و از نصیبه جهان جز آن که از ازل از بهرش قسمت شده نایل نشود.

و هر کس با مداد و شامگاه نماید در حالتی که اصلاح امر سرای جاوید بزرگ تر مقصود و مطلوبش باشد خداوند دولت غنی و نعمت توانگری را در قلبش مقرر و امورش را مجموع و منظم گرداند پس در صدد اصلاح امر آخرت و تعمیر سرای جاوید بودن اسباب آبادانی هر دو جهان و برخورداری از هر دو سرای است

و نیز در هر دو کتاب از حفص بن فرط از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است (مَنْ كَثُرَ إِشْتِبَاكُهُ بِالدُّنْيَا كَانَ أَشَدَّ لِحَسْرَتِهِ عِنْدَ فِرَاقِهَا)

هر کس که اشتباک و چنک افکندش به جهان و علایق دنیویه بیشتر باشد حسرتش در هنگام مفارقتش از جهان سخت تر باشد

و نیز در آن دو کتاب از یحیی بن عقبه الازدی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود ابو جعفر سلام الله علیه می فرماید

(مَثَلُ الْحَرِيصِ عَلَى الدُّنْيَا كَمَثَلِ دُودِهِ الْقَرِّ كُلَّمَا إِزْدَادَتْ مِنَ الْقَرِّ عَلَى نَفْسِهَا لَفًّا كَانَ أَبْعَدَ لَهَا مِنَ الْخُرُوجِ حَتَّى تَمُوتَ غَمًّا)

داستان آن کس که بر زخارف و امتعه جهان حریص است چون داستان کرم پیله است که هر چه بر خویشتن بیشتر پیله کند و به پیچد همان حرص بر پیچیدن آمدن او را از پیله دورتر دارد و راه نجاتش را مسدودتر گرداند تا اندوه آن حالش هلاک نماید .

پس حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود (اَغْنَى الْغِنَى مَنْ لَمْ يَكُنْ لِلْحِرْصِ اَسِيرًا)

توان گرتترین توانگری ها و بی نیازترین مردمان کسی است که اسیر حرص و آز این سرای نابساز نباشد .

تاس و نیز در کافی و بحار از حضرت صادق علیه السلام مروی است (مَنْ تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِالدُّنْيَا تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِثَلَاثٍ خِصَالٍ هُمْ لَا يُغْنِي وَ اَمَلٍ لَا يُدْرِكُ وَ رَجَاءٍ لَا يُنَالُ)

هر کس دلش بدنیا علاقه گیرد قلبش بسه خصلت گرفتار است یکی به همی که موجب توانگری نیست دوم آرزویی که دریافت نخواهد شد سیّم امیدی که به رسیدن بآن برخوردار نخواهد گردید .

و نیز در آن دو کتاب از هیثم بن واقد حریری مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود :

(مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا اثْبَتَ اللَّهُ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ وَ اَنْطَقَ بِهَا لِسَانَهُ وَ بَصَّرَهُ عِيُوبَ الدُّنْيَا دَائِمًا وَ دَوَائِهَا وَ اَخْرَجَهُ مِنْهَا سَالِمًا اِلَى دَارِ السَّلَامِ)

هر کس در حطام بی دوام جهان زشت فرجام زهد بورزد و چنگ و دندان رغبت نیفکند خداوند نور حکمت را در دلش ثابت گرداند و زبان او را بکلمه آن حکمت ناطق گرداند و او را بر درد و علت و رنج و نقتم جهان و عیوب آن و سوء علاقه بآن و دوی آن بصیرت دهد

و بدون آرایش بعلاقه و حبّ دنیا که رأس هر خطیئت و سرمایه هر بلیت است با سلامت دین و عقیدت از دار الملاش بدار السلام بیرون برد.

و نیز در آن کتاب ها از حفص بن غیاث مروی است که گفت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنیدم فرمود (جُعِلَ الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي بَيْتٍ وَ جُعِلَ مِفْتَاحُهُ الزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا)

تمام خیر را در بیتی قرار داده اند و کلید آن را زهد ورزیدن در زینت و آرایش و متاع سرای غرور بر نهاده اند و این از آن است که میل کردن بزیب و زیور جهان موجب آن است که مرتکب معاصی و محرّمات الهی و اقسام فسق و

فجور بلکه معاصی کبیره و افعال ذمیمه شوند و از سعادت هر دو جهان محروم گردند و دچار شرّ و خسران هر دو نشأه شوند

بالجمله حضرت ابی عبدالله علیه السلام بعد ازین کلام حکمت نظام فرمود رسول خدای صلی الله علیه و اله می فرماید:

(لَا يَجِدُ الرَّجُلُ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى لَا يُبَالِيَ مَنْ أَكَلَ الدُّنْيَا)

هیچ بنده شیرینی ایمان را در دل خود نمی یابد تا وقتی که باک نداشته باشد که کدام کس دنیا را بخورد یعنی هیچ در اندیشه نباشد و مقید نگردد که دنیا را کدام کس بخورد و کدام کس ببرد

یعنی دنیا در نظرش هیچ قرب و منزلت و بها و قیمتی نداشته باشد زیرا که مهر دنیا با حلاوت آخرت موافقت ندارد.

پس از آن حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه فرمود (حَرَامٌ عَلَيَّ قُلُوبِكُمْ أَنْ تَعْرِفَ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى تَزْهَدَ فِي الدُّنْيَا)

یعنی بر قلوب شما حرام است که شیرینی ایمان را بشناسد تا گاهی که رغبت از متاع و زینت دنیا بر گیرد.

و نیز در آن کتاب از سفیان بن عیینه مروی است که گفت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم می فرمود (كُلُّ قَلْبٍ فِيهِ شَكٌّ أَوْ شِرْكٌ فَهُوَ سَاقِطٌ، وَإِنَّمَا أَرَادُوا بِالزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا؛ لِيَتَفَرَّغَ قُلُوبُهُمْ لِلْآخِرَةِ)

هر دلی که بزنگار رشک یا شرک تیره و تار باشد از مقام معرفت و پرتو انوار حضرت احدیت ساقط است و این که خواسته اند که مردمان در جهان زاهد و بی رغبت باشند برای آن است که قلوب ایشان یکباره پذیرای امور اخرویه باشد .

زیرا که دنیا و آخرت چنان که فرموده اند با هم جمع نمی شوند و چون دنیا فانی و عقبی باقی است پس بایست دل از دنیا بر گرفت و بآخرت افکند و فانی را بر باقی برنگزید.

و نیز در معالم العبر و بعضی کتب اخبار از ابن عماره از پدرش از حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه مروی است .

(مَطْلُوبَاتُ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا الْفَانِيَّةُ أَرْبَعَةٌ الْغِنَى وَ الدَّعَةُ وَ قِلَّةُ الْإِهْتِمَامِ وَ الْعِرْفَانُ فَأَمَّا الْغِنَى فَمَوْجُودٌ فِي الْقِنَاعَةِ فَمَنْ طَلَبَهُ فِي كَثْرَةِ الْمَالِ لَمْ يَجِدْهُ وَ أَمَّا الدَّعَةُ فَمَوْجُودَةٌ فِي خِفَّةِ الْمَحْمِلِ لِمَنْ طَلَبَهَا فِي ثِقَلِهِ لَمْ يَجِدْهَا وَ أَمَّا قِلَّةُ الْإِهْتِمَامِ فَمَوْجُودَةٌ فِي قِلَّةِ الشُّغْلِ فَمَنْ طَلَبَهَا مَعَ كَثْرَتِهِ لَمْ يَجِدْهَا).

(وَ أَمَّا الدَّعَةُ فَمَوْجُودَةٌ فِي خِفَّةِ الْمَحْمِلِ لِمَنْ طَلَبَهَا فِي ثِقَلِهِ لَمْ يَجِدْهَا وَ أَمَّا قِلَّةُ الْإِهْتِمَامِ فَمَوْجُودَةٌ فِي قِلَّةِ الشُّغْلِ فَمَنْ طَلَبَهَا مَعَ كَثْرَتِهِ لَمْ يَجِدْهَا)

چهار چیز است که جهانیان را در این جهان فانی مطلوب است یکی توانگری و دیگر تن آسائی و کامرانی و دیگر قلت اهتمام و غمخوارگی و دیگر عزت است اما توانگری در قناعت موجود است چه تا قناعت نباشد اگر تمام جهان از آن يك تن باشد او را کافی نیست و در طلب زیادت است و همان حالت طلب عین فقر و تعب است

پس هر کس گمان برد که توانگری را باید در کثرت اموال حاصل کرد بدولت غنی فایز نمی شود.

و اما آسودگی و تن آسائی در قلت علاقه و سبکباری است هر کس در سنگین باری بجوید نجوید

و اما قلت اهتمام و اندیشه و زحمت خیال در قلت شغل و اشتغال موجود است و هر کس این حال را در کثرت آن بداند و بیابد نیابد و اما نعمت عزت در خدمت خالق بریت موجود است و هر کس در خدمت مخلوق بدست آرد بدست نیارد .

و دیگر در معالم العبر و مصباح الشریعة مسطور است که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود:

(الدُّنْيَا بِمَنْزِلَةِ صُورَةِ رَأْسِهَا الْكَبِيرِ، وَ عَيْنُهَا الْحَرِصُّ، وَ أُذُنُهَا الطَّمَعُ، وَ لِسَانُهَا الرِّيَاءُ وَ يَدُهَا الشَّهْوَةُ، وَ رِجْلُهَا الْعُجْبُ وَ قَلْبُهَا الْغَفْلَةُ وَ كَوْنُهَا الْفَنَاءُ وَ حَاصِلُهَا الرَّوَالُ)

(فَمَنْ أَحَبَّهَا أُورِثَتْهُ الْكِبَرُ وَ مَنْ اسْتَحْسَنَهَا أُورِثَتْهُ الْحِرْصُ)

(وَمَنْ طَلَبَهَا أُورِدَتْهُ إِلَى الطَّمَعِ وَ مَنْ مَدَحَهَا أَكَبَّتْهُ الرِّئَاءُ وَ مَنْ أَرَادَهَا مَكَّنَتْهُ مِنَ الْعُجْبِ)

(وَ مَنْ اطمأنَّ إِلَيْهَا رَكِبَتْهُ الْغَفْلَةُ وَ مَنْ أَعْجَبَهُ مَتَاعُهَا فَتَنَتْهُ فِيمَا بَيَقَى وَ مَنْ جَمَعَهَا وَ بَخَلَ بِهَا رَدَّتْهُ إِلَى مُسْتَقَرِّهَا وَ هِيَ النَّارُ)

این دنیای غدار و جهان ختار بمنزله چهره و پیکری است که سرش کبر و چشمش حرص و گوشش طمع و زبانش ریاء و دستش شهوت و پایش عجب و خویشتن شناسائی و دلش غفلت و رنگش توانگری و حاصلش زوال است

پس هر کس دوست بدارد دنیا را ببلائی کبر مبتلا گردد و هر کس نیکو شمارد جهان را قلبش مخزن حرص شود

و هر کس در طلب دنیا سعی نماید به بلیت طمع در افتد و هر کس زبان به مدح جهان برگشاید نطقش به ریاء ممزوج آید

و هر کس به اراده جهان روزگار بسپارد بصفت مذموم عجب مقرون گردد و هر کس بویفا و بقای جهان گذران اطمینان گیرد او را دچار غفلت و بیخبری سازد .

و هر کس را متاع جهان در عجب افکند گرفتار حبايل فتنه شود و چون مفتون گردد باقی نماند.

و هر کس مال دنیا را جمع نماید یا بر انفاقش بخل بورزد او را بمستقر خودش که آتش نیران است روان گرداند .

و نیز در آن کتاب از ابو یعفر مسطور است که گفت بحضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم ما دنیا را دوست می داریم با من فرمود (تَصْنَعُ بِهَا مَاذَا)

با دنیا چه می کنی عرض کردم تزویج می نمایم و بر عیالم انفاق می کنم و دوستانم را بر خوردار می دارم و بتصدق می دهم فرمود

(لَيْسَ هَذَا مِنَ الدُّنْيَا هَذَا مِنَ الْآخِرَةِ)

یعنی اگر در جهان باین شیئت رفتار کنی و دنیا را برای این امور دوستدار باشی باعمال اخرویه رفته باشی نه دنیویه یعنی باین قدر از دنیا قناعت کردن و خواستار آن شدن در خور اهل آخرت است .

و نیز در آن کتاب و امالی از محمد بن حرمان و بقولی از زراره از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود (أَخْرَجَ نَبِيٌّ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ ذَلِكَ لِمَا أُعْطِيَ فِي الدُّنْيَا)

یعنی سلیمان بن داود علیهما السلام از تمامت پیغمبران واپس تر در بهشت در آید چه از ملک جهان برخوردار شد (رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي) گفت .

و دیگر در آن کتاب مسطور است که حضرت صادق علیه السلام با اصحاب خود فرمود :

(يَا بَنِي آدَمَ إِهْرَبُوا مِنَ الدُّنْيَا إِلَى اللَّهِ، وَ أَخْرِجُوا قُلُوبَكُمْ عَنْهَا، فَإِنَّكُمْ لَا تَصْلُحُونَ لَهَا وَ لَا تَصْلُحُ لَكُمْ، وَ لَا تَبْقُونَ فِيهَا وَ لَا تَبْقَى لَكُمْ)

(هِيَ الْخِدَاعَةُ الْفَجَاعَةُ الْمَغْرُورُ مِنْ اغْتَرَّ بِهَا الْمَفْتُونُ مِنْ اطمأنَّ إِلَيْهَا)

(الْهَالِكُ مَنْ أَحَبَّهَا وَ أَرَادَهَا فَتَوَبَّأَ إِلَى اللَّهِ بَارِكُمْ وَ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَ اخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنِ وَالِدِهِ شَيْئًا)

(أَيْنَ آبَاؤُكُمْ وَ أُمَّهَاتُكُمْ أَيْنَ إِخْوَانُكُمْ أَيْنَ أَخَوَاتُكُمْ أَيْنَ أَوْلَادُكُمْ).

(دَعُوا فَاجِبُوا وَ اسْتُدْعُوا الثَّرَى وَ جَاوَزُوا الْمُوتَى وَ صَاوَرُوا فِي الْهَلَكَى)

(وَ خَرَجُوا عَنِ الدُّنْيَا وَ فَارَقُوا الْأَحِبَّةَ وَ احْتَاجُوا إِلَى مَا قَدَّمُوا وَ اسْتَعْنُوا عَمَّا خَلَّفُوا)

(كَمْ تَوْعُظُونَ وَ كَمْ تُزَجَّرُونَ وَ أَنْتُمْ لَا هُونَ سَاهُونَ مَثَلُكُمْ فِي الدُّنْيَا مَثَلُ الْبَهَائِمِ أَهْمَتِكُمْ بَطُونُكُمْ وَ فُرُوجُكُمْ أَمَا تَسَّ تَحْيُونَ مِمَّنْ خَلَقَكُمْ قَدْ وَعَدَ مَنْ عَصَاهُ النَّارَ وَ لَسَّ تُمْ مِمَّنْ يَقْوَى عَلَى النَّارِ وَ وَعَدَ مَنْ أَطَاعَهُ الْجَنَّةَ وَ مُجَاوَرَتَهُ فِي الْفِرْدَوْسِ الْأَعْلَى فَتَنَافَسُوا وَ كُونُوا مِنْ أَهْلِهِ وَ أَنْصِبُوا مِنْ أَنْفُسِكُمْ وَ تَعَطَّفُوا عَلَى ضَعْفَانِكُمْ وَ أَهْلِ الْحَاجَةِ مِنْكُمْ وَ تَوَبُّوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا)

(وَكُونُوا عِبِيداً أَتْرَاباً وَلَا تَكُونُوا مَلُوكاً جَبَابِرَةً وَلَا مِنَ الْفِرَاعِينِ الْمُتَمَرِّدِينَ عَلَى اللَّهِ فَهَرَهُم بِالْمَوْتِ)

(بِرَبِّ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَرَبِّ الْأَرْضِ وَإِلَهُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ مَالِكُ يَوْمِ الدِّينِ شَدِيدُ الْعِقَابِ الْأَلِيمُ الْعَذَابِ لَا يَنْجُو مِنْهُ ظَالِمٌ وَلَا يَفُوتُهُ شَيْءٌ وَلَا يَتَوَارَى مِنْهُ شَيْءٌ)

(أَخْصَى كُلَّ شَيْءٍ عِلْمَهُ وَأَنْزَلَهُ مَنْزِلَهُ فِي جَنَّةٍ أَوْ نَارٍ)

(ابْنِ آدَمَ الضَّعِيفِ أَيَّنْ تَهْرَبُ مِمَّنْ يُطَلِّبُكَ فِي سَوَادِ لَيْلِكَ وَبَيَاضِ نَهَارِكَ وَفِي كُلِّ حَالٍ مِنْ حَالَاتِكَ فَقَدْ أَبْلَغَ مَنْ وَعَظَ وَأَفْلَحَ مَنْ اتَّعَظَ)

(قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا مُوسَى إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ عُقُوبَةٍ وَجَعَلْتُهَا مَلْعُونَةً مَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا مَا كَانَ لِي)

(يَا مُوسَى إِنَّ عِبَادِي الصَّالِحِينَ زَهَدُوا فِيهَا بِقَدْرِ عِلْمِهِمْ وَسَاءَرَهُمْ مِنْ خَلْقِي رَغَبُوا فِيهَا بِقَدْرِ جَهْلِهِمْ وَمَا مِنْ خَلْقِي أَحَدٌ عَظَّمَهَا فَكَرَّتْ عَيْنُهُ وَ لَمْ يُحَقِّرْهَا أَحَدٌ إِلَّا انْتَفَعَ بِهَا)

ای فرزندان آدم فرار کنید از دنیا بحضرت خدا و دل های خود را بیرون کشید از دنیا چه شما در خور دنیا نیستید و دنیا برای شما صلاحیت ندارد و شما باقی نمی مانید و جهان از بهر شما بر جای نمی ماند

این همان دنیای فریبنده است که جمله جهانیان را بمصیبت و بلیت دچار ساخته است مغرور و فریفته کسی است که بجهان غرّه شود و مفتون کسی است که به زندگانی و عیش و کامرانی این سراچه امانی مطمئن گردد.

هلاک شونده کسی است که بمحبت دنیا روز گذارد و خواستار آن باشد پس از میل و رغبت این سرای بوقلمون بحضرت پروردگار بیچون بازگشت گیرید و از پروردگار خود پرهیزید و از آن روز که هیچ پدری بدرد پسر و پسری بکار پدر بر نیاید بیمناک باشید.

کجا شدند پدران شما و مادران شما کجا هستند برادران و خواهران شما

کجا می باشند فرزندان شما.

کنایت از این که فرزندان شما که پس از شما بجهان آمدند نیز پاره پیش از شما کوس رحیل بکوفتند و بدیگر سرای راه بر گرفتند و با این حالت عبرت شما ببايست بیشتر و طمع شما از بقای در این سرا بریده تر گردد.

جملگی را داعی اجل و پیک مرگ بخواند و ایشان را جز اجابت آن دعوت با هیبت و حسرت راهی نماند بمردند و در زیر خاک سیاه بختند و با دیگر مردگان مجاور و در زمره هلاک شدگان راه نوشتند

از دنیا با حسرت ها بیرون شدند و از دوستان جانی جدائی گرفتند و آن چه از پیش فرستادند محتاج آمدند و از آن چه برجای بگذاشتند ممنوع گشتند

تا چند موعظت یابید و زجر بینید و همچنان ساهی و لاهی باشید و این جمله را لغو و بازی بشمارید داستان شما در دار دنیا داستان چهار پایان است که همتی جز بطن و فرج ندارند

آیا شرمسار نمی شوید از آن کس که شما را بیافرید و از روی تحقیق آتش را برای آنان که نافرمانی او را کنند وعده نهاده است و حال این که شما و عنصر شما طاقت عذاب آتش را ندارد و وعده فرمود آن کس را که خدای را اطاعت نماید بهشت و مجاورت رضوان یزدان و فردوس جاویدان را

پس مایل بجنّت شوید و کرداری بنمائید که در خور بهشت باشید و از نفوس خودتان انصاف بجوئید و بر ضعفای اهل روزگار خودتان مهر و عطوفت بورزید و اهل حاجت را بهره ور نمائید و بخدای تعالی توبتی نصوح پیش گیرید.

و بندگانی نیکوکار باشید و ملوکی جبار و فراعنه جور آثار که در حضرت آن کس که ایشان را بتازیانه مرگ مقهور ساخته سرکشی می نمایند نباشید.

همانا خداوند تعالی جبار جبار و پروردگار آسمان ها و زمین و خداوند اولین و آخرین و مالک یوم الدین است که عقابش شدید و عذاب الیم است هیچ ستمکاری از پیشگاه عدل و دادش نجات نجوید و هیچ چیز از نظر کبریایش فوت

نشود و هیچ چیز از میدان احاطه و استیلاش پوشیده نماند.

یعلم عالی خود همه چیز را در حیرت احیاء در آورد و بفروغ گاهش فرود گرداند و این فرودگاه یا بهشت نعیم است یا نارجمیم

ای فرزند آدم که بس ضعیف و ناتوان هستی یک جا می توانی فرار کرد از دست قدرت آن کس که ترا در تاریکی شب تو و روشنی روز و طلب می کند و در هر حال از حالات تو که بدان اندر باشی تو را می جوید و در پیشگاه عظمت و عدالت و عقوبت خود حاضر می گرداند.

همانا هر کس این وعظ را بنمود چیزی از مراتب موعظت فرو نگذاشت و هر کس پند گرفت نجات یافت .

خداوند تبارک و تعالی می فرماید ای موسی بدرستی که دنیا سرای عقوبت است و من ملعون ساخته ام آن را و هر چه جز از بهر من در آن باشد ملعون است.

ای موسی بدرستی که یتدکان صالح من در دنیا زهد ورزیدند و دیده رغبت یفکنند و بقدر علم خودشان از آن روی بر تافتند.

یعنی هر کس با اندازه علمی که بر مراتب دنیا و زوال و قنای آن و نعمت های جاودانی آن سرای دارد از جهان و متاع آن روی بر می گرداند و هیچ کس دنیا و حطام دنیا را بزرگ نشمرده است که اسباب روشنی چشمش فراهم شود و هیچ کس جهان و اسباب جهان را حقیر نشمرده که موجبات سودمندی او از جهان فراهم نیاید

و این معنی نیز بر اهل بصیرت پوشیده نیست و گاهی بلطایف آن اشارت شده و بقیه این خبر شریف ازین پیش در مقامات مناسبه مذکور شده است.

و دیگر در معالم العبر از طلحة بن زید از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است (إِنَّ مَثَلَ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ؛ مَسَّهَا لَيْنٌ وَفِي جَوْفِهَا السُّمُّ الْقَاتِلُ، يَحْدَرُهَا الرَّجَالُ ذَوُو الْعُقُولِ، وَيَهْوَى إِلَيْهَا الصَّبِيَانُ بِأَيْدِيهِمْ)

داستان دنیا و ظاهر نرم و مطبوع آن داستان ماری است که چون دست بر آن بمالند بسیار نرم و لطیف است لکن شکمش از زهر کشنده آکنده است مردی که عاقل است و از آن زهر قتال باخبر چون مار را بنگرد پرهیز گیرد لکن کودکان بی دانش و خبر به نرمی اندامش فریب خورند و بازیچه دست خویش گردانند تا سر انجام با جان خود بازی اندر شوند

و نیز در آن کتاب از داود بن فرقد مروی است که گفت بحضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم با دولت دوستی شما دنیا و ما فیها مرا بسرور نمی افکند فرمود :

(أَفَّ لِلدُّنْيَا وَمَا فِيهَا وَمَا هِيَ يَا دَاوُدُ هَلْ هِيَ إِلَّا تُوْبَانٌ وَمِلْءٌ بَطْنِكَ)

یعنی بر دنیا و آن چه در آن است اف باد چیست دنیا ای داود مگر دنیا جز دوپاره جامه نو یا کهنه و پر شدن شکم چیزی است .

یعنی نتیجه حال دنیا و سعی و کوشش و این زحمات و بلیات مردم دنیا بجمله برای همین است که جامه بر تن و پاره نانی در شکم آورند .

و نیز در آن کتاب از ابو یعفر مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود :

(إِنَّا لَنُحِبُّ الدُّنْيَا وَالْآنَ لَا نُؤْتَاهَا خَيْرٌ مِنْ أَنْ نُؤْتَاهَا وَمَا مِنْ عَبْدٍ بَسَطَ اللَّهُ لَهُ مِنْ دُنْيَاهُ إِلَّا تَقَصَّ مِنْ حَظِّهِ فِي آخِرَتِهِ)

ما دنیا را دوست می داریم و اگر بدنیا روی نکنیم بهتر از آن است که بمتاع آن دست بگشائیم و هیچ بنده نیست که خدای تعالی او را به بهره دنیوی برخوردار فرماید مگر این که از بهره اخروی او کاسته شود.

مقصود این است که دنیا از آن حیث که تجارتگاه آخرت است و هر چه در آن بکارند در آخرت بدروند و سرای عمل و طاعت و عبادت خداوند لم یزل است و حاصل آن بهشت است مطلوب است

لکن از آن حیث که آرایش بنمایش و آرایش آن موجب غفلت است هر چه

از آن دورتر باشند نیکوتر است پس خوب است از جهتی و ناخوب است از جهتی و جمع بین هر دو ممدوح است

بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام از جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله در باب دنیا وارد است

در کافی و معالم العبر از عبدالله بن سنان از حضرت ابی عبدالله مسطور است که فرمود :

(مَا أَعْجَبَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا أَنْ يَكُونَ فِيهَا جَائِعًا خَائِفًا) .

هیچ چیز دنیا بشگفت نمی آورد رسول خدای صلی الله علیه و آله را مگر این که گرسنه خوفناک در جهان باشد یعنی بنده که از خدای بترسد و از لذایذ جهان چشم بپوشد و شکم را آکنده و بخار آلود نگرداند تا بعبادت حضرت ودود بکوشد .

و دیگر در آن کتاب از حسن بن راشد از حضرت ابی عبدالله مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و اله فرمود.

(مَا لِي وَ لِلدُّنْيَا وَ مَا أَنَا وَ الدُّنْيَا إِنَّمَا مَثَلِي وَ مَثَلُهَا كَمَثَلِ الرَّكَابِ رُفِعَتْ لَهُ شَجَرَةٌ فِي يَوْمِ صَائِفٍ فَقَالَ تَحْتَهَا ثُمَّ رَاحَ وَ تَرَكَهَا)

مرا با دنیا و دنیا را با من چکار است همانا داستان من و داستان دنیا مانند شخصی است که بیابانی را در زمان تابستان و گرمی هوا و آفتاب در سپارد این وقت درختی با برك و شاخ از دور نمایان یابد و برای راحت در زیر آن درخت شود و در سایه اش قیلوله نموده پس از آن راه بر گیرد و آن درخت را بجای بگذارد

کنایت از این که دنیا محل گذاشتن و گذاشتن است و چون هر چه بدست آرند و هر نشان و علامت که بگذارند و بهر علاقه که دل بدان بر نهند بیاست در فرجام کار بگذارند و بگذرند.

پس از چه باید جمع نمود و چشم حسرت بر آن ها برگشود و بعلاوه از یاد خدای و عبادت خدای و آبادانی آن سرای که منزلگاه جاوید است غافل و محروم ماند

بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام از جناب ولایت مآب علیه السلام در باب دنیا وارد است

در معالم العبر از حضرت امام جعفر مروی است که امیرالمؤمنین علیهما السلام می فرمود (إِنَّمَا الدُّنْيَا فَنَاءٌ وَعَنَاءٌ وَعَبْرٌ وَغَيْرٌ فَمِنْ الْفَنَاءِ أَنَّ الدَّهْرَ مُوتِرٌ قَوْسُهُ مَفْتُوحَا تَبْلُهُ يَرْمِي الصَّحِيحَ بِالسَّقَمِ وَالْحَيَّ بِالْمَوْتِ)

(وَمِنْ عَنَائِهَا أَنَّ الْمَرْءَ يَجْمَعُ مَا لَا يَأْكُلُ وَيَبْنِي مَا لَا يَسْكُنُ وَمِنْ عِبْرَتِهَا أَنَّكَ تَرَى الْمَغْبُوطَ مَرْحُومًا وَالْمَرْحُومَ مَغْبُوطًا)

(لَيْسَ فِيهَا إِلَّا نَعِيمًا زَلٌّ وَبُؤْسًا نَزَلٌ وَمِنْ عِبْرَتِهَا أَنَّ الْمَرْءَ يُشْرِفُ عَلَى أَمَلِهِ فَيَقْتَطِعُهُ حُضُورُ أَجَلِهِ)

همانا این کیهان ناپایدار دار نیستی و فنا و رنج و عنا و عبرت و تغییر است دلیل بر فناء آن این است که دهر جفاکار کمان خویش را بزه کشیده و تیرجان ربا بر آن بر نهاده مردم صحیح و سالم را بسهام امراض گوناگون و زندگان را از نبال مرگ و تباهی می افکند.

و دلیل رنج و عنایش این است که آدمی در این سرای ایرمان و منشاء حرص و آرزو می کند آن چه را که بخوردن آن کامیاب نمی شود و بنا می نماید مساکنی را که سرانجام می گذارد و می رود

و دلیل عبرتش این است که می نگری هر کس که مغبوط است و بدو غبطه می برند آخر الامر محل ترحم می شود و هر کس مرحوم و محل ترحم است يك

وقتی مغبوط می شود.

یعنی مثلاً فلان شخص که بواسطه ناز و نعم و اوصاف مطلوبه دیگر محل رشك و غبطه دیگران است و همه حسرت مقام و منزلت او را دارند این روزگار پر انقلاب باندك مدتی او را چنان از آن حیثیات و کیفیات کامرانی یا ریسمان جوانی یا کمالات نفسانی ساقط می گرداند که محل ترحم ابنای جنس می شود.

و نیز بسا می شود که مردم فقیر بینوا و بی منزلت که محل ترحم همه کس بوده اند باندك زمانی دارای برك و سامانی می شوند که دیگران برایشان رشك و غبطه می ورزند و همی خواهند بآن چه او راست بهره ور شوند

نیست در این جهان گذران مگر نعمتی که دستخوش زوال است و سختی و شدتی که پیاپی فرود می گردد.

و دلیل بر تغییر این سرای پر نفیر این است که آدمی چون بآن چه آرزومند است مشرف شد باز اجل چنك در افکند و او را از مسکن مألوف و محل مطلوب باز رباید و بآن چه سال ها آرزوی آن را می داشت و اکنون بآن دست یافت نرسد و با کمال حسرت برود

در امالی صدوق علیه الرحمه از مغیره بن نوبه از حضرت صادق از آباء عظامش علیهم السلام مروی است که چون امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مشرف بر مقابر گشت فرمود :

(يَا أَهْلَ التُّرْبَةِ يَا أَهْلَ الْغُرْبَةِ أَمَّا الدُّوْرُ فَقَدْ سَكِنَتْ وَأَمَّا الْأَزْوَاجُ فَقَدْ نَكِحَتْ وَأَمَّا الْأَمْوَالُ فَقَدْ قُسِمَتْ فَهَذَا خَيْرٌ مَا عِنْدَنَا فَمَا خَيْرٌ مَا عِنْدَكُمْ)

ای خفتگان در زیر خاک تیره وای اهل غربت و تنهائی همانا آن خانه ها و عمارات و سراها و کاخ ها و باغ ها و بوستان ها که با میل خاطر و سرور دل و زحمت فراوان بساختید و وبال آن را بر خویش بر نهادید و بالش را با خود بردید و بحسرت دل برگرفتید و با دیگران بگذاشتید.

و اکنون آن کسانی که بیرون از گمان شما بودند در آن مسکن ورزیدند

و بخوشی و کامرانی می گذرانند و از شما یاد نکنند .

اگر محل عبادت و ثواب گردانند هیچ بشما عاید نشود و بر ثوابی که ایشان یابند حسرت برید و اگر منزل معصیت و فسق و فجور گردانند شما خجل و منفعل گردید.

و اما زن های ماهروی شما که رنج ها بردید و شب ها در خیال وصال ایشان نخفتید و تدبیرها بنمودید و وسایل برانگیختید و مال ها در مصارف عقد و نکاح و مهریه و نفقه ایشان بکار بستید و با سرور قلب و شاد کامی ایشان را بسرای آوردید و در دواج ازدواج قرین ابتهاج شدید و در نفقه و کسوه و کنیز و غلام و حجله و مجلس و قصور و کاخ و باغ آسایش و آرامش و آرایش ایشان قصور ننمودید و ساعتی از هم مهجور نبودید.

و اگر خاری بر پای ایشان بنشستی چون نیش خنجر بر جگر خویش شمردید و یکسره خوش بگفتید و خوش بخفتید چون پیک اجل بتاخت و شما را از یکدیگر جدا ساخت آن رشک ماه و هور تا لب گور بیامد و از دو چشم شهلا اشک ها نثار کرد و روزی چند جامه ماتم بر تن بپوشید و چهره نازنین را بخراشید .

در همان مجلس مصیبت حاضران و تسلیت گزاران دست نازنینش را بگرفتند و اشک از چشمش بشستند و زبان بنصیحت و تعزیتش بگردانیدند و آنان که از جانب مردی دیگر بخواهش گری آن سیمبر حضور داشتند بلطایف الحیل و معما و غزل و اشارت و کنایت سخن ها بیاراستند که جهان گذران از ابتدای خلقت بر این شیمت بوده

بسا یاران جانی را در عین کامرانی از هم جدا ساخته و بناگاه پیک مرگ بر ایشان بتاخته است و اگر آن یار وفادار تا پایان عمر برایشان بگردید و بر مفارقت یار جانی بنالد جز رنج خود و پژمردگی چهره حوروش و روی گلعداز هیچ فایده نبخشد

اینک بهار جوانی و اوان کامرانی توست بهر ساعت باید از گلستان عارضت

گل‌ها بویند و از قامت دلجویت داستان‌ها گویند و از کنار ت بهره‌ها و از دیدارت مسرت‌ها یابند تو نیز از بهار عمرت سودمند شوی و بر آن چه برفت و هرگز باز نخواهد گشت دل‌نبندی و ازین نمونه‌سخن‌ها چندان بیارایند که او را از یاد شوی مرده خویش بیرون برند و به اندیشه وصال دیگری مقرون دارند .

و بسا باشد که در همان مجلس مقررات مواصلت و مناکحت را بجای آورده اگر زنی بس نجیب و با عفت باشد تا انقضای مدت عدت را شکیبائی کرده همان شب در کنار شوی تازه سریالین گذارد و یاد از شوی گذشته نکند.

و اما آن اموال شما که بجمعش رنج بردید و از ممر حلال و حرام بدست آوردید و بسا حق‌ها بنا حق آوردید و وزرها و وبال‌ها بر گردن بر نهادید و در فراهم کردنش بمعاصی و مناهی الهی ارتکاب جستید و از هیچ کار اجتناب نگرفتید و مرتکب خون‌ها و فتنه‌ها شدید و جمعی را مظلوم نمودید تا در گوشه جمع کردید و بناگاه بسیلی مرک و طپانچه اجل چون دراز گوش در و حل دچار شدید و بگور منزل ساختید و جز وبال آن مال و حسرت آن بضاعت با خود نبردید.

بمحض این که جان از کالبد شما بیرون شد هنوز بدن شما سرد نشده بود که اموال شما را گرماگرم قسمت کردند و به یاد شما دیناری بکار ن بستند

(فَهَذَا خَيْرٌ مَّا عِنْدَنَا فَمَا خَيْرٌ مَّا عِنْدَكُمْ) پس این است خبری که نزد ماست پس خبری که نزد شماست چیست؟

آن‌گاه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روی باصحاب خود آورد و فرمود:

(لَوْ أُذِنَ لَهُمْ فِي الْكَلَامِ لَأَخْبَرُوكُمْ أَنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى)

اگر این مردگان را رخصت سخن کردن دهند با شما خبر می‌دهند که بهترین زاد و توشه سرای آخرت تقوی و پرهیز کاری از حضرت احدیت است .

ابو العتاهیه شاعر مشهور این معنی را بنظم در آورده و در ارشاد القلوب

دیلمی مسطور است:

جمعوا فما اكلوا الذي جمعوا *** و بنوا مساكنهم فما سكنوا

و كانوا بها طعنا *** لما استراحوا ساعة طعنوا

امیر المؤمنین علیه السلام را در باب دنیا و اوصاف آن خطب و کلمات و بیانات ضیحه بلیغه است که احدی از آحاد آفریدگان از ابتدای جهان تا انتهای نمی تواند باین طور مجسم گرداند انشاء الله تعالی در مواقع خود مذکور خواهد شد

بیان پاره کلمات جناب سلمان و ابی ذر علیهما الرحمة والرضوان که به روایت حضرت صادق سلام الله علیه در باب دنیا وارد است

در معالم العبر از منذر الجوان از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که سلمان رضی الله عنه گفت :

(عَجِبْتُ لِسِتِّ ثَلَاثٍ أَضْحَكْتَنِي وَ ثَلَاثٍ أَبْكْتَنِي فَأَمَّا الَّذِي أَبْكْتَنِي فَفِرَاقُ الْأَجِبِّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ حَزْبِهِ وَ هَوْلُ الْمَطَّلَعِ وَ الْوُقُوفُ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ).

(وَ أَمَّا الَّذِي أَضْحَكْتَنِي فَطَالِبُ الدُّنْيَا وَ الْمَوْتُ يُطْلَبُهُ وَ غَافِلٌ لَيْسَ بِمَغْفُولٍ عَنْهُ وَ ضَاحِكٌ مِلءَ فِيهِ لَا يَدْرِي أَرْضَى اللَّهُ أَمْ سَخِطَ)

از شش چیز در عجبم که سه چیز آن مرا می خندانند و سه چیز آن می گریاند اما آن سه چیز که می گریاند یکی فراق دوستان جانی است که محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب و یاران آن حضرت است و دیگر هول مطلع و دهشت شب اول قبر و سؤال نکیرین است و دیگر واقف شدن در پیشگاه مسئولیت و حساب ایزد وهاب است.

و اما آن سه چیز که مرا می خندانند یعنی از کمال عجب و شگفتی بخنده

می آورد یکی کسی است که در طلب دنیاست و با این که بر انقلاب و زوال و تغییرات عالم کون و فساد آگاه است در طلبش می کوشد و حال آن که گرك مرڪ چنك و دندان در طلب او تیز کرده است و البته او را تباه می سازد

دیگر از آن کس در خنده ام که عمر خود را بغفلت بپسارد و در اندیشه حساب و عقاب و ثواب یوم الجزا نباشد و حال این که از وی و افعال و اعمال وی غفلت ندارند و تمامت اوقات و دقایق و آنات لیالی و ایام او را ضبط و ثبت می نمایند و از وی سؤال خواهند کرد

و دیگر کسی که دهان خویش را بخنده آکنده دارد و نداند که در این خنده رضای خدا بعمل می آید یا خشم او را جنبش می

و دیگر در معالم العبر از ابو بصیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود ابوذر رضی الله عنه در خطبه خود می فرمود.

(يَا مُبْتَغِيَ الْعِلْمِ كَأَنَّ شَيْئاً مِنَ الدُّنْيَا لَمْ يَكُنْ شَيْئاً إِلَّا مَا يَنْفَعُ خَيْرُهُ وَيَضُرُّ شَرُّهُ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ يَا مُبْتَغِيَ الْعِلْمِ لَا يَشْغَلُكَ أَهْلٌ وَلَا مَالٌ عَنِ نَفْسِكَ)

(أَنْتَ يَوْمَ تَقَارِفُهُمْ كَصَدِيفٍ بَتَّ فِيهِمْ ثُمَّ غَدَوْتَ عَنْهُمْ إِلَى غَيْرِهِمْ وَالدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ كَمَنْزِلٍ تَحَوَّلَتْ مِنْهُ إِلَى غَيْرِهِ وَ مَا بَيْنَ الْمَوْتِ وَالْبَعْثِ إِلَّا كَنَوْمِهِ نَمْتَهَا ثُمَّ اسْتَيْقَظَتْ مِنْهَا يَا مُبْتَغِيَ الْعِلْمِ قَدَّمَ لِمَقَامِكَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِنَّكَ مُثَابٌّ بِعَمَلِكَ كَمَا تَدِينُ تُدَانُ)

ای کسی که در طلب علم می کوشی دنیا را هر چه بود و هست کان لم یکن باید شمرد مگر آن چه را که از خیرش سود می رسد و از شرش زیانی رسد .

یعنی همه چیز دنیا می گذرد و نشانی از آن نمی ماند مگر عمل نیک و بد که پاداش آن در دیگر جهان دیده خواهد شد و سزای آن را در کنار فاعل آن می گذارند مگر کسی که خدایش رحمت کند و بیامرزد

ای طالب علم نباید اهل و عیال و ملک و مال این جهان گذران تو را از

نفس خودت مشغول دارد بلکه باید همیشه در خیال اصلاح نفس و امر خود باشی و هرگز غافل نمانی .

همانا تو در آن روز که از اهل و مال خویش جدائی گیری در حکم یکی تو میهمان هستی که در میان ایشان شبی به روز آوری و چون بامداد چهره بر گشاید از کنار ایشان نزد کسانی دیگر و مکانی دیگر شوی و دنیا و آخرت مثل منزلی است که از آن منزل بدیگر منزل انتقال گیرند و در میان مرگ و انگیزش روز محشر جز مانند خوابی که بخوابی و از آن خواب بیدار شوی نیست

ای طالب علم برای آن روز که در پیشگاه خداوند عزّ و جلّ مسئول شوی توشه بگیر و ذخیره بردار چه تو بهر چه عمل کنی مزد یابی و بهرطور در حضرت یزدان روزگار سپاری پاداش بینی اگر اطاعت کنی بهشت یابی اگر معصیت ورزی بدوزخ شوی

از آن زمان که خداوند تعالی مخلوقی در زمین بیافریده بهر حال که بوده اند خواه شاه خواه گدا خواه فاجر خواه پارسا خواه فقیر خواه غنی خواه در عین عشرت خواه در عین عسرت خواه در جمال صحت خواه در کمال تقمت خواه در حال مواصلت خواه در ایام مهاجرت خواه در زمان اقبال خواه در هنگام ادبار آخر الامر زبان ها بشکایت دنیا و بی وفائی این عروس نا زیبا باز بوده است و از غفلت خویش و فریب یافتن ازین یار بدانندیش حسرت ها در دل ها و نیش ها بر جگر افتاده است .

معدلک با این که می خوانیم و می شنویم و می دانیم و می نگریم چنان در خواب غفلت و بحر جهالت گرفتاریم و بآن گونه بوساوس نفس اماره و طلب این دنیای گذاره دچار که گویا هرگز ندیده و نشنیده و تجربت نکرده و از گذر آن خبر نداشته ایم.

اگر جز این بودی این افعال زشت منوال بنی امیه چه بودی و این غفلت بنی عباس از چه روی نمودی.

هر طبقه بر مثال و معایب طبقه دیگر سخن ها کنند و چون آن طبقه زایل شد خود ایشان در اندک زمانی اطواری نا خجسته تر و افعالی ناستوده تر پیشه نمایند و معاصرین ایشان همان سخن که ایشان در پیشینیان و مثال ایشان می نمودند درباره طبقه حالیه نمایند

و چون خود بر مسند ایشان جای کنند پیشنهادی نکوهیده تر باز نمایند هر گروهی بر پیشین گروه لعنت کنند و گروهی که از آن پس آیند بر این لعنت کنندگان لعن فرستند و چنان در حب دنیا اسیر و بطمع اموال ناروا دستگیر کردند که جماعت گذشتگان را بر خود خندان دارند و این جمله همه از روی حکمت الهی است تا نظام عالم از قوام نیفتد و سره از ناسره هویدا گردد

داستان طغیان حبیب بن مره المری و جمعی از اهل بئینه و خلع نمودن سفاح را

در این سال یک صد و سی و دوم هجری حبیب بن مره المری جامه سیاه را که شعار عباسیان بود از تن بگذاشت و لباس سفید بپوشید و با جمعی از یاران خود که از اهل بئینه و حوران بودند سر بطغیان و عصیان بر آوردند و بر خلع سفاح يك زبان آمدند و این کردار ایشان پیش از آن بود که ابوالورد کلابی به خلع سفاح سخن نماید.

چون خبر طغیان ایشان شایع شد عبدالله با لشکری ساخته بسوی ایشان شتابان شد و چند نوبت بمحاربت ایشان مبادرت گرفت و این حبیب از جمله سرهنگان لشکر مروان و سواران دلیر و گردان جنگجوی شمرده می گشت و سبب جامه سفید پوشیدنش بیم بر نفس خود و مرگ خود بود .

پس جماعتی از مردم قیس و جماعتی که در مجاورت ایشان بودند با وی

بیعت کردند و چون خبر مخالفت و سفید جامه شدن ابوالورد عبدالله رسید حبیب را بصلح بخواند حبیب نیز خیر را در صلح بدید و مصالحت ورزید عبدالله او را و یارانش را امان داده بسوی ابوالورد راه سپرد

داستان خلع نمودن ابو الورد و اهل دمشق بیعت سفاح را

در این سال ابوالورد مخبره بن الکوثر بن زفر بن حارث کلابی که از جمله یاران و سرهنگان مروان بود سر از بیعت سفاح برتافت و او را خلع نمود .

و سبب این کار این بود که چون مروان حمار انهزام گرفت ابوالورد در شهر قنسرین قیام نمود و از آن پس که عبدالله بن علی بقنسرین بیامد ابوالورد با وی بیعت کرد و بمتابعت او چون دیگران اندر شد و این وقت اولاد مسلم بن عبدالملک در بالس و ناعوره با ابوالورد مجاورت داشتند

چنان شد که یکی از سرهنگان لشکر عبدالله بن علی ببالس بیامد و اولاد مسلمه و زنان ایشان را انگیزش داد پاره از ایشان این شکایت را با ابوالورد بگذاشتند.

ابوالورد را خشم فرو گرفت و از مزرعه که خسان نام داشت خروج نمود و آن سرهنگ را با آنان که با وی بودند بکشت و جامه سفید بپوشید و عبدالله را خلع نمود و مردم قنسرین را باین مخالفت و طغیان دعوت کرد.

آن جماعت نیز بتمامت اجابت کردند و جامه سفید را که علامت مخالفت و مناقضت بود شعار ساختند و این وقت سفاح در حیره روز می گذاشت و عبدالله بن علی چنان که مسطور شد بمحاربت حبیب بن مرة المری در زمین حوران بلقاء و حوران و بشینه اشتغال داشت.

و چون خبر طغیان اهل قنسرین را بدانست صلاح در صلح دید و با حبیب ابن مرة آشتی کرد و خود برای ملاقات ابی الورد بجانب قنسرین راه بر گرفت و بر دمشق عبور داد و ابوغانم عبد الحمید بن ربیع الطائی را با چهار هزار نفر از جانب خود در دمشق بگذاشت و این وقت اهل و عیال و مادرهای اطفال عبدالله و ائقال او در دمشق بودند .

و چون عبدالله بحمص رسید اهل دمشق بیعتش را بشکستند و جامه سیاه بگذاشتند و لباس سفید برتن بیاراستند و با عثمان بن عبد الاعلی بن سراقه الازدی قیام ورزیدند و ساخته ملاقات ابوغانم و یاران او شده جنگ بساختند و او را بهزیمت بتاختند و جمعی کثیر از اصحابش را بکشتند و اموال عبدالله را که در دمشق ذخیره ساخته بتاراج بردند لکن متعرض کسان و حرم او نشدند و یک باره بر مخالفتش يك زبان شدند و از آن طرف عبدالله همچنان راه بسپرد.

و چنان بود که گروهی از مردم قنسرین گرد ابوالورد انجمن ساخته بودند و با مردم حمص و تدمر که در اطراف ایشان بودند مکاتبت نمودند و از مردم حمص و تدمر جمعی بسرداری محمد بن عبدالله بن یزید بن معاویه راهسپار گشتند و مردمان را به بیعت ابی علی دعوت کردند و گفتند این همان سفیانی است که همه وقت نام او را یاد می کردند .

و این هنگام چهل هزارتن با وی معاون و مساعد بودند و در مرج الاخرم لشکرگاه ساختند و عبدالله بن علی بآن جماعت نزدیک شد و برادرش عبد الصمد بن علی را با ده هزار تن مرد سپاهی بدفع ایشان بفرستاد و در این وقت تدبیر لشکر قنسرین و کار قتل و قتال و جنگ و جدال را ابوالورد متصدی بود و ایشان را بجنگ برانگیخت و از هر دو فرقه جمعی کثیر بقتل رسید.

و عبدالصمد و یارانش را آثار ضعیف نمودار شد و چند هزار نفر از لشکرش کشته گشت و خودش ناچار با برادرش عبدالله پیوست .

عبدالله چون این حال را بدید ساخته کار شد و با عبدالصمد و جمعی از شجعان و سران لشکر راه برگرفت و دیگر باره در مرج الاخرم هر دو گروه بجنک در آمدند و قتالی سخت بدادند عبدالله پای ثبات بفشرد و اصحاب ابی الورد را منهزم ساخت.

لکن ابوالورد چون مردان مرد از جای نلغزید و با پانصد تن از قوم و اصحاب خود چندان بیائید و بکوشید و بجنگید تا بجمله بقتل رسیدند .

و ابو محمّد و یارانش فرار کرده چندان بشتافتند تا بتدمر رسیدند و این هنگام عبدالله مردم قنسرین را امان داد و آن جماعت جامه سیاه را شعار کردند و با وی بیعت نمودند و بطاعتش اندر شدند .

و عبدالله چون از نظم کار ایشان بر آسود بجانب مردم دمشق مراجعت گرفت چه از مخالفت و تبیض ایشان مستحضر بود و چون بآن مردم نزدیک شد فرار کردند و دست و دست بقتال و جدال بر نیاوردند

عبدالله ایشان را امان داد و بکردار ایشان مؤاخذه نمود اهل دمشق با وی بیعت کردند و کار دمشق منظم و منسق گشت و ابو محمّد سفیانی همچنان پوشیده و هارب بزیست تا به زمین حجاز پیوست و تا زمان خلافت منصور به آن حال بزیست

و آن وقت زیاد بن عبدالله حارثی که عامل منصور بود مکان و منزل او را بدانست و لشکری بدو برانگیخت با وی قتال دادند و او را بقتل رسانیدند و دو پسرش را به اسیری بگرفتند زیاد سر ابو محمّد بن عبدالله سفیانی و دو پسرش را بدرگاه منصور بفرستاد

منصور هر دو پسر او را امان داده رها کرد و بعضی بر آن عقیدت هستند که محاربه عبدالله و ابوالورد در سلخ ذی الحجة سال یک صد و سی و سیم روی داده است و الله اعلم.

بیان مخالفت مردم جزیره و پوشیدن جامه سفید شود و خلع بیعت سفاح را

در این سال اهل جزیره شعار عباسیان از تن بگذاشتند و جامه سفید بر بدن بیار استند و بیعت ابی العباس سفاح را بشکستند و از طاعتش سر برتافتند و بجانب حران بشتافتند

و در این هنگام موسی بن کعب باسه هزار تن از سپاهیان سفاح در جزیره روز می نهاد مردم جزیره موسی را در حران بحصار افکندند و دو ماه بر این حال بماندند .

و چون این خبر را ابوالعباس سفاح بشنید برادرش ابو جعفر را که در این وقت با گروهی از لشکریان در واسط ابن هبیره را محاصره کرده بود بدان سوی مأمور کرد ابو جعفر با آن جماعت لشکر بقرقیسیا و رقه که مردمش سفید پوش و مخالف شده بودند راه نوشت و بجانب روی نهاد و اسحق بن مسلم بطرف رهاء راه بر نوشت و این داستان در سال یک صد و سی و سیم روی داد .

و موسی بن کعب از حران بیرون شد و ابو جعفر را ملاقات کرد و اسحق بن مسلم برادر خود بکار بن مسلم را بسوی مردم ربیعہ بدارا و ماردین بفرستاد و رئیس جماعت ربیعہ در این وقت مردی از مردم حروریّه بود که او را بریکه می نامیدند.

ابو جعفر خویشتن را بمقاتلت ایشان بساخت و آن جماعت را دریافت و جنگی سخت در میانه برفت و بریکه در معرکه قتال و جدال بهلاک پیوست و بکار نزد برادرش اسحق بشهر رها مراجعت نمود .

اسحق او را در آن جا بگذاشت و خود با لشکر بزرگ بطرف سمیساط روی

نهاد و ابو جعفر بطرف رهاء بیامد و در میان او و بکار جنگ های بسیار بگذشت و سفاح بعبد الله بن علي نامه بنوشت و او را بفرمود تا با لشکریان خود بطرف سمیساط راه برگیرد

عبدالله برحسب فرمان خلیفه زمان بجانب سمیساط شد و در آن جا در برابر اسحق فرود گشت و این وقت اسحق با شصت هزار مرد جنگی جای داشت و فرات در میان ایشان میانجی بود.

ابوجعفر نیز از رهاء بیامد و اسحق را مدت هفت ماه در سمیساط حصار دادند و اسحق در این مدت همی گفت بیعتی مرا بر گردن است یعنی در بیعت مروان حمار هستم و تا یقین ندارم که مروان بمرد یا کشته شد رشته این بیعت را از گردن فرو نگذارم .

ابو جعفر چون این خبر بدانست اسحق را پیام داد که مروان کشته شده اکنون ازین مخالفت کناری جوی گفت تا یقین نکنم چنین نکنم .

و چون قتل مروان را محقق بدانست در طلب صلح و امان بر آمد این داستان را به سفاح بنوشتند سفاح ایشان را فرمان کرد که اسحق را با یاران او امان بدهند

پس در این باب مکتوبی نگارش یافت و اسحق بخدمت ابی جعفر بیامد و جماعتی از بزرگان اصحابش نزدش بودند

این وقت اهل جزیره و شام بحالت استقامت در آمدند و ابو العباس برادرش ابو جعفر را بولایت جزیره منصوب داشت و ارمینیه و آذربایجان را ضمیمه ایالت او ساخت و ابو جعفر در این ولایات بماند تا گاهی که بر مسند خلافت بنشست

و بعضی گفته اند که عبدالله بن علي همان کس باشد که اسحق بن مسلم را امان داد یعنی این کار را بدو نسبت داده اند

بیان قتل ابی سلمة الخلال وزیر آل محمد صلی الله علیه و آله و سلیمان بن کنیر

ازین پیش در بدایت امر سلطنت ابی العباس سفاح مذکور گردید که چون ابراهیم امام گرفتار شد با برادران خود وصیت نهاد که شما در کوفه بسرای ابوسلمه خلال اندر شوید چه من در کار شما بدو وصیت نموده ام.

آن گاه با عبدالله سفاح و پس از وی برادرش ابو جعفر عبدالله منصور را به خلیفتی خویش نامدار ساخت و بدیگر سرای رهسپار شد.

چون سفاح و منصور بکوفه رسیدند ابو سلمه هر دو را در سردابه فرود آورد و کار ایشان را پوشیده همی داشت و چهل روز بر این حال بگذرانید چه همی خواست منصب خلافت را بیکی از فرزندان ابوطالب و اولاد رسول خدای صلی الله علیه و اله اندازد و جماعت شیعه چون خواستند یا سفاح و منصور بیعت نمایند به تهاون می گذرانید چنان که مشروح گردید.

ازین روی ابو العباس سفاح کینه او را در دل بنهفت و منتظر وقت بنشست

مسعودی گوید چون ابو سلمه از کشته شدن ابراهیم امام خبر یافت بدل اندر گرفت که از دعوت عباسیه بوی آل ابی طالب رجوع فرماید .

بالجمله ابو العباس را مزاج بر وی بگشت و این وقت در لشکر گاه خود در حمام امین جای داشت و از آن جا بمدینه هاشمیه تحویل داد و در قصر الاماره آن شهر منزل گرفت و در کار ابو سلمه خشمگین بود و همی خواست او را از پای در آورد لکن بیمناک بود که این کار بدون اشاره و اجازه ابو مسلم باشد.

الاجرم مکتوبی بسوی ابومسلم فرستاد و او را از اندیشه خود در حق ابی سلمه و غش و غل ابی سلمه آگاهی داد

ابو مسلم در جواب نوشت اگر امیرالمؤمنین بر این گونه احوال او اطلاع دارد البته باید او را بکشد

داود بن علی با سفاح گفت یا امیرالمؤمنین چنین مکن چه ابو مسلم بر این کردار تو با ابوسلمه بر تو اقامت حجت فرماید و اهل خراسان که با تو یار و یاور می باشند بجمله اصحاب او هستند و حالت اقتدار و نفوذ او در اهالی خراسان چنان است که می بینی

یعنی اگر ابو سلمه را بکشی ابو مسلم این کار را بر عدم لیاقت و استحقاق تو حجت نماید و خود داعیه خلافت کند و اهل خراسان نیز با وی متابعت نمایند و امرش استوار شود.

بهتر آن است که ابو مسلم را مکتوب کنی تا او خود یکی را بفرستد و ابو سلمه را بکشد سفاح این رأی را پسندیده شمرد و دیگر باره مکتوبی بدو فرستاد و ابو مسلم مراد بن انس ضیبی را برای قتل وی بفرستاد مرار بخدمت سفاح در آمد و او را از مأموریت خود بیا گهانید

ابوالعباس حیلتی بکار برد و بفرمود تا ندا بر کشیدند که امیرالمؤمنین از ابوسلمه خوشنود گشت و ابوسلمه را احضار کرد و خلعتی فاخر بدو پوشانید و بر این گونه بگذشت و یکی شب نزد سفاح بیامد و تا پایان شب در خدمتش بود .

آن گاه بمنزل خویش بازگشت در این وقت مراد بن انس و اعوانش با وی متعرض گردیده او را بکشتند و همی گفتند جماعت قواتل او را بقتل رسانیدند و بامداد جسدش را بیرون آورده بر وی نماز بگذاشتند

مسعودی می گوید اول کسی که در دولت بنی عباس نام وزارت بر وی مقرر شد ابو سلمه حفص بن سلیمان خلال همدانی مولی سبیع بود

و ابوالعباس را از وی کدورتی در خاطر بود چه او می خواست امر خلافت را از بنی عباس به بنی هاشم بگرداند و ابو مسلم به ابوالعباس بنوشت تا او را به قتل رساند و گفت خون او را خدای بر تو حلال ساخته چه او بر خلاف خود رفتار نمود.

سفاح گفت هرگز افتتاح دولت خود را بقتل مردی از شیعیان خود نکنم خصوصاً کسی مانند ابو سلمه که داعی دولت ما بود و در راه ما از جان و مال چشم پوشید و امام خود را نصیحت کرد و با دشمن او جهاد نمود

ابو مسلم به ابو جعد و داود بن علی عمّ سفاح نیز در این باب مکتوب کرده بود ایشان نیز در قتل ابی سلمه با سفاح سخن کردند بکلمات ایشان اعتنا نکرد و گفت چنین مردی را بواسطه اندک لغزشی که از خطرات شیطانی و غفلات انسانی است از پای در نیاورم

گفتند پس بهتر آن است که امیرالمؤمنین از وی پرهیزد چه ما از شرّ او بر تو ایمن نیستیم

گفت هرگز این چنین نکنم بلکه در روز و شب و پوشیده و آشکار خود از وی ایمن هستم.

چون این سخن به ابو مسلم رسید بزرگ شمرد و از ابوسلمه بیندیشید تا مبادا او را گزندى رساند لاجرم جماعتی از ثقات اصحاب خود را در پنهان بفرستاد تا در قتل او هر حیلتی که ممکن باشد بکار برند

و ابوالعباس با ابوسلمه انسی بکمال داشت و ابوسلمه همه شب از بهر او افسانه سرائی کردی و سفاح از حکایات و ادبیات و علوم او و آداب او در سیاست و تدیر مملکت برخوردار می شد .

بعضی گفته اند یکی شب که ابوسلمه از خدمت وی بمنزل خود باز می گشت اصحاب ابی مسلم بتاختند و او را بکشتند و هیچ کس با وی نبود .

چون خبر قتل او بسفاح رسید این شعر بخواند :

الی النار فلیذهب و من کان مثله *** علیّ ایّ شیء فاتنا منه نأسف

و ازین خبر چنان می رسد که قتل ابی سلمه به اشارت و اطلاع سفاح نبوده است

بالجمله چون کشته شد یحیی بن محمد بن علی بر وی نماز بگذاشت و در مدینه هاشمیه کنار کوفه مدفون شد این وقت سلیمان بن مهاجر بجلی این شعر را بگفت :

ان المساء قد تسر وربما *** كان السرور بما كرهت جديرا

ان الوزير وزير آل محمد *** اودی فمن يشناك صار وزيرا

همانا ابوسلمه را وزیر آل محمد و ابو مسلم را امیر آل عمده می خواندند .

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده گوید بعد از قتل ابی حفص بن سلیمان ابو مسلم منصب وزارت را بخالد بن جعفر برمکی داد

و چون ابوسلمه را بکشند ابو العباس سفاح برادر خود ابو جعفر را نزد ابو مسلم بفرستاد چون منصور بخراسان رسید و بر ابو مسلم قدم داد عبیدالله بن حسن اعرج و سلیمان بن کثیر با منصور همراه شدند

سلیمان با عبیدالله گفت ای مرد ما را گمان همی رفت که این امر با شما منتقل می شود هم اکنون اگر در طلب این کار یعنی خلافت هستی بآن چه اراده دارید ما را بخوانید.

عبیدالله چون این سخن بشنید گمان برد که ابو مسلم خواسته است درون او را بازداند و این سخن را با سلیمان بیاموخته تا بدو گوید و اندیشه او را بازداند لاجرم نزد ابو مسلم شد و آن خبر بدو بگذاشت چه بیمناک بود که اگر او را نیا گاهاند بدست ابو مسلم کشته گردد.

ابو مسلم سلیمان بن کثیر را حاضر کرد و گفت آیا قول ابراهیم امام را در خاطر داری که با من گفت هر کس را متهم بدانی او را بکش گفت آری .

ابو مسلم گفت اینک تو در خدمت من تهمت زده باشی سلیمان مرک را معاینه بدید و او را سوگند بداد ابو مسلم بدان جمله ننگریست و بفرمود تا گردنش را بزدند

و ابو جعفر بجانب سفاح باز شد و گفت اگر ابو مسلم را بحال خود گذاری و او را نکشی خلیفه نیستی و کار تو بجائی نمی رسد

گفت این سخن از چه راه است گفت سوگند با خدای جز آن چه خود خواهد نمی کند ابو العباس گفت این سخن را مستور بدار و ابن اثیر و صاحب تاریخ الفی و روضة الصفا گویند ابو جعفر منصور پیش از آن که ابوسلمه بقتل رسد نزد ابو مسلم سفر کرد چه سفاح چون ظهور کرد و مخالفت ابی سلمه را بدانست پاره گفتند ممکن است ابو سلمه باشارت ابی مسلم در مقام مخالفت بر آمده باشد.

سفاح گفت اگر این کار باشارت وی باشد همانا دچار بلائی عظیم شده ایم و چاره این کار را مگر پروردگار قهار نماید .

آن گاه ابو جعفر برادر خود را نزد ابو مسلم بفرستاد تا اندیشه او را بازداند و خبر مخالفت ابی سلمه را با وی گذارد و دیگر باره با ابو مسلم و مردمان خراسان تجدید بیعت کند

لاجرم ابو جعفر از عراق عرب طی منازل کرده چون بحوالی مرو رسید ابو مسلم باستقبال او بشتافت و چون ابو جعفر را بدید پیاده شد و رکاب اسبش را ببوسید و پیاده در رکابش راه نوشت .

ابو جعفر بفرمود تا ابو مسلم سوار شد و باتفاق او بشهر در آمدند و بسرای ابو مسلم در آمدند ابو جعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد یافته مسرور شد .

در زینة المجالس مسطور است که ابو جعفر دو ماه در مرو توقف نمود و روزی صد هزار درم ابو مسلم برای او می فرستاد و نزل و علوفه چندان تقدیم می نمود که از حساب بیرون بود و گاهی که مراجعت می کرد اموال خراسان یعنی خراج خراسان را با او همراه نمود و حریف مروزی را که از معتمدین او بود برای انجام کار ابو سلمه بفرستاد و از ابتدای رفتن ابو جعفر بخراسان تا مراجعت وی دو سال و سه ماه طول کشید

ابو مسلم و اهل خراسان دیگر باره با ابو العباس تجدید بیعت کردند و چون ابو جعفر خواست بخدمت ابی العباس بازگردید ابو مسلم اموال بسیار در خدمتش تقدیم کرد و اشیاء نفیسه و تحف بدیعه برای ابوالعباس تسلیم کرد.

و چون خواستند وداع نمایند ابو جعفر با ابو مسلم گفت همانا بنای قصر این دولت از تو شد مقام و منزلت تو از آن برتر است که توصیف نمایند.

اما ابو سلمة الخلال خود را مختار ملک و دولت می داند و بر احکام خلیفه اعتراض می نماید و زیاد از حد کبر و غرور پیدا کرده است و خلیفه محض رعایت مقام تو اغماض می کند چه منصب وزارت خویش را برای تو با او محول ساخته است.

ابو مسلم چون این سخن بشنید رنگش بگشت و گفت من و ابو سلمه دو بنده از بندگان امیرالمؤمنین هستیم اکنون که ابو سلمه پای از حد خود بیرون نهاده است بهرطور که خواهد او را تأدیب فرماید .

چون ابو جعفر نزد سفاح شد و حکایت او و اتقیاد اهل خراسان را بعرض رسانید در همان شب ابی سلمه را بکشتند و ابو جعفر بخلیفه گفت ابو مسلم جباری از جباران جهان است و تا او زنده باشد سلطنت تو را رواجی و زندگانی ترا خرمی نخواهد بود .

اما باید تو این سخن را پوشیده بداری تا پایان کار بکجا برسد .

و در بعضی تواریخ مسطور است که ابو جعفر نوبتی دیگر بخراسان رفت تا ابو مسلم با وی بولایت عهد بیعت کند لکن چون ابو مسلم از سفاح رنجیده خاطر شده بود تا چرا بدون مشورت با او ابو جعفر را ولایت عهد داد ابو جعفر را در این نوبت خفیف کرد و تعظیمی که در خور وی بود ننمود و پیشکشی شایسته از حضورش نگذرائید و سلیمان بن کثیر را با این که محل عنایت ابی جعفر بود در حضور او بقتل رسانید

در زینة المجالس مسطور است که چون عبدالله بن علی عمّ سفاح بواسطه عهدی که با او شده بود در طمع ولایت عهد بود.

و چون سفاح این منصب را با برادر خود گذاشت بدو گفت اگر می خواهی

کارت محکم شود بخراسان شو و از ابو مسلم بیعت بستان لاجرم روی بخراسان نهاد و چون ابو مسلم مقصود او را بدانست اظهار ارادتی نکرد و سفاح از وی رنجیده خاطر شد.

و ابو مسلم می گفت می بایست در چنین امر بزرگ با من مشورت نمودی در این اثنا روزی ابو مسلم با ابو جعفر گفت چون بخدمت امیر المؤمنین رسی از وی التماس کن تا عمه خود آمنه بنت علی را بمن دهد ابو جعفر ازین سخن نیز آزرده گشت لکن با وی مدارا نمود و سه ماه در مرو بگذرانید.

و ابو جعفر با کمال پریشانی حال از خراسان باز شد و در خدمت ابی العباس زبان بسعایت برگشود لکن ابو العباس صلاح ندید که متعرض او شود و بروایت صاحب تاریخ الفی در این سال صالح بن علی عمّ خلیفه والی مصر شد و بدان صوب روانه گشت

بیان محاصره یزید بن هبیره در واسط

ازین پیش داستان ابن هبیره و لشکر خراسان را که با قحطبه با وی دچار شدند و از آن پس با پسرش حسن برابر گشتند و او را بواسط منهزم و متحصن ساختند باز نمودیم

و چنان بود که چون پسر هبیره منهزم شد جماعتی را برای حفظ ائقال خود موکل ساخت و اموال و ائقال او را ببرند حوثره با وی گفت بکجا می شوی و حال این که ایشان صاحب خود یعنی قحطبه را بکشتند.

آیا با این که لشکری بسیار با تورهسپار است بکوفه می روی و با ایشان قتال می دهی تا کشته شوی یا ظفر جوئی

گفت بلکه بواسط می رویم و نگران می شویم تا چه باید ساخت حوثره

گفت این رأی که بدان اندری امید فلاح در آن نیست.

و یحیی بن حصین گفت هر چه در خدمت مروان تقدیم کنی او را از خود این لشکر بهتر نیست در کنار فرات بمان تا بدو شوی و بپرهیز و دچار حصار گردی چه بعد از محاصره شدن جز کشته شدن نباشد

ابن هبیره قبول نکرد و این از آن بود که از مروان اندیشه ناک و خائف بود چه مروان آن چه بدو می نگاشت و امر می نمود بر خلاف آن بجای می آورد ازین روی بیمناک بود که بدست مروان هلاک شود و بواسطه در آمد و در آن جا متحصن شد

و ابوسلمه وزیر حسن بن قحطبه را با لشکری گران بدو فرستاد و نخست جنگی که در میانه ایشان بگذشت در روز چهارشنبه بود مردم شام با ابن هبیره گفتند ما را در قتال ایشان اجازت بده وی اذن بداد

پس مردم شام از شهر بیرون آمدند ابن هبیره نیز با ایشان بود و پسرش داود بر میمنه سپاه بگذاشت و خازم بن خزیمه در میمنه سپاه حسن بن قحطبه جای داشت .

چون دو لشکر با هم برابر و پرخاشگر شدند خازم چون بحر متلاطم خروش برآورد و بر ابن هبیره حمله آورد ابن هبیره و همراهانش فرار کردند و در شهر را بر بستند و یاران خازم را راه نداد و بضرب عمود بازگردانید.

اهل شام نیز باز شدند و حسن با سپاه خود برایشان بتاخت و چنان حمله آورد که بدجله ملجأ ساخت و جمعی کثیر از ایشان در دجله غرقه شدند همچنان بکشتی ها در آمدند و ایشان را از بیرون رفتن مانع شدند و هفت روز بر این حال بماندند

آن گاه دیگر باره بیرون آمده قتال دادند و لشکر شام بصورتی بس قبیح هزیمت یافتند و بشهر در آمدند و چندان که خدای می خواست بماندند و جز به پرش تیر جنگ نمی دادند.

در این وقت که ابن هبیره در حصار جای داشت بشنید که ابو امیه تغلبی جامه سیاه که شعار عباسیان است بر تن بیاراسته است لاجرم او را بگرفت و بزندان در افکند جماعتی از قبیله ربیعیه و معن بن زائده شیبانی در این باب لب بسخن بر گشودند و سه نفر از مردم فزاره را که طایفه ابن هبیره بودند بگرفتند و به زندان در آوردند و ابن هبیره را دشنام داده گفتند تا صاحب ما ابو امیه را رها نکند ما ایشان را از دست نگذاریم و ابن هبیره آن سخن را پذیرفتار نشد .

ازین روی معن بن زائده و عبدالرحمن بن بشیر عجلی با اصحاب خودشان از جماعت کناری گرفتند بعضی دولتخواهان ابن هبیره گفتند این جماعت فرسان و سواران و یاران تو بودند که حال ایشان را بفساد افکندی و اگر در این کار استبداد جوئی ایشان بر تو از آن جماعت که تو را بحصار افکنده اند سخت تر شوند

ابن هبیره چون این سخن بشنید ابو امیه را از زندان در آورده بجامه فاخر افتخار داده رها ساخت معن بن زائده و دیگران شادمان شدند و صلح کردند و بعقیدت و طریقت خویش باز گردیدند.

مأمور شدن ابو جعفر منصور بقتال ابن هبیره و قتل ابن هبیره بدست او

چنان افتاد که ابو نصر مالک بن الهیثم از اراضی سجستان بجانب حسن بن قحطبه روی نهاد و حسن جماعتی را بواسطه قدوم ابی نصر بدرگاه سفاح روانه داشت.

غیلان بن عبدالله خزاعی رئیس وافدین بود و از حسن خاطری رنجیده داشت چه حسن او را بجانب روح بن خاتم روانه داشته بود تا مدد او باشد.

لاجرم چون بخدمت سفاح در آمد گفت گواهی می دهم که تویی امیر المؤمنین

سفاح گفت ای غیلان حاجت تو چیست گفت از تو طلب گذشت می کنم گفت خدای از تو می گذرد غیلان گفت یا امیر المؤمنین بر ما منت بگذار و یکی از اهل بیت خود را با مارت ما بر گمار.

گفت آیا حسن بن قحطبه که عامل شماست از اهل بیت من نیست گفت ای امیر المؤمنین بمردی از اهل بیت خود بر ما منت سپار که بیدار او بنگریم و چشم خود بنور او روشن داریم .

ازین سخنان سفاح را قصد ایشان معلوم شد لاجرم برادر خود ابو جعفر منصور را چون از خراسان مراجعت نمود برای مقاتله ابن هبیره مأمور گردانید و بحسن بن قحطبه نوشت لشکریان لشکر تو هستند و سرهنگان سپاه سرهنگان تو می باشند لکن دوست همی دارم که برادرم نیز در آن جا حاضر باشد تو بسخن او گوش بدار و اطاعت او را واجب شمار و در موازرت و معاضدت او اقدامی نیکو بکار بند

و نیز به مالک بن هیثم نامه باین مضمون که مذکور شد بنوشت و حسن بن قحطبه مختار و مدبر آن لشکر جرار بود چون ابو جعفر بدو قدم نمود حسن از خیمه و خرگاه خویش بیرون شد و منزلگاه خویش را بدو گذاشت

و چنان افتاد که حسن بن قحطبه که سردار سپاه بود منصور و عثمان بن نهیک را امارت حارسان و کشیک چیان داده بود و یکی روز مالک بن هیثم با ایشان قتال داد و اهل شام بخندق های خود انهزام گرفتند و در این وقت معن بن زانده و ابویحیی جذامی در کمین ایشان بودند .

چون اصحاب مالک از ایشان بگذشتند برایشان بیرون تاختند و تا شامگاه قتال دادند و ابن هبیره در برج الخلالین جای داشت و نیز مقداری از شب بکارزار گذشت و ابن هبیره یکی را بمعن بفرستاد تا باز گردید و روزی چند بسکون و سکوت بگذرانیدند.

و از آن پس اهل واسط با معن و محمّد بن نباته بیرون آمدند و اصحاب حسن با ایشان جنگ داده و آن جماعت را بدجله منهزم نمودند چندان که بدجله فرو ریختند و ایشان باز شدند و پسر مالک بن هیثم در این جنگ بقتل رسیده بود.

چون پدرش فرزند خود را کشته بدید خروش بر آورد و گفت بعد از تو لعنت بر زندگی باد

آن گاه بر مردم واسط حمله آوردند و ایشان را تا بشهر بدوانیدند و چنان که مالک بن هیثم در کشتی ها هیزم انبار می کرد و از آن پس آتش در آن می زد تا هر چه بآن بگذرد بسوزد .

و ابن هبیره این کشتی ها را با چنگال های آهنین می کشید و بر این حال یازده روز بگذرانیدند

در تاریخ یافعی مسطور است که ابو جعفر منصور همی گفت که ابن هبیره مانند زنان بر گرد خویشان خندق بر آورده است و در این وقت دختر معن بن زائده با ابن هبیره بود

چون ابن هبیره این سخن را بشنید ابو جعفر را پیام فرستاد که تو این گونه سخن کردی بمبارزت من اندر آی تا آن چه باید باز بینی .

منصور در جواب او پیام کرد که از بهر خود و تو هیچ افسانه و مثلی بهتر از حکایت شیر و خوک نیافتم همانا وقتی خوک با شیری گفت با من مبارزت بجوی .

شیر گفت تو انباز و هم سنک من نیستی ازین روی اگر با تو مبارزت جویم و مرا از تو مکروهی رسد تا قیامت این ننگ بر من بماند و اگر ترا بکشم خوک را کشته باشم و شرفی نیافته ام و افتخاری از بهر من نباشد .

خوک در جواب گفت اگر با من جنگ نجوئی تمام درندگان را خبر می دهم که تو از من خوف نمودی و از جنگ من بترسیدی شیر گفت حمل این کار برای من بهتر از آن است که خود را بخون تو آرایش دهم.

و نیز یافعی می گوید که روزی ابن هبیره با منصور گفت دولت شما بکر و تازه است نیک تر چنان است که در آغاز دولت خودتان این چند از پی جنک و جوش بر نیائید و مردمان را از دولت خود شیرین کام گردانید و از این تلخی دور بدارید تا محبت شما در قلوب ایشان جای کند و بردن نام شما بر زبان ایشان گوارا گردد و ما همیشه منتظر دعوت و ظهور دولت شما بوده ایم.

منصور را این سخن پسندیده دیگرگون ساخت و گفت سخت عجب دارم از آن کس که مرا بقتل چنین کسی امر می کند یعنی سفاح و این کلمات بعد از صلح با ابن هبیره بود.

اما رشیدی در جامع التواریخ می گوید منصور در قتل ابن هبیره اقدام داشت و محرك سفاح شد و سفاح در آن امر راغب نبود

چون مدت حصار برایشان بسیار گشت در طلب صلح برآمدند و بحال خود بیودند تا اسمعیل بن عبدالله قسری خبر قتل مروان بن محمد را بایشان بیاورد و گفت خویشان را از چه بکشتن می دهید.

این وقت در میان بزرگان سپاه اختلاف افتاد و هر کس اندیشه بساخت و سخنی بگذاشت و بعضی با بعضی جنک بدادند و ابن هبیره بآن خیال آمد که مردمان را به بیعت محمد بن عبد الله بن حسن بن علي عليهم السلام دعوت نماید و در این باب کتابی بدو بفرستاد و محمد بن عبدالله در ردّ جواب درنک ورزید.

و از آن طرف سفاح بجماعت یمانیه از اصحاب ابن هبیره نامه کرد و ایشان را بوعده و نوید تطمیع کرد.

زیاد بن صالح و زیاد بن ابی زیاد که هر دو حارثی بودند و وعده بر نهادند و این هبیره نیز همی خواست بدستیاری ایشان کار را بصلح افکند لکن بجای نیاوردند

و سفراء در میان ابی جعفر منصور و ابن هبیره مراوده همی کردند تا آخر الامر فرمان از بهرش مقرر گشت و مکتوبی در این کار بر نگاشتند و ابن هبیره چهل روز در آن امر با علما بمشورت بگذرانید تا بآن قرار رضا داد

آن امان نامه را نزد ابو جعفر بفرستادند و ابو جعفر برای برادرش سفاح بفرستاد و بدو نوشت که آن نوشته را امضا نماید.

طبری در تاریخ خود می نویسد که ابو جعفر در آن صلح نامه نوشت که ابن هبیره را و هر کس با اوست از اهل بیت و هوا خواهان از مردم عراق و شام از پرستاران و غلامان او همه را زنهار دادم زنهار دادنی راست و درست بیرون از غلّ و غش و خیانت و هر لغزشی و گناهی و جرم و جنایتی از خونریزی که باشد خواه بعمد و خواه بخطا بر وی نگیرم و حیل و غدر نکنم .

و من که ابو جعفرم اجازت دادم که چندان که خواهی در شهر واسط بمان بدون این که از هیچ گونه غدر و فریبی ترسان باشی و اگر بخواهی بدیگر جای شوی خود دانی .

و اگر عبدالله بن محمد یعنی ابو جعفر برادر ابو العباس امیر المؤمنین این زنهار را بشکند خدای عزّ و جل از وی هیچ نیکوئی را نپذیرد و سوگندهای بی کفاره بگردن وی اندر است و السلام .

اما چون سفاح هیچ کاری را بی تصویب ابی مسلم تمشیت نمی داد و ابوالجهم نیز از جانب ابی مسلم ،نگران افعال و اعمال سفاح و دیدبان اقوال و اطوار او بود ناچار سفاح این خبر را به ابی مسلم برنگاشت

ابو مسلم امان او را تصویب نکرد و در جواب سفاح نوشت که چون در راهی صاف و هموار سنگی و کلوخی بیفتد فاسد و دشوار شود و کار عبور را مشکل دارد لا والله هر طریقی که ابن هبیره در آن باشد اصلاح پذیر نباشد

و از آن طرف چون آن عهد نامه را بنوشتند ابن هبیره با هزار و سی صد تن بجانب ابی جعفر راه بر گرفت و همی خواست با مرکوب خود بسرای او اندر آید.

سلام بن سلیم دربان ابو جعفر بدو برخاست و گفت مرحبا بر تو ای ابو خالد

فرود شوراشداً و چنان بود که ده هزار تن از مردم خراسان در اطراف حجره و سرای ابو جعفر منصور طواف همی دادند و پاسبانی کردند .

پس فرود شد و ساده بیاوردند تا بر آن بر نشست و سرهنگان نیز در آمدند و منتظر دیدار ابو جعفر بودند در این حال از جانب ابی جعفر منصور کسی بیامد و ابن هبیره را به تنهائی دعوت کرد

ابن هبیره بخدمت ابی جعفر شد و ساعتی با او به صحبت و حکایت بنشست و برخاست و از آن پس يك روز بخدمت منصور بیامد و يك روز نیامد و غباً او را زیارت می نمود و هر وقت بخدمتش روی می نهاد با احتشامی بزرگ بود پانصد سوار و سیصد تن پیاده در رکابش راه سپار بودند .

بعضی با ابو جعفر گفتند هر وقت ابن هبیره بدین سرای راه می سپارد با حشمتی لایق و عظمتی نامدار حرکت می کند و لشکریان در حضرتش فروتن می شوند و باحترامش از جای می شوند و از مقامات سلطنت و جلالت او چیزی کاسته نمی گردد

ابو جعفر چون این سخن بشنید بدو پیام کرد که جز با نوکرهای خاص و اصحاب مخصوص خویش سوار و بجانب وی رهسپار نیاید ازین روی چون ابن هبیره بخدمت منصور راه می نوشت با سی نفر حرکت می کرد.

و از آن پس چندان از حشمت و جمعیت خویش بکاست که با سه نفر و چهار نفر بسرای ابو جعفر می آمد و چنان بود که یکی روز ابن هبیره با منصور سخن می کرد در اثنای محاوره گفت ای فلان یا ای مرد آن گاه ملتفت شد و گفت ایها الامیر چون مردمان باین نوع که ترا خطاب کردم خطاب همی کردند و من قریب العهد باین خطاب بودم زبان من بدان چه به مقصود من بود پیشی جست .

بالجمله سفاح بمنصور همی نوشت و اصرار نمود که این هبیره را بقتل رساند و منصور در جواب او بشفاعت مکتوب می کرد و امر او را مجری نمی داشت تا سفاح بدو نوشت سوگند با خدای بیایست او را بقتل رسانی و الا کسی را

می فرستم تا او را از حجره تو بیرون آورده و من او را می کشم

ابو جعفر ناچار بر قتل ابن هبیره عزم نمود و خازم بن خزیمه و هیشم بن شعبه بن ظهیر را فرمان داد تا بیوت اموال را نمایند بعد از آن باحضرار رؤسا و امرائی که با ابن هبیره بودند امر نمود و ایشان از جماعت قیسیه و مضریه بودند و محمد بن نباته و حوثره بن سهیل با بیست و دو مرد بیامدند

سلام بن سلیم صاحب منصور بیرون شد و گفت ابن نباته و حوثره بکجا اندر باشند پس هر دو تن در آمدند و در این وقت ابو جعفر منصور فرمان کرد بود تا عثمان بن نهیک و یک صد تن در حجرات متعدده جای کرده بودند پس شمشیر ابن نباته و حوثره را بگرفتند و هر دو را کتف بر بستند و همچنان دو تن بدو تن و همان گونه با ایشان معامله کردند.

بعضی از آن جماعت گفتند با ما عهد و پیمانی یزدانی می سپارید آن گاه بغدر و حیلت می روید و ما همی از خدای امیدواریم که بقصاص ما شما را فرو گیرد و ابن نباته شرطه می انداخت و می گفت گویا باین حال نگران بودم.

و از آن سوی خازم و هیشم بن شعبه با صد نفر بجانب ابن هبیره رفتند و گفتند برای حمل مال بیامده ایم ابن هبیره با دربان خود گفت ایشان را بر خزاین اموال دلالت کن .

پس بر در هر بیتی مردی را بازداشتند و خود بجانب او روی کردند و این وقت پسرش داود نزد وی بود و نیز جماعتی از غلامان او حضور داشتند و هم کودکی خورد سال از فرزندان خودش را در دامان داشت چون آن مردم بی محابا روی بدو کردند حاجبش در روی ایشان برخاست.

هیشم بن شعبه چنان بر دوش او بزد که او را بر زمین افکند و پسرش داود نیز زخمدار بحمایت پدر برفت و آن کودک را از دامانش بر گرفت

ابن هبیره گفت این کودک را از چنک قتل نجات بدهید و خودش سر بسجده

نهاد و بقتل رسید پس سرهای ایشان را نزد منصور حمل کردند.

در تاریخ یافعی مسطور است که یزید بن عمرو بن هبیره امیر عراقین مردی شجاع و خطیب و دانشمند بود و از جمله کسانی است که امارت عراقین بر وی مقرر شد و اول ایشان زیاد بن ابیه و آخر ایشان ابن هبیره است.

و ابو مسلم خراسانی سفاح را بر قتل او تحریر کرد و گفت راه آسان آن است که سنگی نداشته باشد .

در تاریخ طبری مسطور است که ابن هبیره را در واسط با چهل و دو تن از هوا خواهانش بکشتند آن گاه ابو جعفر بجانب خراسان روی نهاد

در تاریخ یافعی و حبیب السیر مسطور است که ابو جعفر منصور مدت پانزده ماه شهر واسط را محاصره کرد تا بعد از وصول خبر قتل مروان از وی امان طلبیدند و ابن هبیره از حصار بیرون شد.

و می گوید ابن هبیره چون بقتل رسید چهل و پنج سال از روز گارش برگزشته بود و مردی فصیح و شجاع و در اکل و شرب اطعمه و اشربه افراط می نمود و چون صبح می شد قدحی بزرگ از شیر که با شکر و عسل در آمیخته بودند در خدمتش حاضر می کردند و بعد از طلوع آفتاب می نوشید و غذای بامدادان می طلبید و دو مرغ و دو جوجه کبوتر کباب کرده با یک نیمه بزغاله بریان و چندین قسم گوشت پخته کباب کرده می خورد .

آن گاه از اندرون سرای بیرون شده تا گاهی که روز به نیمه می رسید و در عرایض و مطالب مردمان رسیدگی می نمود

آن گاه بمکان راحت خود اندر می شد و غذا می خواست و مشغول خوردن می شد و لقمه را چنان بزرگ بر می گرفت که گوئی مدتی با شکم خالی بگذرانیده است .

و در این وقت جماعتی از اعیان نیز برخوان او مشغول خوردن طعام بودند و چون فارغ می شدند متفرق می گردیدند.

آن گاه ابن هبیره نزد زنان خود می رفت و پس از ساعتی برای ادای نماز ظهر

بیرون می آمد و در مطالب مردمان نگران می شد.

و چون از نماز عصر می پرداخت تختی از بهرش می نهادند و از بهر دیگران کرسی ها می گذاشتند و قدح های شیر و عسل و انواع اشربه حاضر می کردند و برای او خوانی بلند می گذاشتند و تا مغرب بخوردن و نوشیدن و حکایت راندن می سپردند و در هر شب حاجت ده تن را روا می کرد و مردمان را به احسان و اکرام برخوردار می فرمود.

بالجمله بآن داستان که اندر بودیم باز شویم می گوید آن گاه فرمان کرد تا مردمان را بغیر از حکم بن عبدالملک بن بشر و خالد بن سلمة المخزومی و عمر ابن ذر را امان دادند و ندا بامان بر کشیدند و زیاد بن عبیدالله بن ذر را امان داد و امانش پذیرفته شد.

و حکم بن عبد الملک فرار کرد و ابو جعفر منصور خالد را امان داد لکن سفاح او را بکشت و امان ابی جعفر را پذیرفتار نشد و ابوالعطاء سندی این شعر را در مرثیه ابن هبیره ره بگفت:

الا ان عینا لم تجد یوم واسط *** علیک بجاری دمعها لجمود

عشیه قام النابحات و صفقت *** اکفّ بایدی مآتم و حدود

فان تنس مهجور الفناء فریما *** اقام به بعد الوفود وفود

فانک لم تبعد علی متعهد *** بلی کلّ من تحت التراب بعید

بیان فرمان دادن ابو مسلم خراسانی محمد بن اشعث را بقتل عمال ابی سلمه وزیر

در این سال ابو مسلم خراسانی محمد بن اشعث را بفارس فرستاد و بقتل عمال ابی سلمه امر کرد محمد بن اشعث در آن مملکت برفت و بآن چه امر یافت کار کرد و

عبدالله سفاح عم خود عیسی بن علی را بایالت فارس مأمور ساخت و این وقت محمد ابن اشعث حکومت آن مملکت داشت و به آن اندیشه در آمد که عیسی را به قتل رساند

دولتخواهان وی این رأی را پسندیده نداشتند و گفتند برای تو نیکو و خوش عاقبت نیست گفت چنین است اما ابو مسلم با من فرمان کرده است که هر کس بدون او بآهنک حکومت این مملکت بیاید سر از تنش برگیرم .

لکن از وخامت عاقبت بیندیشید و گرد این کار بر نیامد و متعرض عیسی نگشت و عیسی را سوگند داد و با وی پیمان بر نهاد که نه بر منبری به خطبه صعود دهد و نه شمشیری که علامت امارت است جز در حال جهاد حمایل کند .

عیسی بر آن سوگند پناید و از آن بعد متولی ولایتی و متقلد شمشیری جز در جنگ اعدای دین نگردید و عبدالله سفاح بعد از آن حال اسمعیل بن علی را بولایت فارس مأمور کرد چنان که در مقام خود مذکور آید

بیان حکومت یحیی بن محمد در موصل و آن چه در این باب مذکور داشته اند

در این سال عبدالله سفاح برادرش یحیی بن محمد را در عوض محمد بن صول به ایالت موصل مقرر داشت سبب این کار این بود که مردم موصل از فرمان برداری محمد بن صول سر بر تافتند و گفتند این چگونه تواند بود که غلام خشمم در میان ما حاکم لا و نعم گردد و او را از میان خود بیرون کردند

محمد بن صول این حال را بدستیاری رسولی بخدمت سفاح معروض نمود لاجرم سفاح فرمان کرد تا برادرش یحیی بن محمد با دوازده هزار مرد دلیر بحکومت ایشان رهسپار و در قصر الاماره پهلوی مسجد جامع فرود شد

و در بدایت ورود هیچ گونه گفتار و کرداری ننمود که با طبیعت مردم موصل منافی باشد و در آن چه کردند متعرض ایشان نگشت بعد از آن حکم باحضار آن جماعت بداد و دوازده هزار مرد از ایشان بکشت اهل شهر چون این حال شقاوت منوال بدیدند متفر شدند و جامه جنگ بر گرفتند یحیی بفرمود تا ایشان را امان دادند و منادی ندا برکشید که هر کس به مسجد جامع در آید ایمن است مردمان چون این ندا بانك امان بمسجد دویدند .

چون جمعی کثیر در آن جا انجمن شدند یحیی گروهی از مردان کارزار را بحفظ و حراست درهای مسجد بر گماشت و آن وقت شمشیر بخون مردمان بر کشیدند و گروهی بسیار را بهلاك و دمار در آوردند و از اسراف و اتلاف فروگذار نکردند.

گفته اند این جماعت که در مسجد بقتل رسیدند یازده هزار تن بودند بعضی با انگشتی زنهار و برخی بدون انگشتی و چون شب در رسید یحیی بانك ناله و ندبه زنانی را که مردان ایشان را بقتل آورده بودند همی بشنید و گفت این چه آواز است تفصیل را بعرض رسانیدند .

یحیی گفت چون صبح برآمد روز زندگی این زنان و کودکان را نیز کوتاه و تاریک کنید آن جماعت شقاوت آیت تا سه روز زنان و کودکان مظلوم را بکشتند و در لشکرگاه یحیی مردی سرهنگ بود که چهار هزار تن زنگی را امیر بود این زنگیان بی باک زنان مسلمانان را بقهر و غلبه می گرفتند و با ایشان در می آمیختند

چون یحیی در روز سیم از قتل مردم موصل بر آسود روز چهارم سوار شد و در پیش روی او جمعی کثیر با آلات حرب و ضرب و تیغ های آخته روان بودند زنی با وی دچار شد و عنان مرکبش را بگرفت.

اصحاب یحیی خواستند او را بکشند یحیی منع کرد و آن زن گفت آیا تو از بنی هاشم نیستی آیا پسر عم رسول خدای صلی الله علیه و آله نیستی آیا در غیرت و حمیت تو می گنجد که غلامان سیاه زن های مسلمانان را بعمل نامشروع در سپارند.

یحیی در جواب اوسخن نکرد و یکی را با آن زن بفرستاد تا مسکن او را بدانست اما سخن آن زن مانند تیر کارگر در دل یحیی اثر کرد و چون صبح بر آمد بفرمود تا زنگیان را برای گرفتن عطا انجمن کنند

چون بآن طمع و طلب حاضر شدند بفرمود تا جملگی را بکشند و یکنن را بر جای نگذاشتند بعضی گفته اند سبب کشتن یحیی اهل موصل را این بود که چنان از ایشان مشهود گشت که بنی امیه را دوست می دارند و از سلطنت بنی عباس بکراهت هستند

و این روایت مخالف آن خبری است که چون مروان بن محمد فرار کرده بشهر موصل آمد اهل آن شهر دروازه را بر وی بستند و او را راه ندادند و گفتند سپاس خداوند را که ما را از شر شما طایفه نجات و مردمی از آل محمد صلی الله علیه و آله را بر ما حکومت داد

و نیز چنان شد که زنی از فراز بامی سر خویش را می شست اتفاقاً مقداری خطمی بیفتاد و بر سر یکی از مردم خراسان رسید و گمان چنان رفت که آن زن محض استخفاف آن مرد کرده است لاجرم بسرای او هجوم آور شدند و مردم آن خانه را بکشند

مردم شهر چون این حال را بدیدند خروش بر آوردند و از جای بر آمدند و آن مرد خراسانی را بکشند ازین روی فتنه برخاست و آشوب بلند شد و مردم موصل دچار آن گونه قتل و نهب شدند .

و از جمله مقتولین معروف بن ابی معروف بود که بمراتب زهد و عبادت امتیاز داشت و خدمت جمعی از صحابه را دریافت و از ایشان روایت کرد و راقم حروف شرح حال او را در مشکوة الادب مسطور نموده است.

و ابو جعفر طبری در تاریخ خود می گوید ابو العباس سفاح مردی را که محمد ابن صول بود بخواند و لشکری گران با وی گذاشت و او را بمملکت ارمنستان و آذربایجان فرستاد مردمان از هر سوی بر وی گرد آمدند تا بیست هزار تن انجمن شدند و در آن هنگام مسافر بن کثیر بر آذربایجان استیلا یافته بود و چون خبر وصول پسر صول را بشنید بقلعه تحصن جست محمد بن صول بر در قلعه بیامد و جنگ بر پای شد محمد بن صول از کشش و کوشش نیاسود تا مسافر و یارانش را بدیگر جهان مسافر کرد و آن ولایت را مصفی و بخدمت سفاح باز شد.

بیان حوادث و سوانح سال یک صد و سی و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال ابو العباس سفاح برادرش منصور را بحکومت جزیره و آذربایجان و ارمنیه منصوب و مأمور داشت و منصور بمقر ایالت برفت و به امور حکومت بنشست.

و نیز در این سال بفرمان عبدالله سفاح داود بن علی عمّ سفاح از حکومت کوفه و سواد کوفه معزول و بامارت مدینه و مکه و یمن و یمامه منصوب و برادر زاده سفاح عیسی بن موسی بن محمد عامل کوفه گشت

و چون در مسند حکومت کوفه بنشست ابن ابی لیلی را بقضاوت کوفه مقرر داشت

و در این سال سفیان بن عیینه مهلبی عامل بصره و حجاج بن ارطاة قاضی بصره و منصور بن جمهور والی سند و محمد بن اشعث فرمان گزار فارس

و ابو جعفر منصور حکمران ارمنیه و آذربایجان و جزیره و یحیی بن محمد بن علی حکمران موصل و عبدالله بن علی فرمان فرمای شام و ابوعون عبدالملک

ابن یزید فرمان فرمای مملکت مصر و ابو مسلم مروزی فرمان گزار مملکت خراسان و جبال بودند

و خالد بن برمک در امور خراج و وزارت مالیه روز می گذاشت .

و در این سال داود بن علی مردمان را حج اسلام بگذاشت .

و در این سال عبدالله بن ابی نجیح رخت بدیگر سرای کشید .

و نیز در اینسال اسحق بن عبد الله بن ابی طلحه انصاری رحل اقامت بجهان جاوید افکند .

یافعی گوید وی مردی فقیه بود و مالک هیچ کس را بر وی مقدم نمی شمرد

و هم در این سال یحیی بن معاویه بن هشام بن عبدالملک با مروان بن محمد در زاب بقتل رسید و این یحیی برادر عبدالرحمن بن معاویه است که در مملکت اندلس در آمد و سال های بسیار خودش و اعقابش در آن ملک سلطنت کردند .

و نیز در این سال یونس بن مغیره بن حلین در دمشق کشته و قتل او در آن هنگام بود که عبدالله بن علی بدمشق در آمد و این وقت یک صد و بیست سال از عمر یونس برگزشته بود دو تن از مردم خراسان او را بکشتند لکن او را نمی شناختند .

و چون مقتول خود را بشناختند بر وی بگریستند و بعضی گفته اند یکی از چارپایان او زحمتی بد و رسانید و او را بکشت و هر دو چشمش از بینش بی بهره و موصوف بفضل و زهد و مردی بلند قدر و از بزرگان اهل حدیث و خبر و راوی بود.

و هم در این سال صفوان بن سلیم مولی حمید بن عبدالرحمن بجانب دیگر جهان گرایان شد کنیتش ابو عبدالله و مردی فقیه مدنی و از ابن عمر و جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی راوی بود احمد بن حنبل در حق وی گوید مردی راستگوی و از بندگان نیکوی یزدان بود و بدعایش باران فرو بارید

و هم در این سال محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم که قضاوت مدینه

طیبه را داشت در همان شهر بمرد صاحب حبیب السیر گوید وی استاد مالک بود و از انس روایت داشت.

و در این سال همام بن منبّه از طپانچه مرك متنبه شد با ابوهریره مصاحبت داشت و از بهر برادرش وهب خریداری کتب می نمود.

و هم در این سال عبدالله بن عوف ازین سرای پرقال و قیل کوس رحیل بکوفت و بار اقامت بدیگر سرای تحویل داد.

و نیز در این سال سعید بن سلیمان بن زید بن ثابت انصاری از جهان ایرمان بحضرت باری روان شد

و حبیب بن یسار انصاری که خال عبیدالله بن عمر العمری است به حضرت پروردگار جوار گرفت حبیب بضم خاء معجمة و فتح باء موحده و بعد از باء حطی باء موحده ثانیه است

و نیز در این سال عمارة بن ابی حفصه ثابت مولی عنیک بن ازد جامه هستی بگذاشت و به سرای باقی و هست رخت بر بست و او پدر حرمی است و کنیت او ابوروح است حرمی بفتح حاء مهمله و راء مهمله است.

و هم در این سال عبدالله بن طاوس بن کیسان همدانی که از عباد اهل یمن و فقهای ایشان بود از دار فنا بدار بقا روی نهاد

یافعی گوید عبدالله بن طاوس یمانی نحوی از پدرش طاوس روایت داشت و در علم عربیت و اخلاق ستوده و بر مردم عصر خویش فزونی گرفت و فقیه زاده مانند او کمتر دیده بودند

وقتی ابو جعفر منصور او و مالک بن انس را احضار کرد چون بر وی در آمدند ساعتی سر بزیر افکند آن گاه بجانب ابن طاوس نظر افکند و گفت از پدرت از بهر من حدیثی بازگویی

عبدالله گفت پدرم با من حدیث فرمود که شدیدترین مردمان بعد از

روز قیامت مردی است که خدای تعالی او را در سلطنت خود شریک فرماید و این مرد در احکامی که در سلطنت می راند ظلم و جور داخل کند ابر جعفر ساعتی خاموش شد.

مالک می گوید از غلظت و درشتی این مکالمت یقین کردم ابو جعفر او را بخواهد کشت و جامه های خود را جمع کردم تا مبادا خون عبدالله بر آن برسد.

چون مدتی برگزشت متصور با عبدالله گفتم این دوات را یمن باز ده عبدالله تعداد متصور به دفعه آن سخن بگذاشت و عبدالله اعتنا نمود متصور با کمال خشم و ستیز گفتم یمن نمی دهی عبدالله گفتم می ترسم چیزی از قلم تو بگذرد که حامل معصیتی باشد و من در این معصیت با تو شرکت نموده باشم.

چون متصور این سخن ناهموار بشنید سخت خشمناک شد و با کمال خشم بانگ برزد و گفتم از حضور من بیرون شوید عبدالله گفتم این همان است که ما طالب آن هستیم مالک می گوید از آن روز بدانستم که این طاوس را فضیلتی مخصوص است.

راقم حروف شرح حال ابن طاوس را در ذیل مجلدات مشکوة الأدب مسطور داشته است

یافعی می گوید در این سال ابو عتاب منصور بن معتمر سلمی کوفی حافظ که از بزرگان تابعین بود وفات نمود در کوفه هیچ کس از وی احفظ نبود زانده می گوید چهل سال روزه بداشت و شب بعبادت بروز گذاشت و چشمش از کثرت گریستن اعمش گردید و با کمال کرامت دو ماه در کوفه قضاوت نمود و مناقش بسیار بود

و نیز یافعی می نویسد در این سال چندین هزار تن از مردم بنی امیّه بقتل سیدند از جمله ایشان امیر ایشان ولید و سلیمان بن هشام بن عبدالملک و سلیمان ابن یزید بن عبدالملک و دیگر امیر محمد بن عبد الملک بن مروان بودند که مقتول شدید

و نیز یافعی می گوید در این سال عبیدالله بن ابی جعفر لیشی بصری فقیه که يك تن از علما و زهاد آن عصر بود وفات کرد و در سال وفات او اختلاف ورزیده اند .

و نیز در این سال بروایت یافعی ابو جعفر یزید بن قعقاع قاری مولی عبدالله ابن عباس که از ابو هریره و عبدالله بن عمر سماع داشت وفات کرد .

بعضی وفات او را در سال یک صد و بیست و هشتم و برخی در یک صد و سی ام نوشته اند در مدینه شریفه قرائت می کرد و گروهی گفته اند وی مولی امّ سلمه زوج رسول خدای صلی الله علیه و اله و افضل مردمان بود بیاضی بر گلویش هویدا داشت می گفتند نور قرآن است .

گفته اند در خدمت زید بن ثابت قرائت نمود و نافع بن عبدالرحمن و سلیمان ابن مسلم و جز ایشان قرائت را عرضاً از وی روایت کردند روایت نموده اند که بعد از وفاتش او را در خواب بدیدند که بر ظهر کعبه بود و خبر داد که در زمره شهداء کرام است

بیان وقایع سال یک صد و سی و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و غلبه قسطنطین ملک روم بر شهر ملطیه

ملطیة بفتح میم و لام و سکون طاء و تخفیف یاء حطّی از ابنیه اسکندریه و مسجد جامعش از بناهای صحابه است و از جمله شهرهای مشهور روم و پیوسته بحدود شام است کمخ با کاف و میم و خاء معجمه شهری است در روم و بعضی کماخ نامیده اند .

در میان آن و ارزنجان یک روز طی مسافت است و ارزنجان شهری مشهور و خوش آب و هوا و کثیر الخیرات از بلاد ارمنیه در میان بلاد روم و خلاط و نزدیک بارزن الروم و بیشتر اهالی آن جا ارمنی است و این شهر را ارزنجان نیز گویند.

بالجمله در این سال قسطنطین پادشاه روم بجانب ملطیه و کمخ روی کرد و در کمخ فرود شد مردم کمخ چون از نزول این نازله خبر یافتند از مردم ملطیه استمداد نمودند هشت صد تن مرد جنگجوی بیاری ایشان روی نهاد سپاه روم به جنگ در آمدند و مسلمانان را هزیمت دادند و در کنار ملطیه فرود شدند و آن شهر را محاصره کردند

و در این وقت چنان که سبقت نگارش یافت اهل جزیره بمخالفت روز می گذاشتند و ابو العباس را خلع نموده بودند و موسی بن کعب در آن جا محصور بود.

قسطنطین پادشاه روم اهل ملطیه را پیام کرد که من شما را محاصره نکردم مگر وقتی که از اختلاف مسلمانان مطلع شدم هم اکنون شما را امان می دهم بدان شرط که به شهرهای مسلمانان باز شوید و من ملطیه را با خاک برابر کنم و زراعت نمایم .

آن جماعت اجابت نکردند لاجرم بفرمان ملك روم منجنیق ها بر آن شهر نصب کردند مردم ملطیه ناچار تمکین کردند و آن شهر را بشرط امان تسلیم دادند و بشهرهای اسلام انتقال نمودند و آن چه را از اموال و ائقال خود توانستند حمل کردند و آن چه را نتوانستند در چاه ها و گذرگاه های آب و غیره بیفکنند .

و چون ایشان بیرون رفتند مردم روم شهر ملطیه را ویران ساختند و از آن جا باماکن خود بازگشتند و اهل آن جا در بلاد جزیره متفرق شدند و سلطان روم بجانب قالیقا روی آورد

و قالیقا با هر دو قاف در ارمنیه عظمی از نواحی خلاط است و در مرج الخصى نزول گرفت و کوشان ارمنی را با لشکری بفرستاد تا آن شهر را بحصار گرفت

جماعتی از مردم ارمن که در آن شهر بودند و با کوشان دوستی و برادری داشتند رخنه در دیوار شهر بر زدند.

لاجرم کوشان و آن کسان که با وی بودند بشهر در آمدند و غلبه یافتند و مردم آن شهر را بکشتند و زنان را اسیر کردند و آن چه بتاراج و غنیمت بردند بخدمت پادشاه روم بردند و خاطرش را خوشنود ساختند.

بیان حوادث و سوانح سال یک صد و سی و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال سفاح عمّ خود سلیمان را بولایت بصره و اعمال بصره و کور دجله و بحرین و عمان و مهرجان قذق ولایت داد

حموی در مرصدا الاطلاع می گوید چون کور دجله مطلقاً استعمال شود همانا اعمال بصره را که ما بین میسان بجانب بحر جمله را اراده نمایند و این جمله را کور دجله خوانند.

و نیز حموی می گوید مهرجان قرق سه کلمه مرکب است بکسر میم و سکون ها و بعد از آن راء است که بمعنی محبت است و جان فارسی روح است و معنی این دو کلمه این است که محبت نفس قذق است و قذق اسم مردی است می گوید کوره ایست نیکو و دارای چند شهر و قریه نزدیک ضمیمه از نواحی جبالی که از زمین عراق بهمدان امتداد یافته است

بالجمله ابو العباس سفاح عمّ دیگرش اسمعیل بن علی را حکومت اهواز و لر بزرک و کوچک داد.

من نیز در این سال داود بن علی بسی اهتمام ورزید و هر کس از مردم بنی امیه را در مکه و مدینه دریافت از شمشیر بگذرانید و چون آهنگ قتل آن جماعت را نمود عبدالله بن حسن بن حسن با او گفت ای برادر چون تمام بنی امیه را بکشی و از ایشان هیچ کس را بجای نگذاری با کدام کس مباحات خواهی نمود که

ملکش را از چنگش بدر کردی و فیروز و کامکار شدی .

آیا تو را کافی نیست که این جماعت در هر بامداد و شامگاه نگران فتح و فیروزی و جلالت و عظمتی در تو و ذلت و مسکنتی در خویش باشند که از مرگ برایشان سخت تر گردد .

داود بن علی این سخن را پذیرفتار نشد و از آن جا که مشیت قادر مطلق بر زوال ریشه قوام و اقبال آن جماعت قرار گرفته بود ایشان را بکشت

و هم در این سال امیر داود بن علی بن عبدالله بن عباس عمّ سفّاح بعد از قتل بنی امیّه لوای اقامت بدیگر جهان برافراشت و فاتش در شهر ربیع الاول بود امارت حجاز بدو تعلق داشت و مرگش در مدینه طیّبه روی داد مردی فصیح و زبان آور بود و گاهی که جان پاکش آهنگ آشیان جاویدان نمود پسرش موسی جانب خود خلیفه ساخت.

و چون سفّاح از وفاتش آگاه شد خالوی خود زیاد بن عبیدالله بن عبد الممدان حارثی را در مکه معظّمه و مدینه طیّبه و طایف و یمامه امارت داد و محمّد بن یزید بن عبیدالله بن عبد الممدان را بولایت یمن مأمور ساخت

و چون زیاد بمدینه آمد ابراهیم حسان سلمی که همان ابو حماد ابرص بن مثنیٰ باشد با مردی جنک آور بدفع یزید بن عمر بن هبیره که این وقت در یمامه جای داشت بفرستاد ابراهیم برفت و یزید و یارانش را بکشت

و در این سال محمّد بن اشعث بجانب افریقیه روی نهاد و با اهالی آن جا قتالی هر چه سخت تر بداد و چندان جنک بورزید تا آن مملکت را مفتوح نمود رشیدی در جامع التواریخ نیز باین حال اشارت کرده است.

بیان خروج شریک بن شیخ المهری در بخارا بر ابو مسلم و قتل او

در این سال مردم بخارا بتحریر و افساد شریک بن شیخ المهری با ابو مسلم مروزی والی خراسان و سیستان و عراق عجم و جبال اظهار مخالفت کردند.

و سبب این کردار این بود که شریک با سی هزار تن از بقیة السیف مروانیه که در ماوراء النهر سرگردان می زیستند سایر مردم اعراب را با خود متفق کرده گفتند ما برای آن بمتابعت شما اندر شدیم تا حق آشکار شود و هم اکنون نگران هستیم که شما همان کنید که بنی امیه ظالم همی کردند و با مردم بخارا گفتند ابو مسلم دست بظلم و ستم بر آورده است و مسلمانان را بنا حق می کشد و در خونریزی اسراف می نماید و بی گناه را بجای گناهکار خون می ریزد شما را چه افتاده است که بطاعت چنین ستمکاری نابکار روزگار می سپارید.

اهل بخارا نیز بسخنان او فریب یافته سر بمخالفت بر آوردند و شریک را بر خود امیری داده عمال ابی مسلم را بیرون کردند.

چون این خبر در مرو گوشزد ابو مسلم گردید رنجیده خاطر شد زیاد بن صالح خزاعی را بدفع او بفرستاد زیاد برفت و با آن جماعت قتال داد و شریک را بکشت و بقولی ابو مسلم زیاد را با سی هزار مرد جنگجوی بحرب او بفرستاد

زیاد برفت و جنگ بداد و مظفر گشت و او را بکشت و سرش را برای ابو مسلم بفرستاد ابو مسلم بفرمود تا زیاد بن صالح بتاخت و تاسر حد ترکستان برفت و جمله را فرو گرفت.

و صاحب الفی گوید چون ابو مسلم خبر خروج آن جماعت را بدانست با لشکری گران روی بدان سامان نهاد و زیاد بن صالح و ابوداود و خالد بن ابراهیم

هذیلی را با جمعی کثیر از بهادران سپاه در مقدمه لشکر مقرر داشت.

و چون ایشان ببخارا رسیدند جنگی عظیم در گرفت آخر الامر لشکر ابو مسلم نصرت یافتند و شریک را با جمعی کثیر از مخالفان بقتل آوردند و در خلال این حال ابو مسلم ببخارا رسیده فرمان داد تا بقية السیف مخالفان را که در هر گوشه و مغاک پنهان شده بودند بدست آورده بکشند.

آن گاه روی بسمرقند نهاد و حکم داد تا حصار آن شهر را استوار ساختند و چنان محکم بر آوردند که از آن پس احدی از مخالفان نتوانستند بآن جا راه یابند.

بیان مخالفت اخشید ملک فرغانه با ملک شاش و دفع ایشان بحکم ابی مسلم

فرغانه بفتح فاء و سکون راء مهمله و غین معجمة و الف و نون و هاء شهری و کوره و اسعه ای است در ماوراء النهر که متصل است بمملکت ترکستان و از آن جا تا سمرقند پنجاه فرسنگ بعد مسافت است و از جمله ولایات آن خجنده است.

شاش با دو شین معجمه شهری است در ماوراء النهر که چاچ گویند و با بلاد ترک متصل است و قراء و اعمال بسیار دارد و از تمامت بلاد ماوراء النهر با صفاتر و منزله تر است و قصبه این زمین را تنگت نام است.

بالجمله در این سال اخشید والی فرغانه با ملک شاش که عبارت از ترکستان باشد آغاز مخالفت نمودند

اخشید از پادشاه خطا مدد خواست ملک خطا صد هزار تن مرد جنگجوی بمدد او بفرستاد و اخشید با آن لشکر گران ملک شاش را محاصره نمود.

و چون ملک شاش مدنی در حصار بزیست و کار بدانجا کشید که مغلوب و

مقهور شود رسولی بدرگاه پادشاه خطا بفرستاد و امان خواست.

پادشاه خطا فرمان داد که چون ملك شاش از قلعه خویش بیرون شود هیچ کس متعرض او و اصحابش نشود لاجرم ملك شاش از قلعه برفت و چون این خبر را ابو مسلم بشنید غنیمت شمرد و زیاد بن صالح را با لشکری عظیم بدان سوی بفرستاد

زیاد بحرب اخشید آماده شد و روی بترکستان آورد و در طی راه بهر ولایتی بگذشت بحیطه تصرف در آورد و همچنان راه بنوشت تا در کنار رودخانه طراز با اخشید دچار گردید.

و در ماه ذوالحجه سال مذکور از هر دو طرف ساخته حرب شدند و جنگی عظیم در میانه برفت و آخر الامر نصرت با سپاه اسلام افتاد و افزون از پنجاه هزار تن از سپاه کفر بقتل رسید و بیست و پنج هزار تن اسیر آمدند سپاه اسلام بر اردوی آن جماعت مستولی شدند و چندان اموال و اسباب و کنیزان و غلامان خطائی و اقمشه نفیسه و امتعه بدیعه و زر و سیم و لعل و گوهر و ظروف چینی فغفوری و دیگر اجناس بدست سپاه اسلام افتاد که از حوصله و حصر بیرون بود .

در تاریخ الفی مسطور است زیادت از پنجاه هزار خرگاه بدست مسلمانان افتاد که پوشش های آن ها همه زربفت خطائی بود و زیاد بن صالح خلاصه این اموال را برای ابو مسلم بفرستاد و بقیه را بر لشکریان قسمت کرد و از آن پس مظفر و منصور با اسیران بسیار در سمرقند بخدمت ابی مسلم رسید

ابو مسلم او را بعنایات سلطانی بنواخت و حکومت ماوراء النهر را بدو گذاشت و خود بجانب بخارا بازگشت و بیشتر ملوک و دهاقین و سرکشان ماوراء النهر را بگرفت و اموال وزن و فرزند ایشان را مأخوذ و اسیر نمود

در تاریخ رشیدی مسطور است که چون خلاف این دو ملك را ابو مسلم بدانست غنیمت شمرد و هر دو را در نهر طراز بکشت.

مامور شدن ابو داود از جانب ابو مسلم بحرب ختل و دفع او

ختلّ بضمّ خاء معجمة و فتح تاء فوقانی و تشدید کوره وسیع و پهناور و دارای مدن کثیره است و از آن سوی نهر جیحون واقع است و اجلّ از صغانیان و اطراف و حواشی و خیر و خوبی آن بیشتر است و در پایان سند است و قصبه آن جا را هلیک نامند و دارای شهرهای بسیار است .

بالجمله در این سال ابو داود خالد بن ابراهیم بفرمان ابو مسلم باراضی ختل و نخشب بتاخت و بدون مانعی بآن جا در آمد چه والی آن سامان که جیش ابن شبل نام داشت در صدد ممانعت در نیامد بلکه با جماعتی از دهاقین تحصّن اختیار کردند.

و چون ابو داود در کار حصار ابرام و اصرار نمود ناچار با دهقانان آن جا از حصار بیرون آمده برفتند تا بزمین فرغانه رسیدند و از آن جا بلاد ترک را طّی نموده تا بملک چین رسیدند

و ابو داود هر کس از آن جماعت را دریافت مأخوذ داشت و جمله را به درگاه ابو مسلم بفرستاد و متاع ترکستان را بسی بدست آورده تقدیم سقّاح نمودند.

و در این سال سلیمانی که او را اسود می خواندند عبدالرحمن بن یزید بن مهلب را در کوفه به قتل رسانید با این که او را زینهار داده و امان نامه بدو سپرده بود.

و در این سال بفرمان صالح بن علی سعید بن عبدالله روی بصایفه و ماوراء دروب برفت تا جنگ دهد

و در این سال یحیی بن محمّد از امارت موصل معزول گردید و اسمعیل بن علی بجای او منصوب شد و عزل یحیی بآن سبب بود که جمعی از مردم موصل را بکشت و با ایشان روشی ناستوده داشت چنان که ازین پیش به آن اشارت شد

و در این سال زیاد بن عبیدالله حارثی مردمان را حجّ اسلام بگذاشت و عمال ولایات بهمان ترتیب بودند که در سنه ماضیه مذکور گشت مگر حجاز و یمن و موصل که تغییر و تبدیل آن مسطور گردید .

و در این سال مروان بن ابی سعید رخت بدیگر سرای کشید.

و نیز در این سال ابن المعلی الزرقی الانصاری روی بسرای باقی نهاد.

و دیگر علی بن بذیمه مولی جابر بن سمرة السوائی روی بجهان باقی گذاشت بذیمه بفتح باء موحد و کسر ذال معجمه است

یافعی در مرآة الجنان می گوید در این سال ابویوب بن موسی اموی مکی فقیه که از عطا و مکحول روایت داشت بار سفر برداشت و بدیگر جهان روی بر کاشت.

و در این سال و بقولی سال قبل از این سال یحیی بن یحیی بن قیس عنانی که در زمان خود بزرگ اهل دمشق بود وفات نمود.

و هم در این سال مغیره بن مقسم الصنّبی کوفی فقیه اعمی که مولای بنی ضبّ و یکتن از پیشوایان فقه بود جامه هستی به سرای بقا کشید.

و نیز در این سال عمر بن ابی مسلم به روایت پاره مورخین بدیگر جهان روی برنهاد والله اعلم

بیان وقایع سال یک صد و سی و چهارم هجری و خلع بسام بن ابراهیم سفاح را

در این سال بسام بن ابراهیم بن بسام که از مردم خراسان بود سر از بیعت و اطاعت سفاح برکشید و با جماعتی که بعقیدت و مذهب او می رفتند پوشیده از لشکر سفاح بمداین راه گرفت.

چون سفاح این داستان بشنید خازم بن خزیمه را با لشکری بدفع او مأمور ساخت و ایشان با همدیگر قتال دادند و بسام و یارانش منهزم گردیدند و بیشتر آن ها کشته شدند و نیز آنان که فرار کرده بدو پیوسته بودند بقتل رسیدند.

و چون خازم ازین کار بپرداخت و بازگشت در طیّ راه به ذات المطامیر عبور داد و خالوهای سفاح در آن جا بودند و ایشان از بنی عبدالمدان و سی و پنج نفر و هیجده مرد سوای ایشان و هفده تن از موالی آن جماعت در آن جا انجمن داشتند.

خازم برایشان سلام نراند و چون بدون سلام از آن گروه بگذشت زبان بدشنامش بر گشودند و خازم چون از حال مغیره و پناهندگی او به ایشان اطلاع داشت و بیمناک بود از آن جماعت دلی رنجیده داشت و این مغیره از اصحاب بسام این ابراهیم بود.

لاجرم چون آن دشنام را بشنید به نزد آن جماعت باز گردید و از مغیره از ایشان پرسید گفتند مردی که طیّ سفری می کرد بر ما بگذشت و ما او را نمی شناختیم يك شب در قریه ما بزیست و بامدادان راه بر گرفت و برفت.

خازم از روی کینه وری و بهانه جوئی گفت شما خالوهای امیر المؤمنین باشید و دشمن او نزد شما می آید و در قریه شما بحالت امن و امان می گذراند

پس از چه روی جمعیت نساختید و او را مأخوذ نداشتید.

آن جماعت بواسطه اعتمادی که بخویشاوندی خلیفه روزگار داشتند در پاسخ او جوابی ناهموار آوردند خازم آشفته شد و بفرمود تا جملگی ایشان را گردن زدند و خانه های ایشان را خراب کرده آن چه داشتند تاراج کردند.

چون بمراد خود باز رسید از آن جا باز گردید و این حکایت هایل بجماعت یمانیه پیوست همه آشفته خاطر شدند و فراهم گردیدند.

وزیاد بن عبیدالله حارثی با آن جماعت بخدمت سفاح در آمدند و گفتند خازم در حضرت تو جسارت و جرأت ورزید و حق تو را خوار گرفت و خالوهای تو را که از بلاد وامصار بعیده بقصد ادراک حضور و نوال تو طیّ مسافت کردند و در جوار تو بیارمیدند بقتل رسانید و خانه های ایشان را ویران نمود و اموال ایشان را بغارت برد با این که مرتکب هیچ گناهی و جریرتی نگشته بودند.

سفاح ازین سخنان دیگرگون شد و بقتل خازم دل بر نهاد موسی بن کعب و ابوالجهم بن عطیه از قصد سفاح آگاه شدند و بخدمتش در آمدند و گفتند ای امیرالمؤمنین از سخنان ایشان خبر یافتیم و آهنگ ترا در قتل خازم بدانستیم و ما تو را ازین کردار بخداوند کرد کار پناه می دهیم چه خازم را در دولت سابقه خدمت و اطاعت است و در این کار که کرده است البته علتی بزرگ داشته است.

همانا شیعیان خراسانی شما چنان در مراتب عقیدت ثابت هستند که شما را بر اولاد و اقارب خود برگزیده می دارند و هر کس که خواهی باش با شما مخالفت ورزد او را می کشند و تو از همه کس شایسته تری که از بدی بدکاران ایشان چشم بپوشی.

و اگر هم اکنون از صمیم قلب بر کشتن او یک جهت هستی تو بخویشتن والی قتل او مشو و بانجام امری او را مأمور دار اگر در سر آن خدمت کشته شود همانا به آن چه مقصود تو بوده است رسیده باشی و اگر نصرت یابد فایده آن

فیروزی عاید روز تو می گردد.

آن گاه سفّاح را بر آن باز داشتند که او را بحرب خوارج عمان و خوارج جزیره بر کاوان باتفاق شبیان بن عبد العزیز یشکری خروج کرده اند روان نماید.

سفّاح این رأی را پسندید و او را با هفت صد تن مرد جنگی بدان سوی مأمور ساخت و مکتوبی به سلیمان بن علی والی بصره بنمود تا ایشان را به آن دو مکان روان دارد

حموی می گوید بر کاوان بفتح باء موحده و راء مهمله و کاف و الف و واو و الف و نون از نواحی فارس است و در جای دیگر می نویسد جزیره کاوان و بقولی جزیره بنی کلوان جزیره بزرگی است که آن جا را جزیره لافت گویند.

و این جزیره در بحر فارس ما بین عمان و بحرین واقع است و این جزیره دارای قراء و مزارع کثیره بود و هم اکنون خراب است و این عبارت با لفظ برکاوان مطابق نیست.

بیان حال خوارج و قتل شبیان بن عبد العزیز

در این سال چنان که اشارت رفت خازم با سپاهی که با او بود بجانب بصره روی نهاد و چنان بود که خازم از اهل و عشیرت و موالی خویشان و آنان که بایشان وثوق داشت و از اهالی مرو بودند جمعی را انتخاب کرده بود .

و چون بصره رسیدند سلیمان بن علی بر حسب امر سفّاح ایشان را بر کشتی ها جای داد و نیز گاهی که بصره آمدند جماعتی از بنی تمیم را بایشان منضم گردانید.

پس آن جماعت آب دریا را بسپردند تا بجزیره بر کاوان رسیدند این وقت

خازم فرمان کرد تا فضلة بن نعیم نهشلی با پانصد تن روی بشیبان نهادند و ایشان با همدیگر دچار شدند و جنگی سخت بدادند.

پس شیبان و اصحابش بکشتی در آمدند و بجانب عمان روی کردند و ایشان همان جماعت صفریه بودند.

چون بعمان پیوستند جلندی و یارانش که عبارت از مردم اباضیه باشند با ایشان به جنگ در آمدند و جنگ در میانه سخت شد و شیبان و آنان که با وی بودند بقتل آمدند و ازین پیش در ذیل وقایع سال یک صد و بیست و نهم بقتل شیبان بهمین سیاق که در این جا مذکور شد اشارت رفت.

و از آن پس خازم با لشکری که با خود داشت دریا را در نوشت تا بساحل عمان پیوست و به صحراء در آمدند جلندی و یارانش با ایشان روی در روی شدند و قتالی هر چه سخت تر در میانه برفت چنان که نهصد تن در آن روز از خوارج کشته شدند و قریب بنود نفر از آن ها بسوخت

و از آن پس بعد از هفت روز با مقدمه الجیش خازم دچار گشتند چه پاره از اصحاب خازم بدو اشارت کرده بودند که سپاه خود را فرمان کند تا پاره آلات بر سنان های خود نصب کرده و با نطف آلوده ساخته آتش بآن برزنند و با آن آلت مشتعل راه در سپارند تا در بیوت اصحاب جلندی افکنند و این آلات از خشب بود.

چون چنان کردند و بناگاه آن آتش را در بیوت ایشان در انداختند آن جماعت هراسان شده بحراست اولاد و اسباب و زنان و پردگیان خود مشغول گردیده.

در این وقت خازم با سپاهش برایشان حمله ور گردیده شمشیر در ایشان بگذاشتند و آن جماعت را با جلندی بقتل رسانیدند و شمار کشتگان بده هزار تن پیوست و سرهای ایشان را ببصره فرستادند و سلیمان بن علی آن سرها را بدرگاه سفاح فرستاد و خازم بعد ازین واقعه چندماه بزیست تا سفاح او را طلب کرد .

بیان غزوه ابی داود با مردم کش و قتل آخرین پادشاه آن جا

کش بفتح کاف و تشدید شین معجمه نام قریه ای است در سه فرسنگی جرجان که بر کوهستان واقع است و نیز کش نام قریه ایست از قراء اصفهان اما جش بجیم می نویسند.

بالجمله در این سال ابو داود خالد بن ابراهیم با مردم کش قتال داد و ملک آن جا خرید را با این که سامع و مطیع بود بکشت و یاران او را از تیغ بگذرانید و ظروف چینی که بجمله منقوش و مذهب و مانند آن را هیچ کس ندیده با زین های دیا و متاع چینی که بجمله از دیا و اشیاء ظریفه بسیار از ایشان مأخوذ داشت و برای ابو مسلم حمل کرد

و این وقت ابو مسلم در سمرقند جای داشت و گروهی از دهاقین ایشان را بکشت و طاران برادر خرید را زنده بگذاشت و او را بامارت کش مقرر داشت و ابو مسلم بعد از آن که جمعی از مردم سغد و بخارا را بکشت بجانب مرو انصراف گرفت و فرمان داد تا دیوار باره سمرقند را بر کشند و زیاد بن صالح را از جانب خود امارت سمرقند داد و بخارا را نیز در تحت حکومت او بگذاشت و ابوداود ببلخ باز شد

بیان حال منصور بن جمهور والی سند و هلاکت او

در این سال ابو العباس سقّاح موسی بن کعب را با لشکری نامدار به قتال منصور بن جمهور ملك سند مأمور ساخت موسی بموجب فرمان روان شد و مسیب بن زهیر را بر جای خود بریاست شرطه سقّاح نیابت داد.

آن گاه راه در نوشت تا به اراضی سند پیوست منصور نیز با دوازده هزار مرد جنگ آور با وی دچار شد لکن با لشکر خود از موسی منهزم گشت و در بیابان روان شد و در ریگستان از تشنگی هلاک گردید .

و بعضی گفته اند شکمش را آسیبی رسید و بمرد و چون خلیفه او در سند بود هزیمت او را بدانست عیال و ائقال منصور را بر گرفت و از سند بیرون شد و ایشان را در بلاد خزر در آورد.

یافعی هلاک منصور را در سال یک صد و سی و چهارم می نویسد و می گوید کیش قدری داشت.

بیان حوادث و سوانح سال یک صد و سی و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال محمّد بن یزید بن عبیدالله که والی یمن بود بحضرت ذی المنن شتافت و علی بن ربیع بن عبیدالله بر حسب فرمان سقّاح ولایت یمن یافت.

و در این سال ابو العباس از حیره به انبار انتقال نمود.

حیره بکسر حاء مهمله و یاء حطّی ساکنه و راء مهمله شهری در يك فرسنگی کوفه است که بر زمینی مرتفع واقع است چنان دانسته اند که دریای فارس بآن متصل می باشد و قصر خورنق در يك میلی حیره از طرف شرقی در وسط بیابانی است که در میان آن و شام است.

و حیره در زمان جاهلیت مسکن نعمان بن منذر و پدران او که ملوک عرب بودند بود.

و این شهر را بواسطه خوبی و خوشی آن جا حیره البیضاء می خواندند و بعضی گفته اند که این شهر را از آن روی حیره گفتند که تبع که از ملوک یمن گاهی که آهنگ خراسان فرمود ضعیفای لشکر خود را در این موضع بگذاشت و گفت «حیروا به» یعنی در این مقام اقامت کنید.

در مراصد الاطلاع مذکور است که انبار بفتح الف و نون ساکنه و باء موحده و الف و راء مهمله شهری است نزدیک بلخ .

و نیز شهری است در کنار فرات در طرف غربی بغداد مردم عجم این شهر را فیروز شاپور می نامیدند و اول کسی که این شهر را عمارت کرد شاپور ذو الاکتاف بود.

و چون گندم و جو در این جا انبار می کردند نامش را انبار نهادند و ابوالعباس سفّاح بعد از آن که از کوفه باین شهر انتقال داد قصرها و عمارات عالیّه بساخت و تا زمان وفات در آن جا بزیست.

در تاریخ الفی مسطور است که در این سال ابوالعباس سفّاح بشهر انبار انتقال نمود و مدینه هاشمیّه را طرح انداخت.

اما یاقوت حموی در مراصد الاطلاع نوشته است که هاشمیّه نام شهری است که سفّاح در کوفه بساخت و این داستان چنان است که از آن پس که سفّاح خلیفه شد در قصر ابن هبیره فرود آمد و بنای آن جا را تمام کرد و آن جا را شهری گردانید و نامش را هاشمیّه نهاد اما مردمان بر حسب عادتی که داشتند همچنان

بنام ابن هبیره می خواندند.

سَفّاح بر آشفت و گفت نمی نگرم که نام ابن هبیره را ازین شهر ساقط نمایند و فرمان داد تا از آن پس هیچ کس آن شهر را بنام وی مذکور ندارد.

و چون سفّاح این امر را بانجام آورد شهری دیگر در برابر آن بنیان نمود و هاشمیه نام نهاد و در آن جا نزول داد و از آن پس از آن جا بانبار انتقال فرمود و آن شهر را که بدو معروف است در یک جانب آن بساخت.

و چون بمرد در آن جا مدفون شد و چون منصور خلافت یافت در آن جا منزل گزید و بنای آن را هر چه باقی مانده بپایان رسانید و از آن پس از آن شهر تحویل داد و بغداد را بنیان کرد چنان که انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور شود.

و در این سال بفرمان سَفّاح از کوفه تا به مکه معظمه مناره ها و میل ها بر زدند تا اسباب آسایش و آرامش مسافرین و علامات عرض راه باشد.

و در این سال عیسی بن موسی که والی کوفه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و در این سال ابن ابی لیلی قاضی کوفه بود.

و زیاد بن عبدالله عامل مدینه و مکه و ظایف و یمامه.

و علی بن ربیع حارثی حکمران یمن.

و سلیمان بن علی حاکم بصره و اعمال بصره و کور دجله.

و عباد بن منصور و موسی بن کعب حکمران سند.

و ابو مسلم مروزی فرمان فرمای مملکت خراسان و جبال.

و صالح بن علی حکمران فلسطین

و ابوعون فرمان گزار مصر

و اسمعیل بن علی حاکم موصل.

و یزید بن اسید فرمانفری ارمنستان و محمد بن صول حکمران آذربایجان.

و وزیر مالیات خالد بن برمک و عامل جزیره ابو جعفر منصور و عبدالله بن

علی عامل شام بودند.

و در این سال محمد بن اسمعیل بن سعد بن ابی وقاص ازین جهان سست اساس بدیگر جهان منزل و مناص جست.

و هم در این سال سعد بن عمر بن سلیم الزرقی روی بدیگر سرای آورد.

و هم در این سال بروایت یافعی یزید بن یزید بن جابر ازدی دمشقی رخت بدیگر جهان کشید از مکحول و جماعتی روایت داشت مردی فقیه بود ولید بن یزید اموی در یک مرّه پنجاه هزار دینار باو جایزه بداد وقتی نام او را برای قضاوت مذکور داشتند و او را در آن کار عالم و عارف دیدند

بیان وقایع سال یک صد و سی و پنجم هجری و خروج زیاد بن صالح

در این سال زیاد بن صالح از آنسوی رود جیحون خروج نمود ابن اثیر گوید ابو مسلم از مرو استعداد جنگ او را بدید و ابوداود خالد بن ابراهیم نصر ابن راشد را به ترمذ فرستاد تا مبادا زیاد بن صالح جمعی را بجانب قلعه و کشتی ها بفرستد و آن جمله را مأخوذ دارد.

نصر برفت و در آن جا اقامت گزید جماعتی از اهل طالقان با مردی مکنی بایی اسحق بر وی خروج کردند و نصر را بکشتند.

چون این خبر به ابو داود رسید عیسی بن ماهان را مأمور کرد تا از دنبال کشندگان نصر بتازد.

عیسی برفت و آن جماعت را بدست آورده بکشت و از آن طرف ابو مسلم با لشکری ساخته شتابان برفت تا به آمل رسید سباع بن نعمان ازدی با ابو مسلم بود و ابن سباع همان کس باشد که سفاح او را بسوی زیاد بن صالح برسالت فرستاد

و او را بفرمود اگر فرصتی بدست کند بر مسلم بتازد و او را بقتل رساند.

و ابو مسلم این حال را بدانست سباع را بگرفت و در زندان آمل افکند و خودش بجانب بخارا عبور داد.

و چون در بخارا نزول نمود جمعی از سرهنگان زیاد بن صالح نزد او شدند و زیاد را خلع کردند و از آن پس با ابو مسلم خبر دادند که سباع بن نعمان همان کس باشد که زیاد بن صالح را به فتنه و فساد محرك شد.

ابو مسلم بعامل خود که در آمل بود بنوشت تا او را بکشد و از آن سوی چون سرهنگان و سران سپاه زیاد در خدمت ابی مسلم سر بتسلیم در آوردند و بدو پیوستند زیاد بدهقانی که در آن مکان بود پناهنده شد

دهقان او را بکشت و سرش را به سوی ابو مسلم فرستاد و ابو داود برای اختلاف حالات اهل طالقان از ابو مسلم بازپس ماند.

ابو مسلم از قتل ابو داود بدو بنوشت و او بکش بیامد و صاحب تاریخ الفی گوید زیاد بن صالح در ماوراء النهر فرمانی دروغ از جانب ابی العباس سفاح ظاهر ساخت که ما ابو مسلم را از خراسان معزول ساخته ایالت آن دیار را به زیاد بن صالح محول نمودیم.

پس با ابو مسلم کوس یاغی گری بنواخت و بواسطه آن فرمان بیشتر لشکر با وی اتفاق کردند و ابو مسلم ازین حیلت بی خبر بود و تهیه تسخیر ممالک خطا را می نمود و بواسطه حرکت بجانب خطا لشکری بیرون از اندازه شماره فراهم ساخته جمله ایشان را علوفه و اسلحه داده خواست بطرف خطا راه بر گیرد.

بنگاه خبر طغیان زیاد را بشنید و بالضروره جمعی کثیر از امرای سپاه را بدفع او فرمان داد و خود نیز از دنبال ایشان روی بماوراء النهر نهاد.

و امیران او قبل از وصول ابی مسلم از آب گذشته باز یاد جنک داده او را بکشتند و سر او و اصحابش را برای ابو مسلم روانه داشتند.

بالجمله ابن اثیر گوید ابو داود بکش آمد و عیسی بن ماهان کسی را به

جانب بسام فرستاد و لشکری بساعیر مأمور ساخت اهل آن سامان در طلب صلح آمدند و مسئول ایشان مقبول شد.

در تاریخ ابن اثیر ساعر بر وزن ساغر می نویسد اما در مراصد الاطلاع ساعر مذکور نیست و می گوید ساعیر در توریة اسم کوهستان فلسطین و نیز نام قریه ای است از ناصره در میان عگّه و طبریّه.

و اما بسام را از عیسی آسیبی نرسید و عیسی بکامل بن مظفر صاحب ابی مسلم مکتوب نمود و نسبت با ابوداود بتزویر و عتاب کار کرد و او را بعصیّت منسوب نمود.

ابو مسلم آن مکتوب را برای ابوداود فرستاد و بدو نوشت که این مکاتیب آن گبری است که او را با خود هم سنک نمودی اینک تو دانی و او.

ابوداود چون این حال را بدید مکتوبی به عیسی کرد او را احضار نمود چون عیسی در خدمتش حاضر شد او را محبوس و مضروب ساخته از آن پس از زندانش بیرون کرد اما لشکریان او را بکشتند و ابو مسلم بمر و بازگشت.

بیان جنگ نمودن عبدالله بن حیب در جزیره صقلیه

در این سال عبدالله بن حیب در جزیره صقلیه جنگ داد و غنیمت برد و اسیر ساخت و چنان بر مال و عیال مردم آن جا ظفرمند شد که تا آن وقت هیچ کس آن گونه پیروزی نیافته بود و این بعد از آن بود که در تلمسان حرب نمود.

و چون والیان مملکت افریقیه با جماعت بربر در مجادلت و مبارزت اشتغال داشتند.

پس صقلیه را رومیان مصفی و ایمن ساختند و از جمیع جهات آسوده

نمودند و حصن ها و معقل ها در آن جا بعمارت آوردند و بهر سال کشتی ها بدریا می راندند و اطراف جزیره می گشتند و بد اندیشان را از آن جا دور می ساختند و بسیار افتادی که سوداگران مسلمان را بدست آورده مأخوذ می داشتند

بیان حوادث و سوانح سال یک صد و سی پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال سلیمان بن علی حکمران بصره و اعمال بصره مردمان را حج بگذاشت.

و در این سال عمال و حکام و قضات ولایات همان کسان که در سال گذشته بودند.

و در این سال و بقولی سال یک صد و چهل و بقولی یک صد و چهل و چهارم هجری ابو خازم اعرج وفات کرد.

و در این سال عطاء بن عبدالله مولى مطلب و بقولي مولى مهلب وفات کرد و بعضی گفته اند وی عطاء بن میسره و مکنی بابی عثمان خراسانی است و بعضی گفته اند وفاتش در سال یک صد و سی و چهارم بود .

در تاریخ یافعی مسطور است که عطاء خراسانی نزیل بیت المقدس بود و از صحابه کثیر الارسال و راوی بود و گاهی غزو می نمود و شب ها را بعبادت می گذرانید و مردمان را موعظت و بر تهجد و شب زنده داری نصیحت می فرمود

و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که عطاء السایب الکوفی الثقفی از عبدالله بن بنی اوفی صحابی روایت داشت و می گوید احمد بن حنبل گفته است وی مردی صالح بود و بهر شب يك قرآن را ختم می نمود

و نیز در این سال یحیی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که امیر مملکت

فارس بود در فارس بمرد و از آن پیش امیر موصل بود.

و نیز در این سال ثور بن زید دثلی که مردی ثقة و درست سخن بود وفات نمود .

و هم در این سال زیاد بن ابی زیاد مولی عبدالله بن عیاش بن ابي ربيعة المخزومی که از ابطال رجال و مردان با برز و یال بود ازین سپنجی سرای پر ملال بسرای آخرت انتقال داد عیاش با عین مهمله و یاء حطی و شین معجمه است والله تعالی اعلم .

بیان حال رابعه عدویه و وفات آن عابده زاهده

در این سال یک صد و سی و پنجم هجری بروایت ابن خلکان و یافعی و غیرهما امّ الخیر رابعه بنت اسمعیل العدویة بصریه مولاة آل عتیک که در میان زن های جهان بمراتب زهد و عبادت و تقوی و طهارت و صلاح و عفاف و قدس و انصاف امتیاز و در زمره اعیان و شناختگان عصر خویش اشتهار بلکه نامش در پهنه روزگار دوام و قرار دارد وفات نمود.

چندان که چون خواهند زنی را بزهد و قدس و عبادت و طهارت ذیل و پاکی نظر و صدق مخبر ستایش نمایند گوید رابعه روزگار خویش است.

بعضی وفات او را در سال یک صد و هشتاد و پنجم دانسته اند لکن قول اول اصح و اثبت است.

یافعی می گوید قول آن کسان که می گویند رابعه عدویه را با سرّی سقطی حکایتی روی داده است مقرون به صحت نیست چه سرّی در سال دویست و پنجاهم هجری وفات نمود

ابوالقاسم قشیری در رساله خود می نویسد از کلمات رابعه عدویه است که در مناجات خود عرض همی کرد پروردگارا آیا آن دل را که دوستی تو اش منزل است بآتش می سوزانی نوبتی در جواب خود از هاتقی بشنید که ندا در داد و گفت بد گمان مشو که پروردگار رحیم مهربان چنین نمی فرماید.

روزی سفیان ثوری گفت و احزناه رابعه گفت مگو واحزناه بلکه بگو وای بر قلت حزن و اندوه ما و اگر تو از روی حقیقت محزون بودی و اندوه معاصی و آن چه تو را در پیش است فرو سپرده بود هرگز آن فرصت و مجال نیافتی که نفسی بر کشی.

و نیز گفته اند روزی رابعه از سفیان شنید که می گفت بار خدایا از تو رضای تو را خواستاریم رابعه فرمود آیا شرم نمی آوری که رضای کسی را که تو از وی راضی نیستی می طلبی.

سفیان ثوری با آن مدارج علمیه که او را بود بر مدارج جلالت قدر رابعه اعتراف داشت و زیارت وی نایل می شد و بعضی مسائل غامضه که در حقایق مطالب و دقائق مسالك داشت بدو عرضه می داشت و رابعه آن مشکل را حل می نمود.

یکی روز با رابعه گفت درجه ایمان و عقیدت تو در حضرت یزدان بر چه میزان است گفت ایزد سبحان را بشوق جنان یا خوف نیران نمی پرستم بلکه محض عشق و شوق بحضرت احدیت و ادای شرط عبودیت عبادت می نمایم.

بعد از آن شعری چند که متضمن همین معنی است بر سبیل مناجات انشاد نمود و این کلمات او از کلام امیر المؤمنین علیه السلام مأخوذ است که بتقریبی می فرماید من تو را نه از شوق بهشت و نه از بیم جحیم عبادت می نمایم بلکه ترا شایسته و اهل عبادت می دانم.

و از کلمات رابعه است که می گوید این استغفار ما باستغفاری دیگر نیاز دارد یعنی چون از روی حقیقت و عقیدت کامل نیست پس باید از چنین استغفار نیز استغفار نمود.

و نیز رابعه می گوید آن چه از اعمال من آشکار شود آن را در شمار چیزی نمی دانم یعنی بر طریق ریاء و سمعه خواهد بود.

و از جمله وصایای اوست که اعمال حسنه خود را پوشیده بدارید چنان که اعمال سیئه خود را مکتوم می گردانید.

چون شوهر رابعه بمرد حسن بصری خواست او را تزویج نماید رابعه محض امتحان بعضی مسائل در حقایق و معارف از وی پرسید و چون او را کامل نیافت از قبول مسئول وی روی برتافت و شعری چند بنظم در آورد و باز نمود که راحت و سعادت در خلوت از خلق است

چه خلوت از مخلوق موجب مؤانست با خالق و آن معشوق حقیقی است که هیچ چیز بدل او نمی تواند بود طیب اوست حبیب اوست معشوق اوست سرور قلب و قوت دل و مایه آرامش هر دو جهان و اسباب زندگی جاویدان اوست.

شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیاء می فرماید رابعه در زمان خود در عمل و معرفت نظیر نداشت و مایه اعتبار بزرگان و حجت قاطع اهل جهان بود.

در آن شب که متولد شد در همه خانه پدرش آن بضاعت نبود که تحصیل قلیل مقداری روغن نمایند و ناف او را چرب کنند و چراغی نیز موجود نداشتند و پاره نبود که وی را در آن پیچند و آن مرد را سه دختر دیگر بود و رابعه چهارمین ایشان بود ازین روی او را رابعه خواندند.

زوجه اسمعیل پدر رابعه بشوهر خود گفت نزد فلان همسایه رو و مقداری روغن بخواه تا چراغی برافروزیم پدر رابعه پیمانی بر نهاده بود که از هیچ مخلوقی چیزی نخواهد.

بناچار بیرون آمد و دست بر در سرای آن همسایه بر زد و بازگشت و گفت در را باز نمی کند و با آن اندوه بخواب اندر شد رسول خدای صلی الله علیه و آله را بخواب اندر دید که غمگین مشو که این دختر سیئه ایست که هفتاد هزار تن است در شفاعت او اندر باشند

آن گاه فرمود که نزد عیسی امیر بصره برو و بر کاغذی بنویس که به آن نشان که هر شب صد بار بر من صلوات می فرستی و شب های جمعه چهار صد بار این شب آدینه که بگذشت فراموش کردی کفاره آن را چهار صد دینار حلال باین مرد بده

پدر رابعه چون بیدار گشت گریان شد و این خط بنوشت و بدو فرستاد امیر چون آن مرقومه را بدید گفت بشکرانه این که رسول خدای از من یاد کرده است ده هزار درم بدرویشان و چهار صد دینار باین مرد دهید و بگوئید همی خواهم نزد من اندر آئی تا دیدارت را بنگرم اما روا نمی دارم که مانند توئی که پیغام حضرت خیر الانام را بمن می رسانی نزد من آئی بلکه من خود بحضرت تو آیم و خاک آستانت را با محاسن خود برویم اما ترا با خدای سوگند می دهم که بهر چه حاجت داری بر من عرضه داری

پدر رابعه آن دینار بگرفت و بآن چه نیازمند بود خریداری نمود چون رابعه بزرگ شد مادر و پدرش از جهان بیرون شدند و قحط و غلانی شدید بصره را فرو گرفت خواهرهای رابعه بهرسوی پراکنده شدند او نیز برفت و به چنگ ظالمی در افتاد و آن ظالم او را بچند درهم بفروخت

شخص خریدار رابعه را بسرای خود برد و او را بکارهای دشوار بازداشت يك روز رابعه از پی مهمی می رفت ناگاه نامحرمی نزد او آمد رابعه بگریخت و اندر راه بیفتاد و دستش بشکست

پس روی بر خاک نهاد و گفت بار خدایا غریب هستم و بی مادر و پدر و اسیر و دست شکسته و ازین جمله ام اندوهی نیست و رضای تو می خواهم باید بدانم راضی هستی یا نیستی آوازی بشنید غم مخور که فردای قیامت مقامی یابی که مقربان آسمان بتو بنازند .

رابعه بسرای خواجه بیامد و همه وقت روز بروزه می سپرد و بخدمت خواجه

روز می برد و همه شب نماز می گذاشت و تا روشنی روز از حال عبادت نمی گذشت.

شبی خواجه از خواب بیدار شد آوازی بشنید رابعه را در حال سجده بدید که همی عرض می کرد الهی تو می دانی که هوای دل من در موافقت فرمان توست و روشنایی چشم من در خدمت درگاه تو اگر کار باختیار من می بود يك ساعت از خدمت تو نیاسودم.

اما تو مرا زیر دست دیگری کردی و بواسطه انجام خدمت او بعبادت تو دیر می رسم خواجه نظر کرد و دید در آن حال که رابعه این مناجات می کرد قندیلی بر فراز سرش معلق است و همه سرای را نور فرو گرفته است

چون این حال را بدید برخاست و متفکر بنشست و با خود گفت چنین کسی را بخدمت خود مشغول نشاید کرد بلکه باید ما بخدمت او قیام ورزیم.

چون روشنی روز نمودار شد رابعه را نیک نوازش کرده آزاد ساخت و گفت اگر در این خانه زیست بفرمائی جملگی بخدمت تو کمر بندیم و گر نه حکم تراست رابعه اجازت خواست و بیرون آمد و بعبادت یزدان تعالی اشتغال ورزید

منقول است که وقتی دو تن از مشایخ نزد رابعه آمدند و گرسنه بودند گفتند اگر طعامی داری بیاور تا بخوریم چه طعام تو حلال است.

رابعه دو گرده نان موجود داشت پیش آورد در این حال بانك سائلی برخاست رابعه هر دو قرص را بدو داد ایشان متحیر بماندند زمانی بر نیامد کنیزکی بیامد و دسته نان گرم بیاورد و گفت کدبانو فرستاده است

رابعه بشمرد هیجده گرده نان بود رابعه گفت باز بر که غلط کرده کنیزك گفت نزد تو فرستاده است گفت باز بر که غلط کرده کنیز باز برد و آن حکایت با خاتون خود بگذاشت و باز پس فرستاد

رابعه بشمرد بیست گرده بود بگرفت و نزد ایشان گذاشت آن دو شیخ می خوردند و در عجب بودند و با رابعه گفتند این چه سرّ است.

گفت چون شما آمدید دانستم گرسنه اید با خود گفتم چگونه دو گرده نان پیش دو بزرگ نهم چون سائل بیامد بدو دادم و مناجات کردم که خدایا تو گفتی که یکی را ده بار عوض دهم و در این یقین اندر بودم اکنون برضای تو دو نان دادم چون هیجده گرده نان آوردند دانستم یا تصرفی در آن شده یا از بهر من نفرستاده اند باز پس دادم تا بشمار بیست رسید یعنی عدد تمام گشت

بیان بعضی کلمات رابعه عدویه که بر طریق عرفان نقل شده است

در تذکره الاولیاء مذکور است که رابعه روزی بر کوهی بر شده بود نخجیران و آهوان و گور خران در گردش فراهم شده رام و هموار در وی نظاره می کردند ناگاه حسن بصری پدید شد جملگی بر میدند

حسن ازین حال دیگرگون شد و گفت ای رابعه چون است که از من رمیدن و با تو انس ورزیدن گرفتند

رابعه گفت بگوی امروز چه خوردی حسن گفت پیه آبه رابعه گفت تو پیه اینان خوری چگونه از تو گریزان نشوند و ازین سخن بر آمد که رابعه از گوشت و پیه حیوانات نمی خورده است

و نیز حکایت کرده اند که وقتی رابعه را بر خانه حسن عبور افتاد حسن بر بام صومعه چندان گریسته بود که اشکش از ناودان می چکید.

رابعه تفحص کرد و چون بدانست چه آبت گفت ای حسن اگر این گریه از رعونت نفس است آب چشم نگهدار تا اندرون تو دریائی گردد چنان که اگر در آن دریا دل را بجوئی نیابی مگر در حضرت پادشاه صاحب قدرت یعنی خداوند تعالی .

حسن را این سخن سخت افتاد و هیچ نگفت تا یکی روز رابعه را بدید که بر لب آب فرات بنشسته حسن سجاده بر آب انداخت و گفت ای رابعه بیا تا این جا دو رکعت نماز بگذاریم.

رابعه گفت ای استاد چون در بازار دنیا آخرتتان را عرضه دهی چنان باید باشد که ابناء جنس تو از آن عاجز باشند.

پس رابعه سجاده در هوا انداخت و گفت ای حسن این جا بیا تا از چشم خلق پوشیده تر باشی آن گاه خواست تا دل حسن را بجای آرد و گفت ای استاد آن چه تو کردی ماهی بکند و آن چه من کردم مگسی می کند کار ازین هر دو مقام بیرون است.

و نیز نوشته اند که حسن بصری گفت که يك شبانه روز نزد رابعه سخن طریقت و حقیقت می کردم که نه بر خاطر من بگذشت که مرد می باشم و نه بر خاطر او که زن است آخر الامر چون برخاستم خود را مفلسی و او را مخلصی .

و دیگر حکایت کرده اند که وقتی رابعه پاره موم و سوزنی و موئی برای حسن بفرستاد و بدو پیام کرد که مانند موم جهان را روشنی بخش و خویشتن را بسوزان و چون سوزن برهنه باش و همواره کاری بساز چون این بجای آوردی مانند موی باش تا کارت باطل نشود

نوشته اند وقتی حسن بصری با رابعه گفت بشوهر رغبت داری گفت عقد نکاح بر وجودی وارد می شود این جا وجود کجاست

چه من از آن خویشتن نیستم بلکه از وی هستم در سایه حکم خدائی از خدا باید خطبه کرد.

حسن گفت ای رابعه این درجه از چه راه یافتی گفت بسبب این که هر چه هست در مقام دوست حقیقی گم کردم حسن گفت خدای را چون دانی گفت ای حسن چون تو دانی ما بی چون دانیم

و دیگر نوشته اند که روزی حسن بصری با رابعه عدویه گفت و این وقت

در صومعه خویش بود که از علم ها که نه از راه تعلیم آموختی و نه بگوش بشنیدی بلکه بیواسطه خلق بدل تو فرود آمده باشد مرا حرفی بازگویی .

گفت کلافه چند ریسمان رشته بودم تا بفروشم و از آن قوتی سازم پس بفروختم و دو درهم بها یافتم يك درهم باین دست گرفتم و درهمی بدست دیگر و از آن ترسیدم که اگر هر دو را بیک دست گیرم جفت شود و مرا از راه ببرد.

فتوح امروز این بود و این کلامی لطیف است و اشارت بتوحید و خسران شرك می نماید.

وقتی با رابعه گفتند حسن می گوید اگر فردا يك نفس از دیدار حق محروم مانم در آخرت چندان بگیریم و بنالم که همه اهل بهشت را بر من رحم بیاید.

رابعه گفت این سخن نیکوست اما اگر در دنیا چنان باشد که يك نفس از یاد خدای تعالی غافل می ماند همان ماتم و گریه و زاری پدید آید نشان آن خواهد بود که در آخرت نیز چنان بخواهد بود و گرنه چنان نیست.

وقتی با رابعه گفتند از چه روی شوهر نمی کنی گفت در غم سه چیز مانده ام اگر مرا از آن بی غم کنید شوهر کنم.

اول آن که در وقت مرك ایمانم را بسلامت برم یا نبرم گفتند ما نمی دانیم.

گفت دوم این که نامه عمل من بدست راست دهند یا ندهند گفتند خدای تعالی داند.

گفت سوم این که در آن ساعت که جماعتی را از دست راست بجانب بهشت می برند و گروهی را از جانب دست چپ بدوزخ می فرستند من از کدام سوی بخواهم رفت گفتند ما ندانیم رابعه گفت چون چنان ماتم ها در پیش دارم چگونه پروای شوهر خواهد بود.

وقتی از رابعه پرسیدند از کجا می آئی گفت از آن جهان گفتند کجا خواهی رفت گفت بدان جهان گفتند در این جهان چه می کنی؟

گفت افسوس همی برم گفتند از چه روی گفت از آن که نان این جهان می خورم

و کار آن جهان می کنم.

گفتند عظیم شیرین زبان هستی برای آن خوبی که کاروان سرایان باشی گفت من خود رباط باشم هر چه اندرون من است بیرون سازم و هر چه بیرون است در اندرون نگذارم اگر کسی در آید و برود با من کار ندارد

دل نگاه می دارم نه گل گفتند شیطان را دشمن می داری گفت از دوستی رحمن با عداوت شیطان نمی پردازم.

حکایت کرده اند که رابعه همیشه چشم بگریه اندر داشت گفتند این گریستن از چیست گفت از جدائی بگیریم از آن همی ترسم که با حق خو کرده ام مبادا هنگام مردن و جامه زندگی بگذاشتن ندا آید که شایسته حضرت ما نیستی.

گفتند بنده کدام وقت راضی شود گفت گاهی که از محنت شاکر شود چنان که از نعمت.

گفتند اگر گناهکار توبه کند قبول کنند یا نکنند گفت چگونه توبه کند مگر خداوندش توبه دهد و قبول کند تا او توبه ندهد نتوان کرد.

و گفت ای بنی آدم از دیده بحق منزل نیست و از زبان ها بدو راه نباشد و سماع شاهراه گویندگان است و دست و پای سکان حیرت هستند کار با دل افتاده است.

بکوشید تا دل را بیدار دارید که چون دل بیدار شد او را بیار حاجت نیست یعنی دل بیدار آن است که در حق گم شده است و هر که در او گمشد یار را چه کند و معنی فناء فی الله در این جا باشد.

و نیز می گفت استغفار که بهمان زبان باشد کار دروغ زنان است.

و گفت اگر ما بخود توبه کنیم بتوبه دیگر محتاج باشیم.

و می گفت ثمره معرفت روی بخدا آوردن است.

صالح مزی پیوسته می گفت هر کس دری کوبد عاقبت باز شود روزی رابعه حاضر بود و این سخن بشنید گفت تا چند گوئی که بخواهد گشاد کدام کس بسته است که باز شود گفت عجباً مردی جاهل و زنی ضعیفه دانا.

روزی رابعه یکی را دید که عصابه بر سر بسته است گفت چرا عصابه بر بستی ادرم گفت بدرد سر اندرم گفت چند سال از عمرت بر گذشته است گفت سی سال گفت در این مدت تندرست بودی یا رنجور گفت تندرست

رابعه فرمود هرگز عصابه شکر بر نبستی بیک روز رنجوری عصابه شکایت بر می بندی.

حکایت کرده اند که وقتی چهار درم بکسی داد تا کلیمی بخود گفت گلیم ما سفید رابعه گفت درم بازده پس باز گرفت و بدجله افکند و گفت هنوز گلیم تا خریده تفرقه پدید شد.

حکایت کرده اند که رابعه در هنگام بهاری در خانه رفت و بیرون نمی آمد خادمه گفت ای سیده بیرون آی تا آثار صنع را بنگری گفت تو اندر آی تا صنایع را بینی همانا مشاهده صنایع مشغول ساخته است مرا از دیدان صنع.

وقتی جمعی پیش او رفتند و نگران شدند که گوشت را با دندان پاره نمی کرد گفتند مگر کارد نداری گفت از بیم قطعیت هرگز کارد نداشتم.

راقم حروف گوید اگر در جوابش می گفتند اگر از کارد باین سبب می ترسی که آلت جدائی است سی و دو دندان که در دهان اندر است روز و شب در کار قطعیت است جواب چه بودی.

نوشته اند وقتی بزرگی نزد رابعه رفت جامه او بسیار با خلل دید گفت کسان باشند که اگر اشارت کنی در حق تو نظر نمایند یعنی بتو هر چه بخواهی بدهند.

رابعه گفت مرا شرم می آید از آن کس که تمام جهان ملک اوست یعنی خداوند تعالی دنیا را طلب کنم پس چگونه از کسی خواستار شوم که دنیا بدست

او بعاریت اندر است.

آن بزرگ گفت بر همت بلند این ضعیفه بنگرید که او را چگونه بلندی و برتری داده است که دریغش همی آید که وقت خویش را بسؤال مشغول دارد.

راقم حروف گوید این کلام مأخوذ از حضرت امام زین العابدین است که در خانه کعبه فرمود چنان که در کتاب احوال آن حضرت مذکور شد.

و دیگر نوشته اند که وقتی جمعی برای امتحان رابعه بمنزل او رفتند گفتند تمامت فضایل را قسمت مردان نموده اند و کمر کرامت بر میان مردان بسته اند هرگز هیچ زنی رتبت نبوت نیافته است بازگویی تو این لاف از کجا می زنی.

رابعه گفت آن چه گفتمی چنین است اما ادعای الوهیت و دعوی منیت از گریبان هیچ زن بر نیامده است یعنی هیچ زنی نگفته من پروردگار جهانیان هستم بلکه مخصوص بجماعت مرد بوده است و هیچ زنی هرگز مخنث نبوده است و این صفت در جنس مرد ظهور نموده است

حکایت کرده اند که وقتی رابعه بیمار شد پرسیدند سبب بیماری تو از چیست گفت سحرگاهان دل ما خواستار بهشت شد دوست با ما عتاب نمود و ادب فرمود این بیماری از عتاب اوست.

حسن بصری بعیادت رابعه آمد خواجه از خواجگان بصره را نگران شد که بر در صومعه رابعه کیسه زر در پیش نهاده می گریست.

حسن گفت این گریستن از چیست گفت برای این زاهده فاضله کریمه زمانه که اگر برکت او نبودی خلق هلاک شوند چیزی آورده ام و نذر او کرده ام همی ترسم پذیرفتار نشود تو اکنون لب بشفاعت بگشای باشد که قبول فرماید.

حسن نزد رابعه رفت و آن پیغام بگذاشت رابعه با گوشه چشم بدو بدید و گفت کسی که در حضرت یزدان بیرون از ادب سخن می کند روزی از وی باز نمی گیرد

آیا کسی که در محبت او جوش می زند رزق او را باز می گیرد من او را شناخته ام و پشت بر خلق کرده ام و مال کسی را که ندانم حلال یا حرام است چگونه قبول کنم.

نوشته اند رابعه گفت وقتی بروشنائی چراغ سلطان شکاف پیرهن بدو ختم تا مدتی دلم بسته شد و تا شکافتم گشاده نگشت (خواجه را عذر خواه تا دلم دربند ندارد).

عبدالواحد عاص گوید که من و سفیان روزی بیعت رابعه رقتیم از هیبت او قدرت نداشتیم که ابتدا بسخن نمائیم.

رابعه با سفیان گفت چیزی بگوی گفت ای رابعه دعا کن تا یزدان تعالی این رنج را بر تو آسان نماید رابعه رو بدو کرد و گفت ای سفیان تو ندانستی که این رنج که مرا می باشد خدای تعالی خواسته است گفت آری چنین است.

رابعه گفت چون این را می دانی با من امر می فرمایی تا از خدای بر خلاف آن چه او خواسته است درخواست کنم با دوست خلاف کردن روا نیست.

سفیان گفت ای رابعه چه چیزت آرزو است گفت ای سفیان تو مردی از اهل علم باشی چرا چنین سخن می کنی دوازده سال است نفس من خواهان خرما می باشد و تو نیک می دانی خرما را در بصره قدر و قیمتی نباشد و من هنوز نخورده ام چه من بنده ام و بنده را بآرزو چکار اگر من بخوادم و خداوندم نخواهد این کفر باشد.

سفیان گفت من در کار تو سخن نمی توانم کرد تو در کار من سخن کن گفت نیک مردی باشی اگر ته آن باشد که دنیا را دوست می داری گفت آن چیست.

رابعه گفت روایت حدیث یعنی این جاهلی است سفیان را رفت افتاد و عرض کرد خداوندا از من خوشنود باشی رابعه گفت شرم نیاری که رضای کسی را جوئی که از او خوشنود نیستی

مالك دينار گفت پیش رابعه رفتم و نگران شدم کوزه شکسته برای آب نوشیدن و وضوی خویش از یک سوی بر نهاده و بوریای کهنه و پاره خشتی که سر بر آن می نهاد نظاره کردم سخت دلم بدرد آمد و گفتم ای رابعه مرا دوستان توانگر هستند اگر اجازت باشد از بهر تو از ایشان چیزی بخواهم.

گفت ای مالك همانا بغلطی بزرگ رفتی مگر روزی دهنده من و ایشان یکی نیست گفتم یکی است گفت مگر روزی درویشان را بواسطه درویشی ایشان فراموش کرد و توانگران را زیاد فرمود بسبب توانگری ایشان

گفتم نه چنان است گفت چون خدای حال هر کس را می داند چه حاجت که بیادش دهم او چنین می خواهد ما نیز چنان خواهیم که او خواهد.

وقتی حسن بصری و مالك دينار و شقیق بلخی نزد رابعه حضور داشتند و در مرتبه صدق سخن می رفت و حسن گفت صادق نیست در دعوی خود هر کس صبر نکند بر زخم خداوند خود .

رابعه گفت ازین سخن بوی منی می آید شقیق گفت صادق نیست در دعوی خود هر کس شاکر نشود بر زخم خداوند خود .

رابعه گفت ازین بهتر باید گفت ، مالك گفت صادق نیست در دعوی خود هر کس لذت نیابد از زخم دوست خود .

رابعه گفت به ازین باید ایشان گفتند اکنون تو بفرمای.

رابعه گفت صادق نیست در دعوی خود هر کس فراموش نکند زخم مولای خود را در هنگام مشاهدت مولای خود و این عجب نیست چه زنان مصر در مشاهده جمال یوسف علیه السلام الم زخم در نیافتند پس اگر کسی در مشاهده حضرت آفریدگار باین صفت باشد چه عجب.

نوشته اند یکی از مشایخ بصره نزد رابعه آمد و بر بالین او بنشست و شروع بنکوهش جهان نمود.

رابعه گفت تو بسیار دنیا را دوست می داری چه اگر دوست نمی داشتی نامش

نبردی زیرا که هر کس خریدار کالائی باشد سخن در پستی و شکست آن کند تا بدین حیلت بدست آرد اگر تو از دنیا فارغ بودی به نیک و بد از وی یاد نکردی اما از آن روی یاد می کنی که هر کس دوستدار چیزی است بسیارش یاد نماید.

در کتاب مستطرف مسطور است که رابعه عدویه روز و شبی هزار رکعت نماز می گذاشت و می گفت سوگند با خدای ازین نماز در طلب اجر و ثواب نیستم لکن می خواهم رسول خدای صلی الله علیه و اله مسرور شود و با دیگر پیغمبران بزرگ علیهم السلام بفرماید نظر کنید بزنی از امتم که عمل او در روز و شب این است.

حکایت کرده اند که حسن بصری گفت نماز دیگر نزد رابعه رفتم و او چیزی خواست بپزد و گوشت در دیک افکنده بود.

چون در سخن آمدیم گفت این سخن خوش تر از دیک بکار آوردن است دیک را رها کرد و تا نماز بسخن پرداختم نان خشک بیاورد و بر سر دیک رفت تا بر گیرد و دیک بقدرت خدای تعالی می جوشید پس بکاسه ریخت و ما از آن گوشت بخوردیم طعامی بود که هرگز بدان ذوق نخورده بودیم

سفیان گفت یکی شب پیش رابعه بودیم در محراب شد و تا روز نماز کرد و من در گوشه دیگر نماز می کردم وقت سحر گفت چگونه این شکر بجای آوریم که ما را توفیق بداد تا همه شب او را خدمت کردیم گفت فردا بشکرانه این عنایت روزه بداریم.

راقم حروف گوید این داستان آبگوشت با آن داستان سابق معاشرت حیوانات با رابعه و رمیدن از حسن بصری مابینت دارد .

از جمله مناجات های رابعه است که عرض می کند خدایا اگر مرا فردای قیامت بدوزخ فرستی سرّی آشکارا کنم که دوزخ از من بهزار ساله راه بگریزد .

و دیگر گفت الهی ما را هر چه از دنیا قسمت کرده بدشمنان خود ده و هر چه از آخرت قسمت فرموده بدوستان خود ده که ما را توبس باشی.

و دیگر عرض می کرد خداوندا اگر ترا از ترس دوزخ می پرستم در دوزخم بسوز اگر بامید بهشت می پرستم بر من حرام گردان و اگر برای تو می پرستم ترا جمال باقی خود را از من دریغ مدار.

و عرض کرد بار خدایا کار من و آرزوی من در دنیا از جمله دنیا یاد توست و در آخرت از جمله آخرت لقاء تو آن من این است تو هر چه خواهی همان کن.

و شبی عرض می کرد پروردگارا دلم را حاضر کن یا نماز بیدل قبول فرمای چون هنگام وفاتش فرا رسید بزرگان بر بالینش حضور داشتند گفت بر خیزید و جای رسولان خدای تعالی را خالی کنید .

برخواستند و بیرون رفتند و در بر بستند آوازی شنیدند ای نفس مطمئنه به حضرت پروردگارت بازگشت کن تا آخر آیه شریفه و زمانی بر گذشت و هیچ آوازی بر نیامد داخل حجره شدند رابعه بدیگر سرای رخت کشیده بود.

مشایخ گفتند رابعه بدنیا نیامد و بآخرت رفت و هرگز در حضرت باری تعالی گستاخی ننمود و هیچ نخواست و هرگز عرض نکرد مرا چنین دار یا چنان تا بآن چه رسد که از خلق چیزی بخواهد.

بعد از وفاتش در خوابش بدیدند گفتند از نکیر و منکر خبر گوی گفت چون آن جوانمردان در آمدند و گفتند کیست پروردگار تو.

گفتم باز گردید و حق را بعرض رسانید که با چندین هزار هزار خلق پیرزنی ضعیفه را فراموش نکردی منکه از همه جهان ترا دارم چگونه تو را فراموش می کنم تا کسی را بفرستی که خدای تو کیست.

محمد اسلم طوسی و نعمی طرطوسی که در بیابان سی هزار تن تشنه را آب می رسانیدند هر دو بر قبر رابعه بیامدند و گفتند ای آن که لاف ها می زدی که سر بهر دو سرای فرود نیاورم اکنون حال تو بکجا پیوست آواز رسید که نوشم باد آن چه دیدم و می بینم.

بالجمله اخبار رابعه بسیار است و راقم حروف در ربع دوم مشکوة الادب

بشرح حال او اشارت کرده است مقبره اش در ظاهر قدس از طرف شرقی بر فراز کوهی که طور نامیده می شود واقع است و مزار است.

بیان وقایع سال یک صد و سی و ششم هجری و حج نهادن ابو جعفر منصور و ابو مسلم

ابن اثیر گوید در این سال ابو مسلم بخدمت سفاح مکتوبی نمود و خواستار شد که به پیشگاه سفاح حاضر شود و اقامت حج نماید چه از آن هنگام که مالک خراسان شده بود تا این سال از خراسان مفارقت نکرده بود.

سفاح در جواب او نوشت که با پانصد تن از مردم سپاهی بدرگاه خلافت پناهی حاضر شود ابو مسلم دیگر باره نوشت جمعی را بکشته ام و مردمان را با خود خونی و کینه ور ساخته ام ازین روی بر جان خود ایمن نیستم که با مردمی قلیل سفر کنم.

سفاح در جواب نوشت که با هزار نفر جانب راه سپار چه تو در زمین ایالت و حکومت و اهل و رعیت خویش جنبش می کنی و راه مکه معظمه نمی تواند متحمل جمعی کثیر از لشکر شود

ابو مسلم با هشت هزار تن مردم سپاهی از خراسان بیرون شد و آن سپاهیان را در میان نیشابور و ری متفرق ساخت و اموال و خزاین بیرون از اندازه با خود حمل داد و در ری بجای بگذاشت و نیز مال و منال جبل را فراهم نمود و با هزار تن بخدمت سفاح حاضر شد.

سفاح فرمان داد تا بزرگان و سرهنگان سپاه باستقبال او روی نهادند دیگر کسان نیز پذیرا شدند و ابو مسلم را با حشمتی لایق درآوردند.

ابو مسلم بحضور سفاح نایل و باکرام و اعظام او برخوردار شد بعد از آن

از سفاح دستوری اقامت حجّ خواست و در دل می داشت که در آن سال امیر حاجّ باشد.

سفاح بدو اجازت داد و گفت اگر نه آن است که برادرم ابو جعفر منصور در این سال آهنگ حج کرده است امارت حاج و موسم را با تو می گذاشتم و ابو مسلم را در منزلی که بسرای خلافت نزدیک بود در آورده و چنان بود که چنان که ازین پیش اشارت شد در میان ابو مسلم و ابو جعفر غبار کدورتی افتاده بود.

زیرا که در آن هنگام که ابو جعفر بفرمان برادرش سفاح بخراسان رفت ابو مسلم او را خفیف گردانید ازین روی چون ابو مسلم این نوبت بدرگاه سفاح حاضر شد ابو جعفر با سفاح گفت آن چه گویم بپذیر و ابو مسلم را بکش سوگند با خدای در سر او باد حیلت و مخالفت جای دارد

سفاح گفت تو خدمات و بلیات او را در کار دولت ما دیدی و دانستی و آن چه از وی ظاهر گشت بر تو مجهول نیست.

سفاح گفت هر چه از وی ظاهر شد بجمله از قوت اقبال دولت ما می باشد سوگند با خدای اگر گربه را بانتظام ملك و قلع اعدای دولت مأمور فرمائی همان کار کند که ابو مسلم کرد و بهمان مقام رسد که وی رسید

سفاح گفت قتل و مقام قتل او چگونه خواهد بود ابو جعفر گفت گاهی که بخدمت تو حاضر می شود و با تو بمحادثه و مکالمه می پردازد جمعی را مقرر می داری تا بناگاه از دنبال او در آیند و کارش را بسازند

سفاح فرمود با یارانش چه باید کرد ابو جعفر گفت چون ابو مسلم کشته شود آن جماعت متفرق شوند و ذلیل و هموار گردند.

سفاح این سخن را بپذیرفت و ابو جعفر را بقتل ابی مسلم امر کرد و ابو جعفر برای تهیه این کار برفت لکن سفاح از آن پس چندی بیندیشید و پشیمان شد و ابو جعفر را بفرمود تا از آن کار دست باز دارد.

و ابو جعفر از آن پیش که ابو مسلم بخدمت سفاح بیاید در حرّان جای داشت

و این وقت از حرّان بجانب انبار که این هنگام دارالخلافه سفّاح بود بیامد و مقاتل بن حکیم عکّی را از جانب خود در حرّان گذاشت و ابو جعفر و ابو مسلم هر دو تن اقامت حجّ کردند لکن امارت حاج با ابو جعفر بود.

صاحب روضة الصفا نوشته است که در آن ایام که ابو مسلم در خدمت سفّاح حضور داشت روزی ابو مسلم در مجلس خلیفه نشست بود در این هنگام ابو جعفر منصور درآمد و ابو مسلم بتعظیم او بر پای نشد .

سفّاح خواست ابو مسلم را ملتفت کند گفت برادرم ابو جعفر منصور است ابو مسلم گفت این مجلس امیرالمؤمنین است و در این جا باید حقوق او را بجای آورد پس باید بیاس حشمت و عظمت او بدیگران التفات نمود.

و چنان که مسطور شد در آن ایام هر چند ابو جعفر با ابوالعباس گفت اگر می خواهی سلطنت تو پایدار شود ابو مسلم را بدار القرار فرست پذیرفتار نشد و گفت مردم جهان بملامت ما يك زبان شوند و دیگران را بر ما اعتماد نماند

و چون موسم حجّ نزدیک رسید سفّاح با ابو مسلم گفت برادرم ابو جعفر خواهش نموده است که امسال امیر حاج باشد و من قبول کرده ام و گرنه این منصب را با تو می گذاشتم.

این سخن بر ابو مسلم گران گردید و نزد دوستان خود زبان بشکایت برگشود که ایشان همیشه ملازم خانه کعبه هستند سزاوار این بود که امارت امسال قافله را با من گذارند.

آن گاه با ابو جعفر روی بمگه نهادند دویست قطار شتر در زیر آلات آشپزخانه ابو مسلم بود و ابو مسلم در طیّ راه همه جا يك منزل پیش از ابو جعفر کت می کرد و فرمان کرده بود تا در قافله ندا کردند که هیچ کس رخصت طبخ کردن ندارد و لشکریان و غربا و مسافران همه روز بنوبت بر خوان طعام عام وی حاضر می شدند

يك روز نگران شد كه از منزلی دود مطبوخی بلند بود بسیاستش امر كرد آن شخص گفت صاحب این وثاق بیمار است و شوربائی از بهرش می پزند.

ابو مسلم فرمان كرد تا از آن پس در مطبخ او مزوره نیز مرتب دارند تا بیماران را نیز حاجت بدیگر جای نیفتند.

بالجمله ابو مسلم با این شأن و شوكت و عظمت بمكّه معظمه رسید و از مناسك حج فراغت یافته بعضی از مسافران و جمله مجاوران حرم را جامه و لباس بداد و آن چند خیر و احسان بجای آورد كه مردم او را امیر حقیقی و ابو جعفر را امیر مجازی گفتند

یافعی در تاریخ خود نوشته است چون ابو مسلم بمكّه مشرفه رسید پانصد تن خادم كه منديل ها بر گردن داشتند در مشعر بازداشت تا هر كس از حاجیان را كه ما بین صفا و مروه سعی کرده از اشربه مطبوعه سقایت كردند.

و چون بحرم رسید فرود گردید و هر دو نعل از پای در آورد و با پای برهنه راه سپهر گشت و در تعظیم آن مكان مقدس فرو گزار نمود تا از كار حج فراغت یافتند.

و هنگام مراجعت ابو جعفر بر ابو مسلم پیشی گرفت و ازین گونه اعمال و افعال و عظمت ابی مسلم سخت متغیر الحال گردید و این علت بواسطه لئامت منصور بود چه همه مردم دو نوبت برخوان ابو مسلم نشستند اما از وی لقمه نانی ندیدند

و در این سال بروایت ابن اثیر زید بن اسلم مولی عمر بن خطاب به سرای عذاب و ثواب روی نهاد.

در تاریخ یافعی مسطور است كه زید بن اسلم بن عبدالرحمن سلمی كوفی عددی از موالی ایشان و مردی فقیه و عابد بود ابن عمر و جماعتی را ملاقات كرد و او را آن درجه فقاهاست بود كه چهل تن از فقها در مجلس درسش حاضر شدند و در مدینه دارای حلقه فتوی و علم بود.

ابو حازم گوید در حلقه زید بن اسلم چهل نفر فقیه دیدیم كه كمتر معلومات

ایشان با تمام علوم ما مساوی است.

بخاری در کتاب خود گوید که در حضرت امام زین العابدین علیه و آله السلام و صحبت گرامی آن حضرت تشریف می جست و راقم حروف در کتاب احوال آن حضرت باین حال اشارت کرده است

بیان وفات ابي العباس عبدالله سفاح اول خلیفه عباسی در انبار

در این سال یک صد و سی و ششم هجری سیزده شب و بقولی دوازده شب از شهر ذی الحجة الحرام برگزیده ابو العباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بمرض آبله در مدینه انبار وفات کرد و در آن روز که بمرد سی و سه سال و بقولی سی و شش سال و بروایتی بیست و هشت سال از عمرش برگزیده بود.

مدت ولایتش از هنگامی که مروان بقتل رسید تا زمانی که خود رخت به دیگر سرای کشید چهار سال و از آن زمان که در زمان مروان با او بخلافت بیعت کردند تا وفات نمود چهار سال و هشت ماه و بقولی نه ماه انجامید.

و ازین مدت هشت ماه با مروان قتال می داد و بعضی مدت خلافتش را چهار سال و ده ماه دانسته اند.

و یافعی پنج سال نوشته است اما در تاریخ طبری مذکور است که چون سال یک صد و سی و پنجم هجری اندر آمد سفاح بیمار شد و ابو جعفر منصور این وقت با ابو مسلم در مکه بودند و عبدالله بن علی بروایت طبری در شام جای داشت.

سفاح در آن بیماری از مردمان از بهر ابو جعفر منصور بیعت بستند و در آن رنجوری بمرد و مدت خلافتش سه سال و چند ماه بود و ابو جعفر دو منزل از مکه باز شده از آن پیش که بمنزل ذات عرق رسد از مرگ برادرش سفاح خبر یافت.

ص: 157

و صاحب تاریخ الفی مدت عمر سفاح را چهل و دو سال و بقول دیگر چهل و سه سال دانسته است.

مسعودی در تاریخ خود می گوید سفاح چهار سال و نه ماه خلافت کرد و در انبار در آن شهر که خود بنا کرده بود وفات نمود و این حادثه در روز یکشنبه دوازده شب از شهر ذی الحجه بیپای رفته روی داد و این وقت سی و سه ساله و بروایتی بیست و نه ساله بود و بقولی بیست و چهار سال عمر یافت.

و سه ساله و بروایتی در تاریخ الخلفاء مسطور است که ابوالعباس سفاح در سال یکصد و هشتم و بقولی یک صد و چهارم هجری در حمیمه که از نواحی بلقاء است متولد شد و در آن جا بیالید و در کوفه باوی بیعت کردند و در ذی الحجه یک صد و سی و ششم بمرض آبله در گذشت .

در تاریخ گزیده مدت خلافتش را چهار سال و سه ماه نوشته است و می گوید چون وفات کرد و در آن جا در مسجد مدفون شد.

و ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید چون سفاح وفات کرد عمّش عیسی بن علی بر وی نماز بگذاشت و او را در انبار عتیق مدفون ساخت.

در سبب مرگش نوشته اند که جعفر بن یحیی حکایت کرده است که روزی سفاح خویشان را در آینه بدید و از تمامت مردم عصر خود خوش روی تر بود.

عرض کرد خداوندا من آن نگویم که سلیمان بن عبدالملک گفت منم پادشاه جوان لکن عرض می کنم بار خدایا عمری دراز بمن عنایت فرمای که با نعمت عافیت بطاعت تو بگذرد.

هنوز این کلامش با انجام نرسیده بود که بشنید غلامی با غلامی دیگر می گوید مدت میان من و تو دو ماه و پنج روز است سفاح ازین سخن دیگر گون شد و آن سخن را به تطییر گرفت و گفت (حَسْبِيَ اللَّهُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَبِكَ أَسْتَعِينُ) و روزی چند بر نیامد که تب آبله بر وی چیره شد و بعد از دو ماه و پنج روز بهمان طور که بشنید و بفال بد گرفت وفات نمود .

بدن و از این جا معلوم می شود که در تقال و تطیر اثری کامل است چنان که رسول خدای صلی الله علیه و اله فرمود (تَقَالَ بِالْخَيْرِ تَنْلُهُ) یعنی فال نیکو بزن تا ثمرش را دریابی و همچنین فرمود تطیر در دین اسلام نیست

بیان نسب و کنیت و شمایل و لقب و اخلاق ابی العباس سفاح

کنیت وی ابوالعباس است و چون در زمانش خون ریزی بسیار روی داد او را سفاح لقب دادند زیرا که سفح بمعنی ریختن آب و خون است و گفته می شود مردی است سفاح یعنی قادر است بر کلام و ممکن است ابو العباس را بهمین مناسبت قدرت بر نطق سفاح لقب کرده باشند چنان که از صحاح اللغه جوهری چنین معلوم می شود.

و ممکن است چون خود او خونریزی بسیار کرد این لقب یافته باشد صاحب زینة المجالس می گوید چون بسیار عابد و زاهد بود او را سجاد گفتند چه روزی هزار رکعت نماز می گذاشت و می گوید نام او را مرتضی و بعضی عبدالله نوشته اند.

و این هر دو روایت بیرون از غرابت نیست و با مجالس سفاح و حضور طرب منافی است و می تواند بود که مرتضی لقب سفاح باشد.

وی نخست خلیفه از خلفای بنی العباس است و هو ابو العباس عبدالله بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف سلسله نسبش در عبدالمطلب با رسول خدای صلی الله علیه و اله پیوسته می شود.

مادرش بقول سیوطی در تاریخ الخلفاء رانطه حارثیه و بقول ابن اثیر و دیگر مورخین ربطه دختر عبید الله بن عبد الله بن عبد الممدان حارثی می باشد

مسعودی می گوید مادرش از نخست در تحت نکاح عبدالملک بن مروان بود

و حجاج بن عبدالملك از وی متولد شد و چون عبدالملك مروان بدیگر جهان شد محمد بن علي بن عبدالله بن عباس او را تزویج نمود عبدالله سفاح و عبیدالله و داود و میمونه را بزاد و ازین جا معلوم می شود که ما در سفاح غیر از منصور است چه منصور نیز عبدالله نام دارد و عبیدالله برادر مادری سفاح است چنان که بخواست خدای در ذیل احوال منصور مذکور آید .

بالجمله سفاح دیداری چون فروزنده ماه داشت اندامی سفید و قامتی بلند و بینی کشیده چون پشت شمشیر و نیکو روی و جعد موی و از تمامت نیک رویان روزگار خود نیکوتر بود نقش نگینش «الله ثقة عبد الله و به یؤمن» است .

ابن اثیر می گوید چون سفاح وفات کرد نه ثوب جبّه و چهار پیراهن و پنج سراویل و چهار طیلسان و سه مطرف خز از وی بماند و مطرف جامه ای است از خز که دارای اعلام باشد.

دو فرزند از کنیزکی بیاورد یکی محمد که در کودکی بمرد و دیگر دختری ریطه نام که او نیز از کنیزکی دیگر پدید شد و مهدی عباسی او را تزویج کرد و علي و عبید الله از وی متولد شدند.

و ممکن است این دختر بنام مادرش سفاح نامیده شده باشد و تواند بود که مادر سفاح رانطه حارثیه نام داشته و دختر سفاح ریطه بوده است و پاره از نویسندگان در میان این دو نام فرق نکرده باشند

وزیر سفاح چنان که مذکور شد ابو سلمه حفص بن سلیمان خلال مشهور به وزیر آل محمد بود و چون سفاح او را بکشت و اول کسی بود که وزیر لقب یافت وزارت خود را با خالد بن برمک نهاد و تا پایان روزگارش منصب وزارت با او بود.

اما ابن اثیر می گوید ابوالجهم بن عطیه وزیر سفاح بود شاید بعد از وی خلد بن برمک وزیر شده است یا هر يك در يك رشته مهم دولت وزارت داشته اند .

و ابو غسان صالح بن الهیثم حاجب سفاح بود

و یحیی بن سعید انصاری در ایام خلافت او بشغل قضاوت روز می گذاشت و در ایام خلافتش چنان که اشارت رفت انبار را دار الملك ساخته بآن جا انتقال داد و لوای عدالت بر افراشت.

اما صاحب عقد الفرید می نویسد که بعد از آن که با محمد بن علی بن عبدالله گفتند امر خلافت بفرزند تو عبدالله بن حارثیه منتقل می شود و پس از وی برادر دیگرش که او را نیز عبدالله نام می باشد خلیفه می شود و تا آن زمان محمد بن علی را فرزندی عبدالله نام نبود از آن پس از زوجه حارثیه او دو پسر بعرضه وجود خرامید که هر يك را عبدالله نام نهاد و عبدالله مهتر را ابو العباس و عبدالله كهتر را ابو جعفر کنیت داد و ازین خبر معلوم می شود که مادر ایشان یکی است و سفاح از ابو جعفر سنش بیش تر است.

اما از تاریخ الخلفا چنان بر می آید که ابو جعفر چند سال قبل از سفاح متولد شده است چه ولادت او را در سال نود و پنجم هجری و ابوالعباس را در سال یک صد و هشتم و بروایتی یک صد و چهارم می نویسد چنان که در بیان حال سفاح می گوید از برادرش منصور اصغر بود.

و این سخت مشکل می نماید زیرا که اگر ایشان هر دو از يك مادر باشند هیچ دلیل ندارد که سفاح با این که چند سال از ابو جعفر كهتر باشد قبل از ابو جعفر بمنصب خلافت برآید با این که حالت سفاکی و جلادت و کفایت و هیبت او بسی بر سفاح فزونی داشت و هیچ مانعی هم در کار نبود که بعد از وی بایست خلیفه شود مگر این که بآن روایت که نوشته اند سفاح چهل و دو سال عمر کرد و عنایت نمائیم و گوئیم سفاح در سال نود و پنجم متولد شد و در سال یک صد و سی و ششم وفات کرد و این وقت چهل و دو سال از عمرش پایان رفته خواهد بود و رفع این اشکال می شود

چنان که از روایت عقد الفرید که می گوید بعد از وفات ابی هاشم محمد بن علی بجای او قیام ورزید و جماعت شیعه بخدمت او روی آوردند و چون ابوالعباس

متولد شد او را در خرقه پیچیده نزد شیعیان آوردند و گفتند اینک صاحب شماس است و می گوید ابو العباس در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز متولد شد و بدایت خلافت عمر قبل از سال یک صدم هجری است و الله اعلم.

و نیز در کتاب عقد الفرید مسطور است که ابو ایوب مرزبانی اهوازی کاتب ابی العباس و ابی جعفر بود.

در تاریخ الخلفا مسطور است که در زمان دولت ابی العباس جماعت متفرق شدند و از ما بین تاهرت و طینه تا بلاد سودان و مغرب زمین و تمامت ممالک اندلس سر از اطاعت او بیرون آوردند و جماعتی خروج کرده بر این شهرها غلبه کردند و سال ها با آن ها بماند چنان که انشاء الله تعالی در این کتاب در جای خود مذکور شود.

مسعودی در مروج الذهب گوید با عبدالله بن علی گفتند که عبدالله بن عمر ابن عبدالعزیز مذکور می نمود که در بعضی کتب خوانده است عین بن عین و امیدواری دارد که وی همان مرد است یعنی چون نام خودش عبدالله و پدرش عمر بن عبدالعزیز و جدش عمر بن خطاب است و حرف اول اسامی هر سه تن عین است پس مقصود از عین بن عین بن عین اوست و خلافت بدو می رسد

چون عبدالله بن علی این سخن بشنید گفت سوگند با خدای این شخص منم و سه عینی که در اسم من و پدرم و جدم هست بر آن سه عین که در نام او و پدرش و جدش می باشد افضل است چه من عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب ابن هاشم هستم که نامش عمرو بن عبد مناف است

و چون مروان حمار عبدالله بن علی را میهمان کرد مروان روی بمردی که در کنار او نشسته بود آورد و گفت کدام مرد بود آن کسی که نزد تو با عبدالله ابن معاویه بن عبدالله بن جعفر کشیده بینی تند نظر نیکو منظر مخاصمت همی کرد .

من گفتم خداوند تعالی بهر کس خواهد بهره از بیان می رساند مروان گفت وی همان است گفتم آری گفت از فرزندان عباس بن عبدالمطلب است گفتم آری.

مروان گفت «انا الله و انا اليه راجعون» و یحك گمان همی بردم که آن کس که با من محاربت می نماید از فرزندان ابوطالب است و این مرد از فرزندان عباس است و اسمش عبدالله است هیچ می دانی از چه روی عهد خلافت را بعد از خودم با پسر عبدالله نهادم و حال این که برادرش محمد از وی مهین تر است برای این بود که ما را خبر داده بودند که امر خلافت بعد از من بعبدالله و عبیدالله می رسد.

چون این خبر را ملاحظه کردم عبیدالله را بسوی عبدالله از محمد نزدیک تر دیدم یعنی لفظ عبیدالله بلفظ عبدالله از لفظ محمد نزدیک تر است ازین روی امر خلافت را با عبیدالله تفویض کردم نه به محمد می گوید چون مروان این حدیث را با مصاحب خود بگذاشت پیغامی پوشیده بعبد الله بن علی فرستاد که ای پسر عمّ این امر بتو می رسد از خداوند در امر حرم من بترس .

عبدالله در جواب او پیام داد که حق در خون تو از برای ماست و در امر تو حق بر ماست یعنی اگر خون تو را بریزیم حق با ماست چه خون خواهی کرده ایم لکن در کار حرم تو اگر حفظ و حراست نکنیم موجب خسارت است .

بیان سرگذشت ابو العباس سفاح با ام سلمه بنت یعقوب زوجه او

در کتاب مروج الذهب و اعلام الناس و کتاب الاذکیاء ابن جوزی از مصعب ابن زبیری از خالد بن صفوان مسطور است که ام سلمه دختر یعقوب بن سلمة ابن عبدالله بن الولید بن المغیره المخزومی در تحت نکاح عبدالعزیز بن ولید بن عبدالملک بود .

چون عبدالعزیز بمرد هشام او را تزویج نمود و همچنان وفات یافت در این حال که بآن حال اندر بود یکی روز ابو العباس سفاح بر وی عبور داد و چون مردی جمیل و فربه و خوبروی و زن پسند بود ام سلمه را پیوند او بخاطر افتاد و از مردی از نسب و حسب و نام و نشان وی پرسید.

چون بدو باز گفتند دلش بهوایش یازان و جاریه را بدو تازان کرده از بهر مواصلت پیام داد و هفت صد دینار بجاریه بداد و گفت این زر را بآن سیمبر بده و بگو این مال را بتو فرستاده است و او را جواهر گرانمایه و مال و نعم و ملک و حشم بسیار است

جاریه بسفاح راه گرفت و پیام ماه بگذاشت سفاح گفت من مردی بی چیز و فقیر هستم و از مال و متاع جهان بهره ندارم جاریه آن مال را بدو باز داد.

سفاح آن زر را ذخیره این کار کرد و خود نزد برادر ام سلمه برفت و خواستار شد که خواهرش را با وی تزویج نماید برادرش پذیرفتار شد.

سفاح پانصد دینار در کابین او نهاد و دویست دینار دیگر را بهدیه فرستاد و در همان شب بدرگاه آن ماه روی نهاد و آن مهر آسمان دلبری را بر مکانی بلند بدید.

سفاح بدو راه سپرد و همی صعود داد و چندان آن اندام زیبا و اعضای دلارا را بجواهر زواهر آراسته دید که از کثرت گوهر بحقه گوهر راهی نبود.

چون آن ماه گوهرین غبغب این حال را بدید یکی از کنیزکان خود را بخواند و خود از آن مکان بلند فرود آمد و آن جامه را که بر تن داشت به پوشش های رنگارنگ مبدل ساخت و منزل را بگردانید و فرشی بر زمین بگسترانید.

ابو العباس همچنان از ادراك او عاجز گشت و چنان ذوق زده شده بود که تهیه آن چه را که موافق ذائقه ام سلمه بود دست نیافت.

ام سلمه گفت ازین حال و عدم حرکت اسباب روسفیدی رجال در کلال و ملال مباح چه دیگر مردان را نیز در چنین حال و دیدار خوبرویان مهر تمثال این حال که تو را نمودار شد می شود.

ابو العباس در کنار و آغوش آن ماه سیمین بنا گوش بماند تا آن چه خواست بر هدف مراد راست و درست افتاد و چون از آن ماه عالمتاب کامیاب شد سوگند بخورد که جز با او سر ببالین هیچ زنی یا جاریه نیاورد و جز از وی کام نخواهد و جز با او آرام نخواهد.

ام سلمه يك پسر که محمد نام داشت و يك دختر که او را ریطه می خواندند از وی بزاد و این خبر مخالف آن خبری است که مذکور شد که این دو فرزند را سفاح از دو جاریه بیاورد.

بالجمله ام سلمه چنان بر سفاح دست یافت و محبتش بر جانش چنك در انداخت که هیچ کاری را بدون اشارت و مشورت و امر او قطع نمی کرد تا گاهی که به مقام جلیل خلافت رسید همچنان بعهد و پیمان خود بیود و با هیچ زن از هیچ رقم نزدیکی نمی جست.

و بر این گونه همی بگذرانید تا یکی روز خالد بن صفوان که از خواص پیشگاه خلافت بود در خلوتی نزد سفاح در آمد و گفت امیر المؤمنین قسم بخدای از آن هنگام که خلافت را حضرت احدیت بتو ارزانی داشت تا اکنون همواره منتظر چنین روز و چنین مقامی خلوت بودم تا مطلبی لازم بعرض برسانم.

اگر امیر المؤمنین را میل بر آن باشد که دربان را بسد باب فرمان دهد چنان خواهد کرد سفاح بفرمود تا در را بر بستند و مجلس را از ثالث برداختند.

این وقت خالد عرض کرد روزگاری بر می گذرد که من در کار تو بفکر اندرم و مرکب خیال بهرسوی می تازم و می بینم که هیچ کس را امروز آن استطاعت و

بضاعت و قوت و قدرت آن نیست که مانند تو بتواند از کنار ماهرویان سیمبر و سیم بران ماهروی و جعد مویان عنبر بوی چون تو کامیاب شود معذلك هیچ کس را از چنین بهره دلپسند از تویی نصیب تر ندیدم.

چه زنی از زن های روزگار بر نفس تو مالک شده و عنان اختیار ترا بدست آورده و تو بر وی اقتصار ورزیدی اگر رنجور شود تو در رنج او رنجه باشی و اگر غیبت گیرد تو نیز از دیگران دوری جوئی و خویشان را از آن جواری فرخاری و گلرخان نوبهاری و شناسائی اخبار و اطوار خلوتی های ایشان و لذت یافتن از کنار ایشان بآن چه جانت خواهان و نفست را هوس است محروم و مهجور داشته.

همانا ازین زن های حور سرشت بعضی بلند بالا با گردن های بر کشیده چون شمش نقره و بدن های نرم و سفید هستند که از کثرت نکوئی ایشان جانت به هیجان آید و برخی چنان روشن روی و زدوده موی باشند که دیدار ایشان قلبت را نور و روانت را سرور بخشد و بعضی گندم گون و فربه سرین و سیمین ساق و چهره های سفید و بر گشاده روی مانند ماهرویان بربر و گلعداران خورشید پیکر مانند زر دست افشار و سیم گوهر بار و مولدات مدینه و طایف و یمامه با لب های نازک و سخن های شیرین و حرکات نمکین و مطلوب خاطر و جواب حاضر هستند.

و جمعی از دوشیزگان کوفیه همه شیرین کلام و نیکو اندام و میان باریک و لطیف بدن و نارپستان و خوش جامه و نیکو روش و پسندیده نمایش و ستوده گزارش باشند که دل بیدار ایشان عاشق و روان بگفتار ایشان تازه و دیده به ملاقات ایشان روشن و خاطر بجمال ایشان گلشن گردد.

و همچنین دوشیزگان سرای پادشاهان و تربیت یافتگان شبستان تاجداران که از نظارت و نظافت ایشان آن چه چشم می خواهد و دل می جوید و دل و روان را قوت می بخشد موجود هستند و تو ازین نعمت های بیرون از حدّ قیمت بی نصیب باشی.

پس خالد زبان را بتوصیف ایشان و بیان مخائل و شمایل انواع این ماه و شان فرشته دیدار و گلرخان شیرین گفتار و سروقدان سنگین رفتار بگردانید

و چندان بگفت و سفاح را تشویق نمود که چون از کلمات خود بپرداخت سفاح گفت و یحك گوش مرا چندان ازین سخنان آزاده
پرساختی که از دیگر امور خاطر من را مشغول داشتی.

سوگند با خدای تا امروز هیچ سخنی نیکوتر و شیرین تر و پسندیده تر این کلمات بگوش من اندر نشده آن چه گفتمی دیگر باره بگوی چه در
من اثری بزرگ افکند.

خالد دیگر باره آغاز سخن کرد و آن ساز دلنواز را از پرده دیگر بنواخت و سفاح را در ورطه حیرت و حسرت در انداخت سفاح او را
رخصت انصراف بداد و خود در بحر تفکر و بیشه اندیشه و تحیر اندر ماند.

در خلال این حال زوجه اش ام سلمه بر وی در آمد و خلیفه روزگار را در پهنه فکر و اندوه گرفتار دید و سبب پرسید و گفت یا امیرالمؤمنین
مگر حادثه مکروه روی داده یا خبری دهشت آمیز بعرض پیشگاه خلافت پناه رسیده که از آن بیمناک و اندوهمند شدی.

گفت چنین نیست ام سلمه دیگر باره پرسید و سفاح بپوشید ام سلمه بر الحاح و اصرار بیفزود و در کشف اسرار بکوشید تا سفاح سرپوش
از راز بر گرفت و کلمات خالد را بجمله با وی باز گذاشت.

ام سلمه آشفته شد و گفت تو در جواب این فرزند زنا چه گفتمی سفاح گفت سبحان الله آیا او مرا نصیحت کند و تو او را بدشنام و فضیحت
در سپاری

این بگفت و ام سلمه خشمناک و پرکین برفت و جماعتی را از نجاریه حاضر کرد و گفت با چماق های کافر کوب جان آشوب بر خالد
بتازید و هیچ عضوی از اعضای او را صحیح و سالم مگذارید.

این از آن طرف خالد گوید خرم و خرسند بمنزل خود باز شدم و از آن حالت وجد و اعجاب امیرالمؤمنین از آن کلمات و بیانات خودم
بسیار شادان بودم و هیچ

شک نداشتیم که ساعتی بر نیاید و جایزه او از بهر من بیاید در این اندیشه می گذرانیدم تا آن جماعت نمودار شدند و من کنار درب سرای خود نشسته بودم چون ایشان را بجانب خود نمایان دیدم یقین نمودم که اینک جایزه وصله امیر است که می رسد.

چون بمن رسیدند پرسیدند خالد بکجا اندر است گفتم اینک من خالدم یکی از ایشان پیش دستی نمود و چوب دستی خود را بر آورد تا بر من فرود آورد از بیم جان برجستم و بدرون سرای رفته در بر بستم و در مکانی پنهان شدم و روزی چند بر این حال بگذرانیدم و پای از منزل بیرون نگذاشتم و همی بخاطر آوردم که این بلیت از جانب ام سلمه بمن می رسد.

و از آن سوی ابوالعباس خلیفه سخت در طلب من بر آمد و یکی روز که در سرای خود جای داشتم بناگاه بی خبر از هر راه جمعی بر من هجوم آور شدند و گفتند فرمان امیرالمؤمنین را اجابت کن یقین کردم که بقتل می رسم و گوشت و پوست در تنم آب شد و بناچار سوار شدم و بسرای خلافت رهسپار گردیدم و گفتم «انا لله و انا الیه راجعون».

همانا هیچ خون شیخی سالخورده را چون خون خودم بهدر ندیدم پس برفتم و به مجلس سفاح در آمدم و سلام و تحیت براندم و اجازت جلوس دریافتم و چون سکونی گرفتم ناگاه بر پشت سرم دری دیدم که پرده ها بر آن آویزان بود و از پس پرده احساس حرکتی می شد.

پس گفت ای خالد سه روز است ترا نمی بینم گفتم یا امیرالمؤمنین علیل گفت و یحك در مجلس آخرین خود که با من در سپردی از اوصاف زنان و جواری بیاناتی بنمودی که هیچ وقت کلامی از آن خوش تر بگوش من نرسیده بود اکنون آن کلمات را دیگر باره اعادت کن.

همانا معلوم می شود که از آن پس که سفاح کلمات خالد را برای ام سلمه بگذاشته ام سلمه از کمال خشم خواستار شده است که خود بگوش خود بشنود

سفاح این مجلس را ترتیب داده و خالد را حاضر ساختند تا بجمله را بگوید و امّ سلمه بشنود و سفاح را از آن تهمت بری بداند و هر چه خواهد با خالد پای گذارد.

اما خالد بکیاست و فراست از آن پرده آویختن و مستوره از پس پرده نشستن بدانست که از وی چه خواهند و اگر آن سخنان را دیگر باره بگوید بی گمان جانش در معرض هلاکت است.

ازین روی کلام خود را دیگرگون ساخت و خون خود را حفظ کرد و در جواب سفاح گفت آری ای امیر المؤمنین من ترا اعلام همی کردم که عرب در لغت خود اسم ضرّۀ را که بمعنی هوو است از ضرّ که بمعنی ضرر و زیان است مشتق ساخته اند یعنی هر کس دوزن بسرای اندر دارد زحمت و خسارت بیند و هر کس از مردم عرب را دوزن در تحت ازدواج آمد بمشقت و بلیت دچار شد.

ابوالعباس گفت و یحک این سخن که می گوئی در ضمن حدیث تو نبود گفت سوگند با خدای در جمله آن کلمات اندر بود و نیز تو را خبر دادم که هر کس سه زن داشته باشد چنان اسباب بلیت گردد که گوئی این سه تن را در دیگی می جوشانند.

ابوالعباس چون این کلام را بشنید از کمال غرابت و خشم گفت از قرابت خود با رسول خدای صلی الله علیه و اله بیزار باشم اگر چنین کلمه را در ذیل حکایت تو شنیده باشم.

خالد گفت و نیز تو را خبر دادم که هر کس را چهار زن در سرای باشد شرّی بزرگ بهره اوست او را رنجور و علیل و کلّیل و پیر و ذلیل نمایند.

سفاح گفت وای بر تو و بلا بهره تو باد قسم بخدای هرگز این سخن را از تو و از دیگران نشنیده ام خالد گفت سوگند با خداوند از من شنیده باشی.

ابوالعباس چون آتش برافروخت و گفت ویل و وای بر تو باد مرا تکذیب

می کنی خالد گفت یا امیر المؤمنین همی خواهی مرا بکشتن دهی سفاح گفت به سرگذشت خود باز شو خالد گفت و نیز با تو خبر دادم که ابکار جواری را زن گلبدن نتوان شمرد بلکه در حکم مرد بی خایه باشند.

خالد می گوید چون سخن باین مقام رسید صدای خنده از پس پرده بلند شد گفتم آری ای امیر المؤمنین همچنان با تو خبر دادم که بنی مخزوم ریحانه قریش باشند و اینک در خدمت تو ریحانه از ریاحین است و تو با این حال چشم بدیگر زنان آزاده و غیر آزاده از کنیزکان می افکنی .

خالد می گوید چون این سخن بگذاشتم از پس پرده با من گفتند ای عمّ سوگند با خدای راست گفتمی و با امیر المؤمنین حدیثی نیکو و بیانی نیک بگذاشتی لکن امیر المؤمنین کلمات ترا دیگرگون ساخت و بزبان تو آن چه گفت بر گفت.

ابو العباس ازین گونه گفتار و کردار مبهوت و متحیر و آشفته شد و گفت چیست تو را که خداوندت بکشد و رسوا گرداند و چنین و چنان با تو بنماید.

خالد می گوید دیگر جواب ندادم و هر چه زودتر از مجلس بیرون تاختم و این وقت بزندگی خود یقین کردم و بسرای خویش برفتم و از همه جایی خبر ناگاه فرستادگان امّ سلمه بمن رسیدند و ده هزار در هم با تخت و مرکبی رهوار و غلامی تربیت یافته نیکو رفتار بمن تحویل کرده باز شدند .

بیان پاره اوصاف حمیده ابو العباس سفاح و کرم و فتوت و مروت او

ابو العباس سفاح در میان خلفای عباسی بجمال دلارا و حسن خوی ممتاز بود و بسامره و محادثه رجال و شنیدن حکایات بدیعه بسی اشتیاق داشت چون سفره طعامش را بگستردند از تمامت اوقات گشاده روی تر و نیک خوی تر بود ازین روی

بیشتر حاجات مردمان در آن حال برآورده می گشت.

و ابراهیم بن مخرمه کندی هر وقت حاجتی داشت که می خواست بحضرت سفاح بعرض رساند چندان درنگ می نمود تا خوان طعامش را بر می نهادند آن گاه زبان بسؤال و مسئلت می گشود.

یکی روز سفاح با او فرمود ای ابراهیم چیست ترا و چه چیز بر آنت باز می دارد که بعرض حوایج خودت مرا از خوردن طعام مشغول می داری گفت چون می دانم در این هنگام هر حاجتی بعرض رسد قرین انجام می شود ازین روی حاجت من مرا باین وقت دعوت می نماید ابو العباس گفت بواسطه این حسن فطنت و کمال زیرکی و هوشیاری که تر است سزاوار بزرگی و ریاست باشی.

و از آداب سفاح این بود که هر وقت دو تن از یاران او و بطانه و محارم آستان او باهم بخصومت و عداوت بر آمدند سخن هیچ يك را در حق دیگری بگوش نمی گرفت و اگر چه گوینده آن سخن در شهادتش عادل بود پذیرفتار نمی گشت .

و همچنین اگر دو مرد با هم بصلح می پرداختند همچنان شهادت آن يك را درباره آن يك خواه بر سود او یا بر زیان او پذیرفتار نمی شد و می گفت کینه دیرینه دشمنی محض و مخصوص را می زاید اگر چه در ظاهر اظهار سلامت و صدق و صفا را حمل کند اما در باطن ماری گرز را تربیت و تولید می نماید که هر وقت تمکن یابد نشانی باقی نگذارد.

یعنی آنان که خصومت دیرین دارند هرگز دوست نشوند و اگر بصلح پردازند بالعرض است اما آن حقیقت خصومت از میان نرود و عداوتی خالص و سخت بهمه وقت تولید نماید تا در هنگام خود ظهور کند پس بشهادت این مردم نباید گوش بر نهاد و قبول کرد .

و نیز از اوصاف اوست که در بدایت خلافتش با ندما و اصحاب مجلس خود حاضر می شد و بيك جای می نشست .

و چون یک سال از ایام خلافتش بر گذشت از ایشان پوشیده می نشست و از پس پرده بطرب و عیش مشغول می گشت و با مغنیان می فرمود سوگند با خدای نیکو خواندی و این آواز را دیگر باره آغاز کن.

و نیز از آداب سفّاح که هیچ کس از ندما و اهل طرب از مجلسش بیرون نمی رفت جز این که او را بمال و جامه صله می داد و گفت هیچ نمی شاید که سرور ما و طرب ما زود و عاجل باشد لکن مکافات و بهره آنان که ما را بسرور و طرب آوردند دیر باشد و در میان سلاطین عجم بهرام گور نیز این روش و شیمت داشت.

مسعودی در مروج الذهب می گوید ابو العباس سفّاح این احتجاج را از اردشیر بابکان ملك الملوک ایران انتخاب کرد.

چه ملوک عجم از زمان اردشیر از مردمان در حجاب می شدند و در میان پادشاه و اول طبقات بیست ذراع فاصله بود و آن پرده که در میان پادشاه و دیگران بر کشیده بودند بده ذرع فاصله می گشت و آن مردی که موکل پرده بود از ابناء اساوره بود و ببايست دارای علم و فضل باشد و او را نامی می نهادند که معنی آن این بود خرم و مسرور باش.

و چون پادشاه از پس پرده می نشست و بر فراز آن مقام بلند که ده ذرع مرتفع بود جای می کرد این مرد با آوازی بلند می گفت و گوشزد تمام حاضرین می نمود که ای زبان سر خود را حفظ کن و بر باد مده و آن چه می گوئی سنجیده و فهمیده بگویی چه تو در این روز با پادشاه مجالست می کنی

آن گاه از آن مکان فرود می شد و بهر روز که پادشاه برای عیش و طرب و لهو و لعب می نشست این آداب را مرعی می داشتند لاجرم ندمای مجلس هر يك در جای خود با کمال و قر و ادب و سکون و آرام می نشستند و اعضا و جوارح خود را حرکت نمی دادند تا گاهی که آن مردی که موکل پرده بود اطلاع می کرد و می گفت ای فلان بفلان و فلان شعر و سخن و آواز تغنی کن و ای فلان به فلان و فلان طریق که از طرق موسیقی است بزن

می گوید اوایل خلفای بنی امیه نیز این روش داشتند و نزد ندمای مجلس ظاهر نمی شدند لکن اوایل خلفای بنی عباس بعکس این بودند

راقم حروف گوید مقصود مسعودی غیر از ابوالعباس سفاح است در تاریخ الخلفاء نوشته که ابوالعباس سفاح از برادرش ابراهیم بن محمد معروف بامام روایت داشت و عمش عیسی بن علی از سفاح راوی بود .

صولی می گوید سفاح از تمامت مردم جهان بخشنده تر و جوادتر بود هرگز وعده با هیچ کس نداد که از وقت آن و زمانی که میعاد نهاده بود عقب افکند و از مجلس خود بر نمی خواست تا آن چه را که وعده کرده بجای می آورد

روزی عبدالله بن حسن بسفاح گفت هزار بار هزار درهم را بسیار شنیده ام اما هیچ وقت ندیده ام.

سفاح بفرمود تا آن مبلغ گران را حاضر کردند و امر کرد تا آن درهم کثیره را با عبدالله بن حسن بمنزل او حمل دادند اما چندان بشعر و شاعری توجه نداشت.

جماعت مورخین نوشته اند کلمه اسلام در دولت بنی عباس پراکنده شد و اسم عرب از دیوان ساقط و اسم اترک در دیوان خلافت ثبت شد و مردم اترک بر دیلم مستولی شدند و از بهر ایشان دولتی عظیم گردید .

و ممالک روی زمین بچند قسم بچند قسم منقسم گشت و در هر قطری از افطار اقالیم یک نفر را بر گماشتند تا از مردمان بعنف و ظلم اخذ اموال نمود و جمله را مقهور و محکوم و مجبور ساخت.

و سفاح در خونریزی شتاب می ورزید عمال او نیز در مشرق و مغرب جهان بدان شیمت کار کردند اما مردی بخشنده و کثیر الجود بود.

در تاریخ الفی مسطور است که در اوایل خلافت ابی العباس سفاح یکی از کان اعیان دولتش عریضه در حضرتش معروض داشته استفسار نمود که در میان الوان

مختلفه کدام رنگ را برای جامه و علم اختیار نماید.

سفاح در جواب نوشت که نظام ملك بعدالت و قوام مملکت بسیاست و حفظ حدود و مقدار مردم است اما الوان گوناگون همانا رنگ زرد و سرخ در خور کودکان و رنگ سفید لایق آزادگان و رنگ سبز نشانه رحمت و رنگ سیاه لباس هیبت است جامه جان می باید که زبان جهانیان بستایش او گردان باشد و در خزانه هیچ دولتیاری مانند آن جامه نباشد و اهل آن جامه بردبار باشند و پودش نیکوکاری باشد

در مجالس المؤمنین مسطور است که از جمله اشعار سفاح که بعد از کشتن جمعی از بنی امیه و انتقام گرفتن خویشتن از ایشان گفته است این دو شعر است :

تناولت ثاری من امیة عنوة *** و حرّت ترات الیوم عن سفلی قسرا

و القیت ذلا من مفارق هاشم *** و البستها عزّا و اعلیتها قدرا

و در این شعر از مراتب خون جوئی از بنی امیه و دفع ذلت بنی هاشم و کمال عزّت ایشان باز می نماید.

در تاریخ الخلفا مسطور است که سعید بن مسلم باهلی حکایت کند که عبدالله بن حسن بن علی علیه السلام روزی نزد سفّاح بیامد و این وقت جمعی کثیر از بنی هاشم و جماعت شیعه و اعیان مردمان حضور داشتند و مصحفی با عبدالله بود و با سفّاح فرمود ای امیرالمؤمنین آن حق را که خدای تعالی در این مصحف خود از بهر ما مقرر فرموده بما بگذار

سفاح در جواب گفت جدّ تو علی علیه السلام از من بهتر و عادل تر بود و آن حضرت خلیفه شد و بدو جد تو حسن و حسین علیهما السلام که هر دو از تو بهتر بودند چیزی مهم عطا نفرمود و مرا واجب همی باشد که بهمان میزان با تو عطا نمایم

پس اگر این کار را کرده ام همانا با تو بانصاف رفته ام و اگر با تو بیشتر عطا کرده ام جزای من از تو چنین نبود

عبدالله بن حسن بازگردید و جوابی نگفت و حاضران از جواب سفاح عجب کردند.

در فوات الوفيات مسطور است که ابوالعباس سفاح اول کسی است از خلفا که ایستاده بر منبر قرائت خطبه کرد و مردمان نیک شادان شدند و گفتند ای پسر عم رسول خدای همانا سنت را زنده ساختی چه خلفای بنی امیه نشسته خطبه می راندند و در زمان خلافت خود اقامت حجّ نفرمود .

و اول کسی است که هزار بار هزار در هم صله داد و اول کسی است که از خلفای بنی عباس بزمین عراق نزول نمود

بیان بعضی کلمات و خطب سفاح که در بعضی موارد شخیصه فرموده است

ابو العباس مردی قلیل الشعر بود و در کتب اخبار و تواریخی که بنظر رسیده است افزون از چند شعر بنظر این بنده حقیر نرسیده است چنان که دو شعرش مسطور شد و نیز کلمات حکمت آیات او اندک است

در فوات الوفيات مسطور است که از جمله کلمات ابی العباس است «ما اقبح الدنيا اذا كانت لنا و اولیائنا خالون من حسن آثارنا» تا چند پست و زشت و نکوهیده خواهد بود دنیا گاهی که بدست ما اندر باشد اما دوستان از حسن آثار و یمن احسان و اطوار ما بی بهره باشند.

و دیگر می فرمود «الاناة محمودة الا عند امکان الفرصة» یعنی تانی و درنگ ورزیدن خوب است مگر هنگامی که فرصت بدست باشد.

و چون در حال نزع روان افتاد آخر سخنش این بود «الیک یا ربّ لا الی النار» یعنی پروردگارا مصیر مرا بحضرت رحمت آیت خود بدار نه بسوی آتش

مسعودی در مروج الذهب گوید هیچ يك از خلفا چون ابوالعباس دوستدار مجالست با مردان دانشمند خبیر بصیر و شنیدن حکایات بدیعه نبود و بسیار می گفت «انما العجب ممن یترك ان یزداد علماً و یختار ان یزداد جهلاً»

یعنی سخت عجب باید کرد از آن کس که تارك ازدیاد علم و اختیار کننده ازدیاد جهل باشد.

ابوبکر هذلی گفت یا امیرالمؤمنین تأویل این کلام چیست فرمود این است که مجالست تو و امثال تو را ترک نمایند و با زنی یا جاریه بنشینند و یکسره کلمات سخیفه بشنوند و کلامی نابهنجار را راوی شوند

یعنی اثر مجالست نسوان شنیدن سخن های ناپخته و باز گفتن کلمات خام است تواند بود که مقصود ابی العباس اشارت بخلفای بنی امیه باشد چه اکثر ایشان روزگار خود را بلهو و لعب و مجالست با زنان فاحشه مغنیه و طیّ مجالس عیش و سرور و ارتکاب مناهای الهی می سپردند.

بالجمله ابوبکر هذلی در جواب این کلام حکمت نظام گفت بهمین جهت خداوند تعالی شما را بر تمام مردم جهان فرونی داد و خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله را از شما بگردانید.

و از کلمات سفاح است که می فرمود چون قدرت کمال پذیرد شهوت نقصان پذیرد و نکته این کلام این است که آدمی از آن چه آرزومند و محروم باشد و خود را از ادراک آن عاجز شمارد در طلب آن مایل و حریص گردد اما چون قدرتش بسیار باشد و ادراک مقصود را توانا باشد آن میل و حرص اندک شود چه بر وی مسلم است که هر وقت بخواهد در می یابد.

و از کلمات سفاح است که رذل ترین مردمان آن کس باشد که تحمّل را کفایت شمارد و بردباری را مذلت و خواری پندارد.

نوشته اند وقتی مردی شرحی مفصل و مبسوط مرقوم داشته بیکی از خواص آستان

سفاح بداد تا بخدمتش بعرض رسانید سفاح قرائت کرده بر پشت آن ورقه نوشت بدستیاری اسبابی که از حضرت یزدان دور شوی بما نزدیکی مجوی و پاداش نیکی نیابد آن کس که فرمان یزدان عزّ و جل را مخالفت ورزد.

یعنی هرگز نباید مرتکب معاصی و مناهی الهی گشت تا بآن وسیله بدرگاه سلاطین و حکام روزگار تقرب حاصل کرده و رانده پیشگاه حضرت احدیت شد و بامید از مخلوق از حضرت خالق مهجور ماند چه جمله نیکوئی ها و آرزوها و حصول مقاصد و انجام مآرب بمشیت خداوند مخصوص است.

و اگر کسی بر خلاف فرمان خداوندی کار کند و رضای مخلوق را جوید هرگز عاقبت محمود و سزای مسعود نیابد و اگر چه آن پادشاه یا حاکم یا قاضی بخواهند او را سزای نیک دهند از بهر ایشان میسر نشود.

و اگر گر برای ایشان میسر باشد آن شخص بآن بهره نرسد و اگر در صورت ظاهر هم برسد در باطن نرسیده است و بر عکس مقصود او خواهد شد.

در عقد الفرید مسطور است که وقتی جماعتی از اهالی انبار بخدمت سفاح مکتوبی فرستاده شکایت کردند که منازل ایشان را بگرفته اند و داخل آن بنیانی که ابوالعباس به بنای آن فرمان کرده در آوردند و بهای آن را نرسانیده اند .

سفاح در جواب این آیت مبارک را بنوشت و بدین گونه تضمین کرد «هذا بناء اسس علی غیر تقوی» این بنائی که بر تقوی و پرهیزکاری بنیان نشده است و بفرمود تا بهای منازل ایشان را تسلیم کردند.

و در آن هنگام که ابو جعفر منصور در واسط با این هبیره حرب می کرد و با همال می گذشت سفاح مکتوبی بدو نوشت «انّ حلمك افسد علمك و تراخيك اثر في طاعتك فخذلي منك ولك من نفسك»

برد باری تو در علم تو فساد افکند و تراخی و درنگ تو در شرایط طاعت و فرمان پذیری تو خلل انداخته حق من و حق خود را از نفس خود مأخوذ دار .

کنایت از این که چون بهوای نفس خود کار کردی و در کار من و خودت

فساد انداختی بر خلاف نفس خود کار کن و تدارك مافات را بفرمای.

و نیز بعد از آن که ابو جعفر در قتل ابن هبیره مسامحت و در تأخیر آن امر با سفاح مکاتب می ورزید بابو جعفر نوشت «لست منك و لست منی ان لم تقتله» اگر ابن هبیره را نکشی در میان من و توقع قطع سلسله اخوت و محبت خواهد شد.

و چون ابو مسلم مکتوبی در اجازت اقامت حج و ملاقات او بسفاح بنوشت در جوابش نوشت «لا احوال بینک و بین زیارة بیت الله الحرام او خلیفته و اذنک لك» در میان تو و بیت الله الحرام یا خلیفه او یعنی سفاح حایل نمی شوم و اجازت را حایل نمی گردانم.

و نیز وقتی جماعتی از خواص او از دیر رسیدن ارزاق خود بدو شکایت کردند سفاح در جواب نوشت «من صبر فی الشدة شورک فی النعمة»

یعنی هر کس در حال سختی و ضیق معاش با کسی شریک گردد در نعمت نیز با او شریک است و بفرمود تا آن چه در حق ایشان مقرر بود باز رسانیدند.

و نیز بعاملی که از وی شکایت کرده بودند این آیه مبارکه را بنوشت (وَ مَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا) کنایت از این که من با تو همراه و همراز نشوم و مردم ستمگر را یار و یاور نگیرم .

و درباره قومی که ضیاع ایشان در نواحی کوفه سوخته بود نوشت (وَقِيلَ بَعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) و ازین آیه مبارکه باز نمود که این آتش ظلم و فساد است که در ابنیه شما افتاد

در تاریخ الخلفاء مسطور است که از کلمات ابی العباس سفاح است :

«انّ من ادنیاء الناس و وضعائهم من عدّ البخل حزمًا و الحلم ذلاً»

یعنی مردم پست و فرومایه روزگار هستند که بخل را حزم و حلم را ذلت شمارند

و می گفت (إِذَا كَانَ الْحِلْمُ مَفْسَدَةً كَانَ الْعَفْوُ مُعْجِزَةً) گاهی که حلم اسباب

فساد باشد یعنی بآن مقام رسد که از حلم ورزیدن فسادی پدید گردد عفو نمودن در شمار معجزه خواهد بود.

«والصبر حسن الا علی ما اوقع الدین و اوهن السلطان»

شکیبائی نمودن نیکو است مگر گاهی که در کار دین یا سلطنت نقصانی و وهنی رساند .

و از کلمات اوست «قل تبرع الا و معه حق مضاع».

و نیز در عقد الفرید مسطور است که بعد از قتل مروان حمار این خطبه را أبو العباس سفاح قرائت نمود و از نخست باین آیه وافی دلالت بدایت فرمود :

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ جَهَنَّمَ يَصَلُّونَهَا وَ بِسِّ الْقَرَارِ نَكِصَ بَكْمَ يَا أَهْلَ الشَّامِ آلَ حَرْبٍ وَ آلَ مَرْوَانَ، يَتَسَكَّعُونَ بِكُمُ الظُّلْمِ وَ يَتَهَوَّرُونَ بِكُم مَدَاحِضَ الزَّلْقِ يَطُّونَ بِكُم حَرَمَ اللَّهِ وَ حَرَمَ رَسُولِهِ مَا ذَا يَقُولُ زَعَمَاءُكُمْ غَدًا»

(يقولون رَبَّنَا هُوَ لَاءِ أَصَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِنَ النَّارِ إِذَا يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِكُلِّ ضِعْفٍ وَ لَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ»

(أما أمير المؤمنين فقد اتنف بكم التوبة و اغتفر لكم الزلة و بسط لكم الاقالة و عاد بفضله على نقصكم و بحلمه على جهلكم فليفرح روعكم و لتطمئن به داركم و ليقطع مصارع أوائلكم فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا)

آیا نگران آن جماعت نیستی که نعمت خدای را از در ناسپاسی و کفران در آمدند و قوم و عشیرت خود را بدار بوار و نار جاوید آثار دچار ساختند و در بسّ القرار فرود آوردند.

ای مردم شام همانا آل حرب و آل مروان بر شما هجوم آوردند و شما را از طریق ظلم و عناد فرو گرفتند و شما را در مواقع هلاک و لغزش گاه بلایا فرو افکندند و در حرم خدا و حرم رسول خدا خون شما را بریختند و شما را در زیر

پی جود و اعتساف در نوردیدند زعما و بزرگان شما بامداد قیامت چه خواهند گفت:

همانا خواهند گفت پروردگارا این جماعت ما را بعرصه گمراهی و ضلالت دلالت کردند و از راه مستقیم گمراه ساختند پس در آتش جهنم بر عذاب ایشان بیفزای گاهی که خدای عزّ و جلّ می فرماید برای هر يك دو برابر عذاب است لکن نمی دانند

اما امیر المؤمنین یعنی سفاح شما را براه توبت و انابت دعوت کرد و از لغزش شما در گذشت و ابواب عفو و اغماض و بساط رحمت و گذشت را از بهر شما منبسط نمود و از نقصان شما بفضل خود و بدستگیری حلم خود بر جهل شما روی نمود و بوجود او دهشت و وحشت شما برفت و بسیاست و حراست او جملگی در مهد امن و امان اندر شدید و نشان پیشینیان شما از میان برفت چنان که اکنون آن بیوت عامره و عمارات عالیّه ایشان ویران و از اهل خود خالی ماند .

بیان بعضی حکایات و مکالماتی که در میان سفاح با پاره مردم بی پای رفته است

در حلیة الکمیت مسطور است که ابو العباس سفاح را با ابودلامه زند بن الجون که از فصحاء و بلغای عرب و اهل ظرافت و ملاحظت و صحبت بود انسی کامل و میلی بسیار و با شعار و احادیث و اخبار او سخت مولع بود و او را بجوایز و صلوات گرانمایه می نواخت.

و هر وقت ابودلامه از مجلس خلیفه بیرون می شد جز در بیوت خمر فروشان بدست نمی آمد و چون این افعال و اطوار ابی دلامه بطول انجامید و ابو العباس همی خواست او را نزد خود بدارد فرمان کرد تا ابو دلامه در مسجد سفاح که در قصر

او بود التزام جوید و روز و شب کناری نجوید تا در نمازهای پنجگانه در خدمت سفاح حاضر باشد.

ابو دلامه را جز اطاعت فرمان چاره نبود و چند روز باین حال در مسجد اقامت جست و سخت منزجر و پریشان خاطر گشت و این شعر را در شکایت حال خویش پیاره دوستان خود مسطور نمود :

الم تعلموا انّ الخليفة لزني *** بمسجد و القصر مالى و للقصر

اصلّى به الأولى مع العصر دائماً *** فويلي من الأولى و ويلي من العصر

و والله مالى نية في صلواتهم *** و لا البر و الاحسان و الخير من امرى

و ما ضرّه والله يحسن امره *** امره لو ان ذنوب العالمين على ظهري

می گوید مگر نمی دانید که من بفرمان خلیفه بملازمت مسجد و نماز و توقف قصر و نیاز مجبور شده ام و در این مسجد نماز ظهر و عصر را می سپارم پس وای بر من از نماز اول و نماز عصر

سوگند خدای در این نماز که می گذارم هیچ نیت ندارم و از روی قلب و نیت نیستم و در این کار من احسان و نیکی و خیر و خوشی مترتب نیست.

و اگر تمام گناهان اهل جهان بر پشت من باشد بدو زبان نمی رساند و امرش به خوبی و نیکی پایان می رسد.

چون این اشعار بسفاح رسید گفت او را براه خود گذارید سوگند با خدای هرگز روی دستگیری ننگرد و از آن طرف مادر ابو دلامه بر ابوالعباس در آمد و از وی داوری و فریادرسی نمود و گفت ابو العباس اموال خود را تلف می کند و یکسره در دکه خمر فروشان می گذراند.

سفاح در طلب او فرمان داد و ابو دلامه را مست لا یعقل حاضر کردند سفاح بفرمود تا طیلسان ابو دلامه را پاره کرده و او را در خانه که مخصوص بدجاج و مرغ های خانگی بود حبس نمودند.

چون ابودلامه از آن حالت سکر و مستی بهوش آمد سفاح او را احضار نمود و ابودلامه این شعر بخواند:

لقد كانت تخبرني ذنوبي *** بائي من عقابك غير ناج

اقاد الى الحبوس بغير جرم *** كاني بعض عمال الخراج

فلو معهم حبست لهان عندي *** و لكتني حبست مع الدجاج

امير المؤمنين جزيت خيراً *** غلام حبستني و خرجت ساجي

می گوید گناهان بسیار من مرا اخبار می نمود که از عقوبت توستگار نخواهم شد.

هر روزی بدون جرم و جریرتی مرا بزندان می کشند گویا من عامل خراج و ضابط باج بوده ام.

و اگر مرا با این جماعت محبوس می نمودند باری بر من آسان می گشت لکن مرا با مرغ خانگی در يك لانه باز داشته اند.

ای امیرالمؤمنین بچه جرم و جریرت مرا بزندان افکندی و طیلسان مرا پاره ساختی ابو العباس بخندید و فرمان داد تا او را رها کردند

در کتاب اعلام الناس مسطور است که روزی ابودلامه شاعر در حضور سفاح ایستاده بود سفاح گفت حاجت خود بعرض برسان ابودلامه گفت سگی شکاری می خواهم.

فرمود بدو عطا کنید ابودلامه گفت مرکوبی خواهم تا بر آن سوار شوم و بدستیاری این سگ شکار نمایم سفاح گفت چهارپائی بدو دهید .

ابودلامه گفت غلامی نیز می خواهم که سگ و صید را نگاهداری کند سفاح گفت غلامی بدو نمائید.

ابودلامه گفت جاریه نیز بمن عطا فرمای تا شکار ما را طبخ نماید و کار اکل و شرب ما را بیاراید سفاح فرمود کنیزی بدو بخشید

ابودلامه گفت یا امیرالمؤمنین اینک مرا دارای يك جمع عیال نمودی و

خانه برای مسکن ایشان لازم است سَفّاح گفت خانه بدو دهید که منزل ایشان باشد.

ابو دلامه گفت اگر ایشان را خانه و منزلی باشد معاش ایشان از کجا خواهد بود سَفّاح فرمود ده ضیعه عامر و ده ضیعه غامر از بیابان بنی اسرائیل بتو تیول دادم.

ابو دلامه گفت ای امیرالمؤمنین معنی غامره چیست گفت آن زمینی است که بی آب و گیاه باشد .

ابو دلامه گفت یا امیرالمؤمنین صد ضیعه خشک و بی گیاه از بیابان بنی سعد بتو بخشیدم سَفّاح بخندید و گفت تمام این ضیاع را آباد و عامر بدو دهید.

و ابو دلامه از کمال حذاقت و فراستی که داشت مطالب خود را يك بيك از روی ترتیب و فکاهت مأخوذ داشت تا هر چه آرزومند بود بگرفت و اگر این جمله را یک دفعه اظهار می کرد بمقصود خود نمی رسید.

راقم حروف گوید احوال زید بن الجون معروف به ابی دلامه در ذیل مجلدات مشکوة الادب مذکور است و در آن جا نسبت این حکایت را با مهدی خلیفه داده اند

حکایت مکالمه ابی العباس سَفّاح با مردی اعرابی

در جلد دوم عقد الفرید مسطور است که روزی ابو العباس خلیفه عباسی در شهر انبار بتفرّج و تنزه مشغول بود و در بنای آن شهر نظر می کرد و جمعی از اصحابش با او بودند از ایشان کناری گرفت و خیمه از دور بدید که از مردی اعرابی بود بدان سوی روی کرد.

اعرابی گفت تو از کدام مردمی گفت از قبیله کنانه گفت از کدام جماعت کنانه باشی گفت ابغض کنانه بسوی کنانه هستم، اعرابی گفت اگر چنین است از مردم قریش بخواهی بود سفاح گفت آری .

اعرابی گفت از کدام طبقه قریش هستی گفت از ابغض قریش بسوی قریش اعرابی گفت پس تو از فرزندان عبدالمطلبی سفاح گفت آری.

اعرابی گفت از کدام طبقه فرزندان عبدالمطلب هستی گفت از ابغض اولاد عبدالمطلب بسوی اولاد عبدالمطلب هستم.

اعرابی گفت اگر چنین است باری تو امیر المؤمنین باشی السلام علیک یا امیرالمؤمنین این بگفت و بتعظیم و تکریم سفاح پپای جست سفاح از افعال او و حسن فطانت او خرسند شد و بفرمود جایزه بدو عطا کردند

حکایت سفاح با ابو بکر هذلی و داستان شیرویه پسر پرویز

مسعودی در مروج الذهب گوید روزی سفاح در مجلس خود جای داشت و ابوبکر هذلی از اخبار و حکایات جنک انوشیروان با بعضی ملوک مشرق زمین در خدمتش بعرض همی رسانید.

در این هنگام بادی تند وزیدن گرفت چنان که چندی خاک و چند پاره آجر از سطح بام بمجلس بریخت اهل مجلس از وقوع این حادثه ناگهانی سخت بیمناک شدند و از جای برجستند و غوغا بر آوردند.

اما ابوبکر با کمال طمأنینه و وقار روی بجانب ابی العباس داشت و چون دیگران دیگرگون نشد.

ابو العباس گفت ای ابوبکر آفرین بر تو باد همانا امروز ترا ترس و بیم

فرو نگرفت چنان که ما را در سپرد و بآن چه بر ما وارد شد احساس و اعتنا نمودی .

گفت یا امیرالمؤمنین خدای دو دل از بهر یک مرد مقرر نساخته است و برای مرد افرون از یک دل در اندرونش نیست و چون این دل را بفانده و محادّته امیرالمؤمنین خرسندی و سرور فرو گرفت هیچ حادثه را در آن مجال نیست.

و خداوند عزّ و جلّ هر وقت یکی از بندگان خود را بخواهد بکرامتی متفرد و مخصوص بدارد و دوست بدارد که این کرامت برای او در صفحه روزگار برقرار بماند این کرامت را بر زبان پیغمبری یا خلیفه جاری می سازد.

و این کرامت که امروز بآن اختصاص یافتیم خون من و جان من بآن مایل و فکر من بدان مشغول شد و اگر آسمان بر زمین فرود می آمد بآن نگران نمی شدم و روی ترش نمی کردم و جز بآن چه امیرالمؤمنین اعزّه الله تعالی مرا بآن مخاطب و مفتخر فرموده توجه نمی کردم

سفاح چون کلمات حکیمانه او را بشنید و این مقام ادراک را در وی بدید گفت اگر عمر من دوام کند ترا آن مکان و منزلت بخشم که از آسیب جنبندگان زمین و پرندگان آسمان محفوظ بماند .

عبدالله بن عباس منتوف گوید هیچ چیزی برای تقرّب عامّه ناس بدرگاه پادشاهان جهان چون طاعت و برای بندگان ایشان چون خدمت و برای بطانۀ و خواص پیشگاه سلاطین مانند حسن استماع نیست یعنی باید بطانۀ و اشخاصی که محرم اسرار سلاطین هستند چون محل خطاب پادشاه شوند یکباره گوش و هوش باشند تا آن چه فرماید بدون کم و زیاد در خاطر بسپارند و در هنگام لزوم بجای گذارند و وقت روایت بعینه باز گویند.

روح بن زنباع می گفت هر مردی که آن چه گویم بگوش بسپارد هرگز قدر و منزلتش در خدمت من پست نشود و چون در خدمت من بحسن استماع شناخته گردد هر چه در قدح و ذمّ او گویند در قلب من اثر نکند.

و معنی این کلام این است که هر کس کلمات طرف برابر را جزء بجزء آویزه گوش خود نماید دلیل کمال اطاعت و اعتنای بمخاطب و اجرای اوامر و مقاصد اوست و چون کسی اوامر کسی را در مقام انقیاد و اجرا باشد و آن چه فرماید بجای آورد و حالت اطاعت و کفایت خود را مکشوف و مشهود گرداند البته سخن مفسد و فتنه اهل فتنه در حق او چندان اثر نکند بلکه فساد باطن ساعی ظاهر شود چه مقصود آن سلطان و امیر چون بجای آمده باشد و فرمانش را اطاعت کرده باشند جای سخن نمی ماند .

و نیز روح بن زبناح می گفت هر وقت خواهان آن باشی که پادشاه بعراض تو گوش بسپارد تو نیز در اصغای کلمات و حسن استماع حدیث او گوش بسپار یعنی اطاعت اوامر او را جزء بجزء مرعی بدار تا او نیز بعراض تو گوش بسپارد و بانجاح مقاصد تو روی بیاورد .

و معاویه می گفت چون در حال سورت غضب پادشاهان بحلم و سکوت باشند و در اصغای اوامر ایشان گوش هوش بسپارند برایشان و در نفس ایشان رسوخ یابند.

مسعودی می گوید در اخبار سلاطین عجم دیده ام که شیرویه پسر پرویز روزی در یکی از بساتین و منتزهات خود که در زمین عراق بود تفرج می نمود و او را قانون آن بود که هیچ کس در خدمتش بدایت بسخن نمی کرد و بزرگان پیشگاه از عقبش راه می سپردند و او تنها قدم می زد و چون بجانب راست التفات می کرد سالار سپاه بدو نزدیک می شد و اگر بسوی چپ نگران می شد مؤبدان در گاه به خدمتش نزدیک می شدند و آن وقت هر کس را مایل بود باحضارش فرمان می داد.

و در این تفرج که می نمود بطرف راست توجه کرد و سپهدار دولت بدو آمد شیرویه گفت بنداد بن خورشید در کجاست فوراً او را حاضر کردند .

شیرویه با او بصحبت و حدیث مشغول شد و گفت در داستان جنک اردشیر بن بابک گاهی که با پادشاه خزر جنک نمود و از بهر من حدیث کردند بفکر اندرم اگر تو این داستان را می دانی از بهر من فرو گذار.

بنداد این داستان را با این که از ملك الملوك ایران انوشیروان شنیده و کیفیت آن مکیدنی را که بکار برده و اردشیر در محاربه ملك خزر بی‌پای آورده بود عرض کرد ندانسته و نشنیده ام شیرویه آن داستان را بدو بگذاشت و بنداد تمامت اعضا و جوارحش برای استماع و اصغای حدیث شیرویه گوش گشت.

و در این وقت که شیرویه سواره این داستان را می گذاشت در کنار نهری راه می سپرد بنداد چنان بکلمات و حکایات شیرویه خاطر سپرده و توجه داشت که از خود بی خبر بود و ملتفت جای پای مرکوب خود نبود

در این حال یک پای دابه اش در گل بلغزید چنان که بنداد از جانب راست بنهر آب در افتاد و آن اسب رمیدن گرفت خدام پادشاه آن اسب را از وی بازداشتند و بنداد را از آب بر گرفتند و بدستیاری دست خود حمل کرده بر زمین خشک نهادند

شیرویه از مشاهدت این حال در ملال شد و از اسب بزیر آمد و با بنداد بمعذرت سخن کرد و فرمود از دیدن محل پای دابه تو غافل ماندم بنداد زبان بدعا و ثنا بر گشاد و عرض کرد ای پادشاه جهان همانا چون ایزد سبحان یکی از بندگان خود را بنعمتی برخوردار نمود در برابر آن نعمت محنتی و آن دولت بلیتی نمودار گردد و محنت هر کس بقدر نعمت اوست .

و امروز خداوند رحمن بدو نعمت بزرگ مرا برخوردار فرمود نخست این بود که شهریار جهان در میان این مردم کثیر و این سواد اعظم روی با من کرد و باین افتخار مرا مباهات داد.

دیگر این که تدبیر اردشیر را در کار حرب حدیث راند و مرا از چنین فایده عظیم دانا گردانید و مرا آن بهره رسید که اگر مرا بآن جا که آفتاب طلوع می کند یا غروب می نماید اندر می بردند همچنان سودمند بودم.

و چون این دو نعمت جلیل دریک وقت مرا حاصل گشت این محنت را مقابل

این دو نعمت آوردم و اگر ادراك حضور پادشاه و یمن بخت او نبودی در معرض هلاکت اندر بودم و علاوه این جمله اگر در این آب چندان غرقه می شدم که در شکم زمین فرو می رفتم پادشاه جهان نام جلیلی از من برونگاران دراز بر جای می گذاشت و چندان که روز شب و شب بروز اندر آید مردمان بیاد من اندر می شدند.

چون پادشاه این سخن گرامی از آن خردمند نامی بشنید سخت مسرور شد و فرمود هرگز گمان نمی بردم که تو را این مایه و مقدار و پایه باشد.

آن گاه بفرمود تا دهانش را از درّ و گوهر گران بها مملو کردند و او را بخویشتن محرم و نزدیک گردانید چندان که بر اغلب امور مملکت فایز و غالب شد.

مسعودی می گوید این داستان را از آن روی بیاوردیم که بدانند ابوبکر هذلی در آن کردار خود و اندیشه نکردن از باد و خاک و آجر و توجه داشتن به خطاب سفاح نه آن است که پیش از وی هیچ کس را این رعایت و هوش سپردن بحدیث پادشاهان مرعی نبوده است .

بلکه دیگران نیز مانند بنداد بن خورشید این مراعات را داشته اند و چنان هوش و گوش خود را با حدیث پادشاهان می سپرده اند که اگر حادثه بس عظیم روی می داد ملتفت نمی شده اند و بهترین آداب با سلاطین گوش سپردن بکلمات ایشان و فرا گرفتن از روایات و بیانات ایشان است.

و حکمای یونان می گفتند بر هر کسی که پادشاه یا رئیسی روی بدو آورد واجب است که تمام فکر و خیال خود را با حدیث او مصروف دارد و اگر چند آن داستانی را که پادشاه از بهرش می نماید دانسته باشد باید چنان بنماید که هرگز نشنیده است و بحدیث پادشاه اظهار سرور و بشارت و بشاشت نماید.

چه در این کردار دو مسئله مندرج است یکی حسن ادب این شخص شنونده است چه حقوق پادشاه را در این حسن استماع حدیث او و استغراب از بهر او ادا می نماید که گویا هرگز نشنیده و اکنون از شنیدنش خرسند و شادمان گردیده

دیگر استفاده از پادشاه است چه نفس بکسب فوائد از ملوک و احادیث ایشان مایل تر است تا بکسب نمودن از مردم بازاری و اهل کوی و برزن و امثال ایشان.

مسعودی می گوید نظیر این داستان را از معاویة بن ابی سفیان و یزید بن سحره الرهاوی مذکور داشته اند و این حکایت چنان است که روزی این سحره با معاویه راه می نوشت و بصحبت و حکایت مشغول بودند و در میانه انسی بکمال بود و معاویه روی با او کرده از جرغان که نام روزی است از بنی مخزوم و غیر از ایشان از قریش که در آن روز حربی عظیم روی داده و گروهی بسیار از مردمان بقتل و هلاک رسیدند

و این داستان قبل از اسلام و بقولی قبل از هجرت روی داد و چنان اتفاق افتاد که ابوسفیان را در آن روز مکرمت و سبقتی در ریاست نمودار شد .

چه در آن حال که دو گروه مردم جنگجوی مستعد نبرد شدند ابوسفیان بر زمینی بلند بر آمد و صیحه بهر دو گروه برزد و با آستین اشارتی بکرد و هر دو فرقه محض اطاعت امر او منصرف شدند و معاویة بن ابی سفیان باین داستان و این حالت مطاعیت و ریاست پدرش ابوسفیان اعجاب داشت.

و در آن حال که این حکایت را می نمود و یزید بن سحره بیک باره روی و گوش و هوش بدو سپرده و هر دو تن را لذت آن حدیث فرو گرفته بود سنگی بر جبین ابن سحره افتاد و خون جاری شد چنان که روی و موی و جامه او خون آلود شد لکن در حالت او تغییری روی نکرد و همچنان گوش بحدیث معاویه داشت .

معاویه گفت یا بن سحره خدایت خیر دهاد آیا باین حال که ترا دریافت نگران نیستی، گفت ای امیرالمؤمنین چه حالی مرا پیش آمده است گفت اینک خون است که از پیشانی تو بجامه تو رسیده است.

گفت تمام ما یملك من آزاد باد اگر حدیث و سر گذشت امیرالمؤمنین مرا

چنان از خویشتن بی خبر نکرده باشد و فکر من و دل مرا مشغول ننموده باشد تا باین حال که مرا رسیده است احساس کرده باشم مگر اکنون که امیرالمؤمنین مرا آگاه فرمود.

معاویه چون این حال و این حسن استماع و لطف اصغاء و توجه کامل و تسلیم قلب او را بدید او را گفت همانا ظلم کرده است آن کس که تو را در زمره آنان که عطای ایشان از بیت المال هزار دینار است مقرر داشته و از میزان عطای ابناء مهاجرین و آن رؤسا که با ما در محاربت صفین حضور داشته اند خارج کرده است

در همان حال که معاویه راه می سپرد فرمان داد پانصد هزار درهم بدو عطا کردند و هم هزار درهم بر مرسوم او بیفزودند و او را از جمله خواص وندهای با اختصاص خویش گردانید .

بعضی از ادبا گفته اند بروز این معنی از معاویه و ابن سحره اگر خدیعتی است که این سحره در کار معاویه کرده با این که معاویه از آن مردم نبود که دستخوش مکر و خدیعت نمایند کاری بس عظیم کرده و مثل او چنان است که گفته اند هر کس گور خر را بگاید همانا مجامعتی کامل و گائیدنی نامدار کرده است.

و اگر بلاهت و قلت حس و ادراك ابن سحره بآن اندازه است که خود وصف خود را نموده است چنین کسی با چنین بلاهت و عدم حس در خور آن نیست که پانصد هزار در هم بدو عطا دهند و هزار درهم بر عطای او و مرسوم او بیفزایند و هرگز گمان نمی رود که این معنی بر معاویه پوشیده مانده باشد .

راقم حروف گوید این اخباری که از بعضی کسان و هوش سپاری ایشان به احادیث سلاطین چندان که اگر حادثه برایشان فرود آمدی بهیچ گونه تغییری در ایشان روی ننمودی غالباً تقلید از ائمه هدی صلوات الله علیهم است .

چه ایشان چون در حضرت یزدان پاك بنماز و مناجات در آمدند چنان بحق متوجه شدند که اگر خار مغیلان پپای ایشان جای کرده بود در آن حال در آوردند

و ایشان اظهار تألم فرمودند یا اگر آسیبی به اطفال ایشان می رسید التفات نمی فرمودند چنان که در احوال حضرت امیرالمؤمنین و امام زین العابدین سلام الله علیهما مذکور است.

اما نباید دانست که نه آن است که امام علیه السلام از خویشتن باین درجه بی خبر و بی هوش بماند زیرا که در همه عوالم امکان توجه و تصرف دارند و اگر این چند بی خبر و غافل بمانند رشته نظام عالم می گسند بلکه محض اظهار عظمت و هیبت معبود و محبوب حقیقی است.

بیان سرگذشت نمودن یزید رقاشی شده از مردی تنوخی و جاریه ادبیه

مسعودی گوید سفاح سخت مایل بود که حکایات و مفاخرات عرب را از قبیله نزار و یمن بشنود و از شنیدن اخبار و آثار ظریفه ایشان در عجب می رفت یزید الرقاشی گوید شبی در خدمت ابو العباس سفاح مشغول مسامره و محادثه بودم با من گفت ظریف ترین حکایتی که شنیده باشی بازگویی.

گفتم یا امیرالمؤمنین اگر چه در بنی هاشم هم اتفاق افتاده باشد فرمود این نزد من عجیب تر است

گفتم یا امیرالمؤمنین وقتی مردی از قبیله تنوخ بطایفه از بنی عامر بن صعصعه در آمد و هیچ متاعی از خود را آشکار نمی کرد جز این که به این شعر تمثیل می نمود:

لعمرك ما تبلى سراويل عامر *** من اللؤم ما دامت علیها جلودها

یعنی قسم بجان تو لباس های بنی عامر تا گاهی که جلد و پوست بر آن باقی است از نکوهش عاری نمی شود

در این حال جاریه از مردم قبیله بیرون آمد و با آن مرد چندی بنشست و با هم از هر در سخن راندند و حدیث نمودند تا با یکدیگر انس گرفتند آن گاه جاریه بآن مرد گفت کیستی همانا از تو بهره ور شدم گفت مردی از بنی تمیم هستم جاریه گفت آیا گوینده این شعر را می شناسی.

تمیم بطرق اللؤم اهدی من القطار *** و لو سلکت سبل المکارم ضلّت

و لو انّ برغوئنا علی ظهر قملة *** یکرّ علی صفی تمیم لوئت

ذبحنا فسمینا فتمّ ذبیحنا *** و ما ذبحت یوماً تمیم فسّمّت

اری اللیل یجلوه النهار و لاری *** عظام المخازی عن تمیم تجلت

یعنی مردم بنی تمیم بطرق لئامت و دنائت و بدی و پستی راه یابنده تر است از قطا که نام طایری است که براهنمائی مشهور و در اشعار و امثله عرب مذکور است چنان که گفته اگر قطا دلیل قومی باشد ایشان را براه راست و نجات دلالت کند و اگر غراب دلیل قومی باشد ایشان را بطریق هلاکت اشارت نماید و اگر پشه بر پشت موری بر آید و از میان مردم تمیم بگذرد از لؤم و نکوهش ایشان روی برتابد.

و ما چون گوسفندی یا شتری با حیوان حلال گوشتی را بخواهیم سر ببریم بقانون اسلام و احکام دین مبین نام خدای می بریم لکن هیچ وقت بنی تمیم بر ذبیحه خود نام خدای را مذکور ندارند .

کنایت از این که بر کیش اسلام نباشند و ذبایح ایشان حرام است

می بینم که شب بآن تاری و ظلمت را روشنی روز باز می نماید اما می بینم که پرده نکوهش و رسوائی هرگز از چهره ننگ و عاد بنی تمیم برخیزد.

آن مرد چون این قدح و سرزنش را از آن جاریه در حق بنی تمیم بشنید گفت سوگند با خدای بطایفه بنی تمیم نسبت نمی برم گفت از کدام مردمی گفت از طایفه عجل هستم گفت هیچ بشناسی آن کس را که این شعر را در حق ایشان گوید :

اری الناس يعطون الجزيل و انما *** عطاء بني عجل ثلاث و أربع

اذا مات عجلي بارض فآئما *** يشق له منها ذراع و أصبع

یعنی جمله مردمان عطای جزیل و بسیار و نیکو نمایند اما عطای بنی عجل هرگز از سه در هم یا چهار در هم افزون نشود.

و هر وقت مردی عجلی در زمینی بمیرد افزون از يك ذراع و يك انگشت زمین را از بهرش نشکافند یعنی از کثرت لثامت و خست قبر او را چندان تنگ نمایند که جسد او را در هم پیچیده بآن گودال در اندازند

آن مرد چون این مذمت را بشنید گفت سوگند بخداوند که من عجلی نیستم جاریه گفت پس از کدام قبیله هستی گفت مردی از بنی یشکر باشم جاریه گفت آیا می شناسی آن کسی را که این شعر را در حق ایشان گوید :

اذا یشکری مسّ ثوبك ثوبه *** فلا تذکرن الله حتّی تطهرا

هر وقت جامه مردی یشکری بجامه تو برسد تا جامه خود و خودت را شست و شوی ندهی خدای را یاد مکن آن مرد گفت لا و الله من یشکری نیستم .

گفت از کدام مردمی گفت مردی از بنی عبدالقیس هستم گفت هیچ می شناسی آن کسی را که این شعر را در حق ایشان گوید :

رأيت عبد القيس لاقت ذلاً *** اذا اصابوا صلاً و خلا

و مالحاً مصنّعاً قد طلا *** باتوا یسلون النساء سلاً

سلّ النبیط القصب المبتلاً

یعنی مردم عبدالقیس از پستی طبع هر وقت مقداری پیاز و سرکه و غذائی شور و آشی ناپخته بهم پرداخته بینند راحت و رام و قرین شادی و کام شوند و آسوده و فارغ البال شب بروز آورند و از زنان خود کامیاب گردند .

آن مرد گفت لا و الله من از مردم عبد القیس نیستم جاریه گفت از کدام هستی گفت مردی از قبیله باهله باشم گفت هیچ می شناسی آن کسی را که این شعر را در حق ایشان گوید:

إذا ازدحم الكرام على المعالي *** تنحى الباهلي عن الزحام

فلو كان الخليفة باهلياً *** لقصر عن مناواة الكرام

وعرض الباهلي و ان توفى *** عليه مثل منديل الطعام

چون مردم کرامی بزرگ نامی بر معالی امور و جلالیل مهام از دحام ورزند جماعت باهله از آن قافله دور و از نصیبه مهجور مانند و اگر خلیفه روزگار نسب بمردم باهله رساند البته از پاداش کرام و قضای حوایج و مرام قصور و تقصیر یابد و عرض و ناموس باهلی هر چند پوشیده بماند آخر الامر مثل سرپوشی که از طعام بردارند آشکار می شود.

آن مرد گفت سوگند با خدای من از قبیله باهله نیستم.

راقم حروف گوید ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب و کتب احوال ائمه هدی سلام الله علیهم در شرح احوال قتیبة بن مسلم باهلی شرحی از حالات این طایفه مسطور شد و باز نموده آمد که در میان قبایل عرب هیچ قبیله باین نکوهش نیست

بالجمله آن مرد گفت پس بازگوی از کدام طایفه باشی گفت مردی از فزاره ام جاریه گفت آیا می شناسی آن کس را که در باره ایشان این شعر را گفته است:

لا تأمن فزارياً خلوت به *** علی قلوصلک و اکبتها باسیار

لا تأمن فزارياً علی حمر *** بعد الذی امتل ایر العیر فی النار

قوم اذا نزل الأضياف ساحتهم *** قالوا لا مہم بولي علی النار

یعنی بهیچ مردی فزاری چون با وی خلوت کنی بر شتران جوان خود ایمن مباش و او را در شمار روندگان بشناس بلکه بعد از آن که ایر این قافله بر خیزد بر دراز گوشان خود اطمینان نداشته باش همانا این جماعت چنان دنائت طبع و لئامت فطرت و خست طبیعتی دارند که چون میهمانی بساحت ایشان نزول

نماید با زنان خود گویند بر آتش بشاش کنایت از این که چراغ دار و آتش افروخته در کار نباشد تا نتوانند بایشان در آیند.

آن مرد بیچاره گفت سوگند با خدای من از قبیله فزازه نیستم جاریه گفت پس بکدام طایفه نسب می رسانی گفت مردی از قبیله ثقیف هستم جاریه گفت هیچ می شناسی کسی را که درباره ایشان گفته است:

اضلّ الناسون ابا ثقیف *** فما لهم أب الا الضلال

فان نسبت او انتسبت ثقیف *** الی احد فذاك هو المحال

خنزیر الحشوش فقتلوها *** فانّ دماءها لكم حلال

یعنی گم کردند دانایان انساب پدر ثقیف را و برای این قبیله جز ضلالت و گمراهی پدری نیست پس اگر نسبت داده شود یا قبول نسبت نماید ثقیف به احدی از خلق جهان از جمله محالات است و قبول نباید نمود.

همانا مردم ثقیف خوک های علف زارند و جز زیان از وجود ایشان نمایان نیست ایشان را بکشید که خون ایشان از بهر شما حلال است

آن مرد چون این قدح و ذمّ را نسبت بجماعت ثقیف بشنید گفت سوگند بخداوند که من از ثقیف نیستم جاریه گفت پس بکدام جماعت پیوسته می شوی گفت مردی از مردم عبس هستم گفت هیچ می شناسی آن کسی را که در حق ایشان می گوید :

اذا عبسیّة ولدت غلاماً *** فبشرها بلؤم مستفاد

هر وقت زنی عبسیّه پسری بزاید بشارت بده آن زن را بلئامتی که از آن مولود مستفاد می شود .

آن مرد گفت قسم بخدای من از جماعت عبس نیستم جاریه گفت باز فرمای از کدام قبیله گفت بجماعت ثعلبه منسوب هستم گفت آیا می دانی کسی را که در حق ایشان گوید :

و ثعلبة بن قيس شَرِّ قوم *** و الا مهمم و اغدرهم بجار

یعنی مردم ثعلبة بن قيس از تمامت اقوام شریرتر و نسبت بهمسایه از همه طوائف لئیم تر و محیل تر باشند.

آن مرد گفت لا والله ازین جماعت نیستم گفت پس از کدام طایفه گفت مردی از بنی مرّه باشم گفت آیا می شناسی آن کس را که در حق این جماعت این شعر را گفته است:

إذا مرّية خضبت يداها *** فزوّجها و لا تأمن زناها

هر وقت زنی مرّیه هر دو دست خود را بخضاب در سپارد او را تزویج کن لکن از زناکاری آن زن ایمن منشین

آن مرد گفت بخدای سوگند که من از مردم بنی مرّه نیستم جاریه گفت بازگویی نسبت بکدام قبیله می رسانی گفت مردی از بنی ضبّه هستم گفت هیچ می شناسی شاعری را که در حق ایشان می گوید :

لقد زرقت عينك يابن معكبر *** كما كل ضبي من اللؤم ازرق

یعنی ای پسر معکبر هر دو چشمت کبود است چنان که مردم ضبّی از کمال لئامت کبود چشم هستند.

آن مرد گفت لا والله من از بنی ضبّه نیستم جاریه گفت پس از کدام مردمی گفت از قبیله بجیله می باشم گفت آیا می شناسی کسی را که در حق ایشان می گوید :

سألنا عن بجيلة حين حلّت *** لتخبر اين قربها القرار

فما تدري بجيلة اين تدعى *** أقحطان أبوها أم نزار

فقد وقعت بجيلة بين بين *** وقد خلعت كما خلع العذار

یعنی چون جماعت بجیله پدیدار شدند از حسب و نسب ایشان پرسش کردیم هیچ ندانستند رشته نسب ایشان بقحطان می رسد یا به نزار لاجرم در حال بین بین بماندند و از نسب معین مشخص خلع شدند چنان که عذار خلع می شود.

آن مرد گفت من از بجیله نیستم جاریه گفت پس از کدام گروهی گفت

مردی از قبیله غنی هستم گفت هیچ می دانی آن کس را که این شعر را گوید :

إذا غنویة ولدت غلاماً *** فبشرها بخياط مجید

چون زنی غنویه پسری بزاد بشارت بده او را به خیاطی نیکو .

آن مرد گفت سوگند با خدای از مردم غنی نیستم جاریه گفت پس از کدام طایفه ای گفت مردی از بنی الازد هستم گفت می شناسی آن کس را که در حق ایشان گوید :

إذا ازديّة ولدت غلاماً *** فبشرها بملاح مجید

هر وقت زنی از دیه پسری از شکم بگذارد او را بکشتیبانی خوب و نیکو مزده بده .

آن مرد گفت سوگند با خدای از بنی ازد نیستم ، جاریه گفت پس تو کیستی وای بر تو آیا حیا نمی کنی آخر برآستی سخن کن گفت مردی از خزاعه باشم گفت می دانی آن کس را که در حق ایشان گوید:

إذا افتخرت خزاعة في كريم *** وجدنا فخرها شرب الخمور

و باعت كعبة الرحمن جهراً *** بزق بس مفتخر الفخور

چون جماعت خزاعه سخن بفخر و مباحات سپارند فخر ایشان را در خوردن باده ارغوانی و فروختن خانه یزدانی را آشکارا بیک مشک دیدیم بد باد این افتخار و اعتبار .

آن مرد گفت از خزاعه نیستم گفت و یحك بازگوی از کدام قبیله باشی گفت مردی از سلیم باشم گفت می شناسی آن کس را که در حق ایشان این شعر گفته است:

اما لسليح شتت الله امرها *** تنيك بايديهها و تعيي ايورها

یعنی چیست سلیح را که خدای متفرق گرداند امور ایشان را همانا ایشان از کثرت لثامت چون شهوت برایشان مستولی شود با دست خود استمناء کنند

و آلت رجولیت خود را معذب بدارند .

آن مرد گفت سوگند با خدای من از مردم سلیح نیستم گفت پس از کدام جماعتی گفت مردی از قبیله لقیط هستم گفت هیچ می شناسی آن کس را که در حق ایشان گوید :

لعمرک ما البحار ولا ألفیا فی *** باوسع من فقاح بنی لقیط

لفیط شرّ من ركب المطایا *** و انذل من یدبّ علی البسیط

الا لعن الاله بنی لقیط *** بقایا سبّة من قوم لوط

یعنی قسم بجان تو دریا‌های پهناور و بیابان‌های فراخ از منفذ بنی لقیط فراخ تر نیست و طایفه لقیط از جمله مردمانی که بر چارپایان بارکش بر نشینند شیرتر و از جمله جنبندگان روی زمین زیون تر هستند خدای تعالی جماعت لقیط را که از بقایای فواحش قوم لوط هستند لعنت کند

آن مرد گفت سوگند با خدای از طایفه لقیط نیستم جاریه گفت پس نسب بکدام مردم می رسانی گفت مردی از قبیله کنده باشم گفت آیا می شناسی کسی را که در حق ایشان گفته است:

إذا ما افتخر الکندی *** ذو البهجة و الطرة

فبالنسیج و بالخفّ *** و بالسدل و بالحفرة

فدع کنده للنسیج *** فاعلی فخرها عرة

گاهی که با جمال و نیکو دیدار و خوش موی و خوش روی کنده آهنگ افتخار نمایند مباحات ایشان بیافتن و موزه دوختن و حفره بر آوردن و پرده برکشیدن است پس مردم کنده را برای نساجی بگذار چه برترین افتخار ایشان باین گونه کردار و افعال نابهنجار است

آن مرد گفت لا والله من از مردم کنده نیستم گفت پس از کدامین مردمی گفت مردی از مردم خثعم باشم جاریه گفت آیا می شناسی آن کس را که در حق

ایشان گوید :

و خثعم لو صفرت بها صغيراً *** لطارت في البلاد مع الجراد

مردم خثعم از پستی فطرت و زبونی و جبن بآن مقام هستند که اگر صغیری بایشان برزنی با ملخ ها در شهرها پراکنده و پرواز کننده باشند.

آن مرد گفت سوگند بخداوند از خثعم نباشم جاریه گفت پس از کدام قبیله باشی گفت مردی از طایفه طیّ هستم گفت می دانی آن کس را که گوید :

و ما طيء الا نبیط تجمعت *** فقالت طيانا كلمة فاستمرت

و لو انّ حرقوصاً يمدّ جناحه *** على جبلي طی اذا لا استظلت

یعنی نیستند مردم طیّ مگر جماعتی گمنام و پراکنده و پنهان که فراهم شده و آشکار گردیده اند و گفتند طیاننا یعنی باز آمدیم و این کلمه بر این جماعت استمرار گرفت و اگر طایری که باندازه کیکی است دو بال خود را بر دو کوه مردم طی برگشاید هر آینه ایشان را در سایه خود می سپارد .

آن مرد گفت لا والله من از مردم طی نیستم گفت پس از کدام قبیله نسب می بری گفت مردی از طایفه مزینه هستم گفت آیا می شناسی آن کسی را که در حق ایشان می گوید:

و هل مزينة الا من قبيلة *** لا يرتجى كرم منها ولا دين

آیا مزینه جز آن قبیله ای است که از ایشان امید دین و کرم نمی رود.

آن مرد گفت سوگند بخداوند از قبیله مزینه نیستم جاریه گفت بفرمای بکدام قبیله انتساب داری گفت مردی از نخع می باشم جاریه گفت آیا بحال آن کس که این شعر را گفته است شناسائی داری :

اذا النخع اللئام عدواً جميعاً *** تأذي من وفر الزحام

و ما يسموا إلى نجد كريم *** و ما هم في الصميم من الكرام

چون مردم نخع لئیم بامداد نمایند و بجمله جمعیت کنند مردمان از کثرت

ص: 199

نفوس و تنفس ایشان آزار بینند و این جماعت هرگز بمقامی بلند و گرامی بلندی نگیرند و اصل ایشان بکرام اقوام و طبیعت مردم کریم اتصال ندارند .

آن مرد گفت قسم بخدای من از مردم نخع نیستم جاریه گفت باز گوی بکدام مردم رشته نسب خود را پیوسته می داری گفت مردی از اود هستم گفت می شناسی کسی را که در حق آن ها گوید :

إذا نزلت بأود في ديارهم *** فاعلم بأنك منهم لست بالناج

لا تركن الی كهل ولا حدث *** فليس في القوم الا كل عجاج

یعنی هر وقت بطایفه اود نازل شدی بدان که ترا از ایشان نجاتی نخواهد بود و هرگز به پیر و جوان ایشان مایل و نازل مباش زیرا که در نهاد این جماعت جز حماقت بودیعت نیست

آن مرد گفت لا والله من از جماعت اود نیستم گفت پس از کدام طایفه گفت مردی از بنی لخم باشم جاریه گفت آیا بشناسی آن کس را که در حق ایشان این شعر را گفته است:

إذا ما انتمی قوم لفخر قديمهم *** تباعد فخر الجود عن لخم اجمعا

چون جماعتی بافتخار قدیم خود بلندی گیرند مفاخرت ورزیدن بجود و جلالت از تمامت بنی لخم دوری گیرد.

آن مرد گفت لا والله از بنی لخم نیستم جاریه گفت پس بکدام جماعت نسبت داری گفت مردی از قبیله جذام هستم جاریه گفت هیچ می شناسی کسی را درباره ایشان گوید:

إذا كأس المدام ادير يوماً *** لمكرمة تنحي عن جذام

در مجلسی که جام باده مکرمت و جلالت گردش گیرد مردم جذام را در آن راهی نیست .

آن مرد گفت سوگند بخداوند از طایفه جذام نیستم جاریه آشفته شد و زبان ملاحظت نشان بر گشود و گفت وای بر تو بازگویی پس بکدام قبیله از قبایل

نسب می بری آیا از خدای شرم نداری که این چند سخن بدروغ گفته ای.

گفت مردی از قبیله تنوخ هستم و این سخن مقرون براستی است جاریه گفت می شناسی آن کس را که در حق ایشان گوید:

إذا تنوخ قطعت منهلاً *** في طلب الغارات و الثار

أبت تجزی من اله العلا *** و شهرة في الأهل و الجار

هر وقت مردم تنوخ در طلب غارت و خون خواهی باندازه مسافت پشته راه سپارند در اول حمله از خداوند تعالی شکست یابند و در میان اهل و همسایگان برسوائی و خواری شهرت بجویند

آن مرد گفت لا و الله از جماعت تنوخ نیستم گفت مادرت بمزایت بنشیند پس از کدام مردم باشی گفت مردی از طایفه حمیر هستم جاریه گفت هیچ بشناسی کسی را که در حق ایشان گفته است :

نبت حمیر تهجوني فقلت لهم *** ما كنت احسبهم كانوا و لا خلقوا

لأن حمیر قوم لا نصاب لهم *** كالعود بالقاع لا ماء و لا ورق

لا یكثرون و ان طالت حیوتهم *** و لو یبول علیهم ثعلب غرقوا

یعنی خبر بمن دادند که جماعت حمیر مرا هجو کرده اند با ایشان گفتم من این جماعت را در شمار هیچ موجودی ندانسته و نمی دانم چه این مردم بهیچ چیز حساب نمی شوند مثل چوبی که در میان بیابان و گیاهی بدون برگی افتاده باشد و این مردم اگر چه روزگاری دراز زنده بمانند بسیار نشوند و اگر رویاهی برایشان کمیز براند غرق شوند .

آن مرد بخت برگشته گفت من از قبیله حمیر نیستم گفت باز گوی بکدام قبیله می رسی گفت از طایفه نحاطر هستم گفت می شناسی کسی را که گفته است:

و لو مرّ مزمار بارض نحاطر *** لماتوا واضحوا في التراب رمیما

اگر زمزماری بزمین نحاطی آواز برآورد این جماعت از ضعف قلب و زیبونی

حال و بیم و خشیت فوراً بمیرند و چاشتگاه همان روز در خاک خود پیوسند.

آن مرد گفت سوگند با خدای سبحان که من از نحاتر نیستم کنیزک گفت پس بفرمای رشته نسب بکدام قبیله متصل می کنی گفت مردی از قشیر هستم

جاریه گفت آیا می شناسی کسی را که در حق آن ها گوید :

بني قشیر قتلت سیدکم *** فالیوم لا فدیة و لا قود

ای بنی قشیر بزرگ و آقای شما را کشتم و امروز نه می توانید در طلب دیه بر آئید نه قصاص کنید.

آن مرد گفت سوگند با خدای از بنی قشیر نیستم جاریه گفت پس بکدام قبیله منسوب هستی گفت مردی از بنی امیه باشم گفت آیا می شناسی آن کس را که در حق ایشان گوید :

و هي من امیة بنیانها *** فهان علی الله فقدانها

و كانت امیة فیما مضی *** جری علی الله سلطانها

فلا آل حرب الطاعوا الرسول *** و لم یتق الله مروانها

یعنی بنیان بنی امیه سست و مدت حکومت ایشان که بر قلم تقدیر برگزیده بود پپای رفت و خدای تعالی فقدان این گروه را بخواست.

و این جماعت بنی امیه در پیشین روزگار در حضرت خداوند قهار بجرأت و جسارت می رفتند و بگناه و معصیت سلطنت می نمودند.

نه آل حرب یعنی پدر معاویه و اولادش اطاعت رسول خدای را نمودند نه آل مروان که طبقه دوم سلاطین بنی امیه هستند از خدای بترسیدند بلکه بهوای اماره هر چه خواستند کردند

آن مرد گفت سوگند با خدای که من از بنی امیه نیستم جاریه گفت پس از کدام مردمی گفت مردی از بنی هاشم هستم گفت می دانی آن کس را که گوید:

بني هاشم عودوا الی نخلاتکم *** فقد صار هذا التمر صاعاً بدرهم

فان قلتهم رهط النبّی محمّد *** فانّ النصارى رهط عیسی بن مریم

ای جماعت بنی هاشم بر سر درخت های خرماى خود بازشوید یعنی بکار نخل کارى و خرما فروشى خود عود کنید زیرا که خرما گران شده و یک من آن يك در هم بها پیدا کرده است .

و اگر گویند ما طایفه رسول خدای صلی الله علیه و اله می باشیم همانا مردم نصاری نیز طایفه و امت عیسی بن مریم علیهما السلام هستند آن مرد گفت قسم بخدای سبحان که من از بنی هاشم نیستم جاریه گفت پس از کدام مردمی گفت مردی از همدان باشم جاریه گفت می شناسی کسی را که در حق ایشان گفته است:

إذا همدان دارت یوم حرب *** رماها فوق هامات الرجال

رأيتهم یحشون المطایا *** سراعاً هاربین من القتال

یعنی چون روز جنگ پیش آید و آسیای نبرد بر سر مردان مرد گردش گیرد مردم همدان مرکب های خود را رهسپار و جانب فرار بر سپارند آن مرد گفت قسم بخدای از جماعت همدان نیستم جاریه گفت پس بکدام طایفه پیوستگی داری گفت مردی از قبیله قضاعه هستم گفت می شناسی آن کس را که می گوید:

لا یفخرن قضاعیّ باسرتة *** فلیس من یمن محضاً و لا مضر

مذبذبین فلا قحطان والدهم *** و لا نزار فخلوهم الی سقر

یعنی هیچ مردی قضاعی نباید بطایفه و گروه خود مفاخرت بورزد چه ایشان نه از مردم یمن خالص و نه از مضر خالص هستند بلکه در این میانه مذبذب و معلق و دو دل باشند

یعنی نه ازین و نه از آن و در این میانه متحیر و سرگردان هستند نه قحطان پدر ایشان است و نه نزار پس بگذار ایشان را باتش شعله دار.

گفت سوگند با خدای از جماعت قضاعه نیستم گفت پس از کدام جماعتی

گفت مردی از شیبان هستم جاریه گفت می شناسی آن کس را که در حق ایشان گوید :

شیبان قوم لهم عدید *** فکلهم مقرف لئیم

ما فیهم ماجد حسیب *** ولا نجیب ولا کریم

یعنی قبیله شیبان اگر چه جمعی فراوان هستند لکن همگی پوست بی مغز و صورت بی معنی و لئیم هستند و در میان ایشان یکتا نباشد که بشرف مجد و جلالت حسب و نبالت نجابت و کرم امتیاز داشته باشد

آن مرد گفت قسم بخدای از بنی شیبان نباشم جاریه گفت پس بکدام طایفه از طوایف منسوبی گفت از مردم نمیر می باشم جاریه گفت آیا بحال آن کس که این شعر گوید عارفی :

فغض الطرف اناک من نمیر *** فلا کعباً بلغت و لا کلاباً

فلو وضعت ففاح بنی نمیر *** علی خبث الحدید اذا لذاباً

یعنی فرو خوابان چشم خویشتن را زیرا که تو از بنی نمیر هستی یعنی چون ایشان بدنائت و رذالت موصوف هستند تو نیز که بایشان منسوبی چشم بر مگشای و بمفاخرت نظاره مکن نه بطایفه کعب می رسی و نه بقبیله کلاب انتساب می بری اگر کون بنی نمیر را بردیم آهن بر نهند آهن را آب می نماید :

راقم حروف گوید این دو شعر از اهاجی نامدار جریر است که شرح حال او در کتاب مشکوة الادب و دیگر کتب این بنده مسطور است .

بالجمله آن مرد گفت لا والله من از بنی نمیر نیستم جاریه گفت پس از کدام مردمی گفت مردی از طایفه تغلب هستم گفت آیا می دانی آن کس را که این شعر را گوید:

لا تطلبن خولة من تغلب *** فالزنج اکرم منهم اخوالا

و التغلبي اذا تنحنح للقری *** حک استه و تمثل الامثالا

هرگز از مردم تغلب دولت و نعمت طلب مکن چه مردم زنک از ایشان در نعمت و مکرمت کریم تر هستند

و چون مردی تغلبی را نام از ضیف و ضیافت بگذارند کون خود را می خراشد و بضراب امثال می پردازد

در عقد الفرید مسطور است که این شعر جریر از هجوهای بسیار سخت عرب است و چون جریر این شعر را بگفت سوگند با خدای خورد و گفت بنی تغلب را بشعری هجو کرده ام که اگر با نیزه ها بکون ایشان طعن آورند نتوانند پاک بگردانند

بالجمله آن مرد گفت سوگند با خدای از جماعت تغلب نیستم جاریه گفت از کدام جماعتی گفت مردی از قبیله مجاشع باشم گفت می شناسی کسی را که در حق او گوید :

تبكي المغيبة من بنات مجاشع *** و لها اذا سمعت نهيق حمار

چون زن شوهر مرده از بنات مجاشع بر شوی خود گریه و ناله بر آورد آوازش چون صدای خر است .

آن مرد گفت سوگند با خدای از قبیله مجاشع نیستم گفت پس از کدام قبیله باشی گفت از طایفه کلب هستم گفت می شناسی آن کس را که گفته است:

فلا تقربن کلباً و لا باب دارها *** فما يطمع الساری یری ضوء نارها

یعنی نزدیک سرای و باب سرای بنی کلب فرود مشو چه مردم راهگذار را آن طمع نیست که بفروغ آتش ایشان فروز جویند

آن مرد گفت قسم بخداوند از طایفه کلیب نیستم جاریه گفت پس بکدام طایفه منسوبی مردی از قبیله تیم هستم گفت می شناسی کسی را که درباره ایشان گفته است:

تیمیة مثل انف الفیل عنبلها *** تهدي الرخا بنبان لیس مخروم

یعنی زنی تیمیه که محل ختنه گاه او که ختنه نشده است مثل خرطوم فیل راهنمایی می کرد بزمینی نرم و هموار با انگشت های خود و سوراخ نشده یعنی

دوشیزه بود و در طلب مباشرت اشارت می نمود.

آن مرد گفت سوگند با خدای از بنی تیم نیستم جاریه گفت از کدام طایفه گفت مردی از قبیله جرم هستم گفت می شناسی کسی را که در حق ایشان می گوید :

تمنیتني سويق الكرم جرم *** و ما جرم و ما ذاك السويق

فما شربوه لَمَّا كان حلا *** و لا غالاً بها اذ قام سوق

فلَمَّا انزل التحريم فيها *** اذا الجرمي منها لا يفيق

یعنی طایفه جرم شراب انگور از من آرزو کرد و طایفه جرم را با شراب انگور چه کار و این جماعت تا گاهی که شراب حرام نشده بود نمی خوردند و در بازار شراب فروشان بآهنگ بر نمی آمدند

لکن چون آیه تحریم خمر نازل شد مردم قبیله جرم يك ساعت از مستی بحالت هوشیاری نبودند

آن مرد گفت سوگند با خدای من از قبیله جرم نیستم گفت پس از کدام قبیله ای گفت مردی از بنی سلیم باشم گفت می شناسی آن کس را که گفته است:

اذا ما سلیم جنتها لغدائها *** رجعت کما قد جئت غرثان جايعاً

چون نزد طایفه سلیم شوی تا نزد ایشان تغذی کنی و طعامی صرف کنی همان طور که گرسنه رفتی باز می شوی.

آن مرد گفت سوگند با خدای از مردم سلیم نیستم گفت پس سلسله نسب تو بکدام رشته مسلسل می شود گفت مردی از موالی هستم گفت می شناسی کسی را که در حق ایشان گوید :

الا من اراد الفحش و اللؤم و الخنا *** فعند الموالی لا یزال جزیلها

یعنی آگاه باشید هر کس اراده فحش و نکوهش و لؤم و بدی داشته باشد این متاع نفیس را نزدیک موالی باید دریابد .

آن مرد گفت قسم پپروردگار کعبه در بیان نسب خود بنخطا رفتم من مردی از حور باشم جاریه گفت آیا می شناسی آن کس را که این شعر را در حق

ایشان گوید :

لا بارك الله فيكم ابدا *** يا معشر الحور انّ الحور في النار

ای جماعت حور خداوند هرگز برکت در شما ندهد بدرستی که طایفه حور همیشه جای در آتش دارند.

آن مرد گفت قسم بخداوند تعالی من نه از مردم خور هستم گفت پس از کدام گروهی گفت مردی از اولاد حام باشم جاریه گفت می شناسی کسی را که در حق ایشان گفته است:

فلا تنكحن اولاد حام فانهم *** مساويه خلق الله حاشا ابن اكوع

یعنی نکاح مکن فرزندان حام را که ایشان بدترین مخلوق خدای هستند مگر پسر اکوع .

آن مرد گفت سوگند با خدای من از اولاد حام نیستم لکن از فرزندان شیطان رجیم می باشم جاریه گفت خدای لعنت کند ترا و پدرت شیطان را آیا می شناسی آن کس را که این شعر را درباره شیطان می گوید:

الا ما عباد الله هذا هذا عدوكم *** عدو نبي الله ابليس ينهق

ای بندگان خدای آگاه باشید که اینک شیطان است که با آوازی ناخجسته بدشمنی شما و دشمنی پیغمبر خدا روزگار می سپارد.

چون آن مرد این سخن بشنید و آن درجه فضل و ادب و اطلاع کامل آن جاریه را در احوال قبایل عرب حتی شیطان بدید راه چاره بر وی مسدود شد و در مقام عجز و انکسار برآمد و گفت این جا مقامی است که باید پناه بتو برد

آن زن گفت آری اکنون برخیز و رانده شده و نکوهش گردیده بار بر بند و ازین پس هر وقت در میان قومی فرود شدی تا ایشان را خوب شناسی انشاد شعری مکن و متعرض مساوی مردمان مباش و بنکوهش و بدی کسی زبان مگشای چه هر طایفه را نیک و بد بسیار است مگر پیغمبران یزدان پاک و آنان را که

ص: 207

خدای ایشان را از میان بندگان خود برگزیده و از دشمن خود نگاه داشته و تو چنانی که جریر از بهر فرزدق گفته است:

و کنت اذا حللت بدار قوم *** رحلت بخزیه و ترکت عارا

هر وقت بسرای جماعتی فرود می شدم و بار اقامت می گشودم به تنهایی می کوچیدم و ننگ و عار را بجای می گذاشتم.

کنایت از این که اگر ننگ و عاری در ایشان می دیدم پوشیده می داشتم و با خود بار نمی کردم و نزد هر کس آشکار نمی ساختم و نادیده می انگاشتم و می شود معنی این شعر برعکس آن چه مسطور شد باشد.

آن مرد بآن جاریه گفت قسم بخدای سبحان که ازین پس هرگز هیچ شعری را انشاد نکنم و لب بقرائت شعری نگشایم .

چون یزید رقاشی این داستان را پایان برد سفاح در عجب آمد و فرمود اگر تو خود این حکایت را بسته و این شعر را در حق آن کسان گفته باشی همانا بسیار نیکو آورده و بزرگ دروغگویانی و اگر این خبر مقرون بصدق باشد و تو در آن چه مذکور داشتی براستی سخن نمودی همانا این جاریه از تمامت مردم جهان حاضر جواب تر و بمثالب و معایب خلق روزگار با بصیرت تر است.

حکایت شیب بن شبة اهتمی ابو العباس عبدالله سفاح

در کتاب عقد الفرید مسطور است که شیب بن شبة اهتمی گفت در آن سال که هشام بن عبدالملک بدیگر جهان رخت بر بست و ولید بن یزید بتخت سلطنت بر نشست و این داستان در سال یک صد و بیست و پنجم هجری روی داد اقامت حج نمودیم و در آن حال که در گوشه مسجد براحث نشسته بودم ناگاه از دری از

درهای مسجد جوانی گندم گون رقیق السمره که موئی بسیارش بر دوش رسیده و محاسنی اندک موی و خفیف و جبینی گشاده و بینی چون شمشیر هندی و دو چشم دلفریب که گفتی دوزبان گویا بود با ابهت و حشمت سلاطین و جامه و هیئت مردمان ناسک داشت طلوع نمود دل ها بجانبش بازان و چشم ها از دنبالش نگران و در تواضع او آثار شرف شناخته و از صورت همایونش نشان عفو و گذشت و از رفتارش علامات عقل و دانش نمودار بود.

از آن شمایل مبارک و دیدار بهجت آثار و هیکل محمود خودداری نتوانستم نمود و بی اختیار از جای برجستم تا در اثر او بروم و از حال او بپرسم او بر من سبقت گرفت و کار طواف بیاراست .

و چون طواف هفتگانه را بگذاشت آهنگ مقام نمود و برکوع برفت و من چشم بدو انداختم آن گاه پپای شد تا باز شود در این حال چشم زخمی بدو رسید و بر زمین افتاد و انگشش خونین شد و بهیبتی مخصوص بنشست.

بدو نزدیک و از آن صدمت که بدو رسیده بود دردناک شدم پس در کنارش بمهر و عطوفت بنشستم و خاک از پایش بستردم و او هیچ امتناعی نداشت آن گاه از کنار جامه اش مقداری بشکافتم و انگشت او را بدان بر بستم این کار را نیز انکار نداشت و مرا باز نمی داشت.

آن گاه برخاست و تکیه بر من آورد من در خدمتش باطاعت و انقیاد در آمده با وی راه می سپردم تا بسرائی بالای مکه رسید این وقت دو مرد بخدمتش شتابان آمدند چنان که نزدیک بود سینه ایشان از هیبتش برهم شکافد.

پس در سرای را بر گشودند وی بسرای اندر شد مرا نیز بسرای اندر آورد آن گاه دست مرا رها کرده روی بقبله آورد و دو رکعت نماز بگذاشت و موجز و مختصر پپای برد بعد از آن در صدر مجلس خود راست بنشست و خدای را ثنا و رسول را درود فرستاد و با زبانی بس فصیح و بیانی محمود حمد و ثنای ایزد ودود و رسول مسعود را با انجام رسانید .

آن گاه گفت عطف و مهربانی تو در این روز بر من پوشیده نماند بازگویی تا کیستی خداوندت رحمت کناد گفتم شیب بن شبة تمیمی هستم گفت اهت می گفتم آری پس زبان به ترحیب و ترحیب من برگشود و با من نزدیک شد و قوم مبرا با بیانی روشن و زبانی فصیح توصیف کرد گفتم اصلحك الله من تو را از آن برتر می دانم که از نام و نسب تو پرسش نمایم لکن دوست همی دارم که باین امر معرفتی حاصل نمایم .

چون این سخن بشنید لب بخنده بر گشود و گفت اهل عراق مردمی لطیف هستند همانا من عبدالله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هستم گفتم پدرم و مادرم فدای تو باد شمایل ستوده و مخائل حمیده تو بسیار بشرافت نسب تو همانند است و جلالت قدر به نبالت منصب و مقام دلالت می نماید و چندان محبت تو در دلم سبقت گزیده است که از وصف آن عاجزم.

فرمود یا اخا بنی تمیم خدای را برین نیت و صدق رویت خود شاکر باش چه ما آن جماعت باشیم که خداوند هر کس را دوست بدارد بواسطه محبت او با ما سعید می گرداند.

و هر کس را دشمن باشد بعلت بغض او با ما شقی و بدبختش می گرداند و دل هیچ يك از شما بنور ایمان روشن نمی شود تا خدای و رسول خدای را دوستدار نباشد و اگر ما برای پاداش او نیرومند نباشیم خداوند برادای آن نیرومند است .

گفتم تو بکمال علم و جمال دانش موصوفی و من خواهان علم و از حاملان گوهر علم هستم و ایام موسم تنک و مشاغل مردم مکه بسیار و در دل من چیزهای بی شمار است که همی دوست می دارم از آن جمله پرسش نمایم فدای تو گردم آیا اجازت می دهی تا از آن پرسیدن گیرم

فرمود ما از تمامت مردمان بیشتر وحشت و تقیه داریم و امیدوارم که تو در حفظ راز امین باشی و امانت را نیکو بداری اگر بدان صفت هستی که من

امیدوارم هر چه خواهی بپرسی.

چون این سخن بگفت سوگندها یاد کردم و عهدها و میثاق های استوار بر نهادم تا خاطرش اطمینان یافت آن گاه این آیه شریفه را که مناسب آن عهد و پیمان بود تلاوت فرمود.

(قُلْ أَيُّ شَهَادَةٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ)

کنایت از این که یزدان سبحان در این عهد و پیمان که در میان من و تو برگذشت گواه است.

آن گاه گفت از هر مسئله که خواهی بپرس گفتم در حق این کس که امیر حاج و رئیس موسم است چه می فرمایی و در این وقت یوسف بن محمد بن یوسف ثقفی خالوی ولید امارت داشت.

پس نفسی سرد بر کشید گفت از نماز بگذاشتن در عقب می پرسی یا از امارت او بر آل خدا با این که از خود این جماعت نیست کراهت داری.

گفتم از هر دو مسئله می پرسم گفت این حال در حضرت خداوند کریم بسی عظیم است اما نماز همانا خدای تعالی فرض کرده است بر بندگان خودش تا او را پرستش نمایند و بر تو واجب است که آن چه را که یزدان تعالی فرض کرده است بر تو ادا کنی در هر وقت و با هر کس و بر هر حال که خواهی کوباش.

چه آن کس که ترا حج خانه خدای و حضور جماعت و اعیاد او را امر کرده است در کتاب خدای خبر نداده است ترا باین که هیچ نسکی را از تو قبول نمی کند مگر با آن کس که از تمامت مؤمنان ایمانش اکمل باشد

و این کار محض شمول رحمت اوست چه اگر چنین حکم می فرمود کار بر تو تنگ می گشت پس تو کار را بسماحت و سهولت بسیار چنان که بر تو آسان گردند

می گوید همچنان از وی از مسایل غامضه پرسیدم و آن چند پیاموختم که

از آن پس حاجت نیافتیم که از مسائل دینی از دیگری پرسش نمایم.

آن گاه گفتم اهل علم و بینش چنان می دانند که بزودی دولتی شما را نصیب می شود گفت هیچ شکی در آن نمی رود و چندان که آفتاب را طلوع و غروب باشد ستاره دولت ما فروغ افزای عرصه جهان خواهد بود و از خدای تعالی خیر و خوبی این دولت را خواهنده و نیز از شرش بحضرتش پناهنده ایم.

و تو اگر بزمان ظهور این دولت بهره ور شدی بقدر استطاعت با دست و زبان مساعدت کن و نصیب خود را دریاب.

گفتم مگر هیچ کس از مردم عرب با این دولت خدا داد مخالفت خواهند کرد با این که شما بزرگان و آقایان اعراب هستید.

گفت آری قومی باشند که جز وفاداری با آن کس که ایشان را بدست پرورش تربیت کرده ابا و امتناع دارند مگر مطالبه حق ما را پس ما نصرت یابیم و ایشان مخذول گردند چنان که اول ایشان بواسطه مخالفت با اول قرین خذلان شدند در آن وقت نیز هر کس از ایشان و این طایفه با ما مخالفت جوید مخذول و تنها و رسوا گردد

چون این سخن را بفرمود گفتم «انا الله و انا الیه راجعون» گفت امر را بر خود آسان بدار همانا این امر سنت خداوند است که از ازل مقرر شده است و برای سنت یزدان تبدیلی نیایی و افعال و اعمال نکوهیده ایشان ما را از صله ارحام ایشان و حفظ اعقاب ایشان و تجدید احسان با ایشان باز نمی دارد.

یعنی ما بر روش ایشان نمی رویم که از پیغمبر و آل پیغمبر صلی الله علیه و اله نیکی دیدند و بدی کردند گفتم چگونه قلوب شما تسلیم می نماید که با ایشان نیکی ورزید با این که ایشان با شما خصومت ورزیدند و با شما قتال دادند

فرمود ما مردمی هستیم که وفا را دوست می داریم هر چند زبان ما در آن است و غدر و حیل را دشمن می باشیم هر چند که سود ما در آن است و همانا ازین جماعت جز معدودی از ما جدائی نجوید و از جمهور دور نشود

و اما یاوران دولت و نقبای شیعت و فرمانگزاران سپاهیان ما موالی ایشان باشند و موالی آن قوم از خود ایشان باشند.

و چون آسیای جنک بگردد و اوزار کارزار نمایش گیرد و کار محاربت انجام پذیرد ما بواسطه نیکی نیکو کاران از بدی بدکاران چشم بپوشیم و بکیفر ایشان نکوشیم و بملاحظه نیکی یکتن از تقصیر قوم و عشیرت او بگذریم و با این وسیله فتنه بخوابد و مکابرت و مٹابرت از میان برخیزد و دل ها آسایش و آرامش گیرد.

گفتم چنان می گویند که در دولت شما هر کس بخلوص محبت شما نامدار شود بشما مبتلا گردد گفت هما ناروایت شده است که بلا بدوستان ما سریع تر است از آبی که بمحل خود می رسد.

گفتم اراده من این نبود گفت بازگوی چه قصد کردی گفتم می گویند که شما دوستان خود را دچار رنج و بلا و دشمنان خود را برخوردار از بذل و عطا می دارید.

گفت آنان که در دولت ما از جمله دوستان ما سعادت و برخوردار یابند بیشتر هستند و آنان که از دشمنان ما جانب سلامت سپارند کم ترند و ما از جنس بشر هستیم و گوش بهر سخن و هر حدیث می سپاریم و جز خداوند علام الغیوب برازهای پوشیده عالم نیست .

و بسیار می شود که امور از ما مستور می ماند لا-جرم بآن چه مقصود و مراد ما نیست حکم می کنیم و ما را احسان و احسابی است که خداوند بواسطه آن چه ناستوده از ما پدید آید یا از سوء تدبیر ما ناپسندیده گردد اصلاح می فرماید و ما از آن چه ندانیم و بدون علم کار کنیم در حضرت یزدان استغفار می کنیم و تورا چه انکاری است که این امر چنان که شنیده روی نماید.

همانا تکلیف دوست تعزز و ادلال و ثقه و استر سال است و تکلیف دشمن تحرز و احتیال و تذلل و اغتلال می باشد

و بسا باشد «و ربّما اهل المنزل و اهل المسترسل و تجانب المتقرب و مع المعّة تكون الثقة».

و آخر الامر عاقبت نيك بهره ما و سرانجام ناخجسته نصيب دشمن ماست و دوستان ما با ما شريك هستند.

آن گاه گفت ای برادر تمیمی همانا بسیار سؤال می کنی گفتم از آن می ترسم که ازین پس ترا ننگرم گفت من امیدوارم که ترا ببینم و تو مرا بنگری چنان که دوست می داری بزودی بخواست خدای تعالی.

گفتم خدای این کار را زود برساند گفت آمین ، گفتم و هم چنین سلامت مرا از گزند شما نبخشد چه من از دوستان شما هستم گفت آمین و تبسمی بنمود و گفت تا گاهی که خدای تعالی ترا از سه چیز نگاه بدارد زیانی بتو نمی رسد.

گفتم آن سه کدام است گفت یکی قدح و طعن در دین و دیگر هتك در کار ملك و آئین و سیم تهمت در حرمت است.

بعد از آن فرمود آن چه ترا گویم محفوظ بدار «اصدق و ان صدق و ان ضرک الصدق و انصح و ان باعدک النصیح و لا تجالس عدونا و ان اخطیناه فانه مخذول و لا نخذل و لینا فانه منصور و اصبحنا بترك المماکره و تواضع اذا رفعوک و وصل اذا قطعوک و لا تسخف فیمقتوک و لا تنقبض فیتحشموک و لا تبدأ حتی یبدؤک و لا تخطب الاعمال و لا تتعرض للاموال»

یعنی سخن براستی و کار بصدق بسیار اگر چه ترا زیان رساند و از شرایط نصیحت زیان بر میند اگر چه اسباب ملالت شنونده و مبادت تو شود و با دشمنان ما مجالست مکن هر چند در خدمت ما مورد عنایت باشند چه ایشان مخذول هستند

و از دوستان ما کناری مجوی چه ایشان بهر حالت منصور و مظفر هستند و در مصاحبت ما هیچ وقت جانب حیلت و ما کرت مگیر

و چون مقام ترا بلند گردانند بر فروتنی و خضوع بیفزای و اگر از تو قطع و جدائی نمایند تو طریق اتصال را از دست مگذار و سخنان سخیف و بیهوده مگوی تا با تو خشمگین شوند و منقبض مباش تا از ملاقات و مصاحبت تو بیزار گردند و بسخنی و کاری بدایت مگیر تا ایشان از تو بپرسند و بخواهند و چندان که توانی خود را دخیل اعمال و متعرض اموال مدار

آن گاه گفت من در این شب از این جا می روم اگر حاجتی داری باز گوی این وقت بوداع او برخاستم و وداع کردم.

آن گاه گفتم آیا برای ظهور این امر مراقب وقتی مشخص باشم گفت تقریر وقت با خداوند مقدر الامور است چون بانگ دو نوحه و نیاچه در شام برخاست آخر العلامات بشمار، گفتم این دو نشان کدام است؟

گفت یکی مردن هشام است در این سال و دیگر مرك محمد بن علي است در هلال ذی القعدة و پس از وی این امر جانب نمایش گیرد و شمشیر جهان گیر ما تابش فزاید.

گفتم محمد بن علي آیا امر با کسی نهاده است آری با برادرش، ابراهیم می گوید چون من از خدمتش بیرون شدم بناگاه غلام او از دنبال من بیامد تا منزل مرا بشناخت و برفت و جامه از البسه او برای من بیاورد و گفت ابو جعفر با تو فرمان می کند که در این جامه نماز بگذار.

بعد از آن از هم جدا شدیم سوگند با خدای چندی بر نیامد و او را ندیدم مگر وقتی که دو نفر کشیک چی مرا بگرفتند و بخدمت او با جماعتی از قوم من نزدیک ساختند تا با او بیعت کنیم چون ابو جعفر مرا بدید بشناخت و گفت از کسی که مودتش قرین صحت و حرمتش ندیم قدمت و بیعتش پیش ازین روز اخذ شده دست بدارید.

چون این سخنان را بگفت مردمان بزرگ شمردند و من او را بر آن عهد

و پیمانی که از نخست بگذاشته بود دریافتم آن گاه فرمود در ایام خلافت برادرم ابو العباس بکجا اندر بودی، خواستم بمعذرت سخن کنم.

گفت حاجت بمعذرت نیست چه هر چیزی را وقتی است و اگر در این مدت بهره مودت و حق سبقت مودت تو فوت شده است هم اکنون از دو کار یکی را اختیار کن یا مرسومی از بهرت مقرر داریم که روزگار خویش را بوسعت بگذرانی یا شغل و عملی با تو گذاریم که ترا بمقامی بلند باز رساند

گفتم من حافظ وصیت تو هستم یعنی آن سخنان تو که ازین پیش فرمودی گرد اعمال مگرد گفت من آن وصیت را نیک تر محفوظ بدارم همانا من تو را نهی فرمودم که در طلب اعمال بر نیائی نه این که اگر با تو گذارند قبول نکنی.

گفتم همان را خواهم که در رزق و روزی من وسعت دهی و بخویشتن تقرب بخشی گفت این حال با اختیار تو است و این کار برای تو بهتر و شایسته تر و از خطر دورتر است

آن گاه فرمود آیا بعد از آن روز که از تو جدا شدم بر شماره عیالت افزودی و از افراد ایشان از من پرسید من از حفظ او در عجب شدم و ایشان را در خدمتش نام بردم و گفتم اسب و خادمی افزوده شده است

گفت عیال ترا بعیال خودمان و خادم ترا بخادم خودمان و اسب ترا بخیل خودمان ملحق ساختیم و اگر برای من مجال و ممکن بود از بیت المال نیز برای تو حمل مال می نمودم و هم اکنون ترا با پسر مهدی متصل و منضم داشتم و در حق تو سفارش و وصیت بدو می کنم چه او برای انجام مقاصد و نظم تو فراغتش از تو بیشتر است

معلوم باد از بدایت این داستان چنان معلوم می شود که این مکالمات در میان شیب و سفاح روی داده است چه در ضمن مکالمه از ظهور دولت ایشان می پرسد و بدو خبر می دهند

و از پاره مقامات چنان معلوم می شود که ابو جعفر منصور بوده است چنان که

می گوید ابو جعفر چنین و چنان گفت و مرا بمهدی بسپرد و شمار عیال مرا بپرسید و من از حفظ او در عجب ماندم و از آن جا که گفت چرا در زمان برادرم ابو العباس نیامدی مکشوف می شود که شبیب در خدمت سفاح عهد و بیعت بر نهاده است و الله اعلم.

بیان پاره کلمات و محاورات ابی العباس سفاح با خالد بن صفوان

ازین پیش بعضی حکایات خالد بن صفوان و عبدالله سفاح مسطور شد همانا بن صفوان مردی دانشمند و از اخبار و وقایع روزگار بصیرتی تام و ملاحظتی در کلام داشته است و ابوالعباس سفاح و بعضی خلفای ایام بمصاحبت و حکایت او رغبت داشته اند.

در جلد سوم عقد الفرید مسطور است که وقتی خالد بن صفوان به حضرت سفاح درآمد و این وقت خالوهای سفاح که از قبیلۀ بنی الحارث بن کعب بودند در حضرتش حضور داشتند.

ابو العباس روی با خالد آورد و گفت در حق خالوهای من چگونه سخن می کنی خالد گفت «هم هامة الشرف و عرنین الکرّم غرس الجود انّ فیهم خصالا- ما اجتمعت فی غیرهم من قومهم لانّهم اطولهم امماً و اکرّمهم شیماً و اطیبهم طعماً و اوفاهم ذمماً و ابعدهم همماً الجمره فی الحرب و الرفض فی الجذب و الرأس فی کلّ خطب و غیر هم بمنزلة العجب»

این جماعت اندام شرف و هیکل جلالت را سر و پیکر جود و میدان کرم را برترین نشان ها و بزرگ ترین علامات و در بوستان بذل و عطا نونهای برومند با بها هستند خصال و صفاتی حمیده در ایشان جمع شده که در سایر مردمان و عشایر

و اقوام ایشان نمایان نیست.

چه از جمله ایشان در مقاصد عالیه و اتباع سامیه برتر و در شمیم پسندیده و خصال ستوده و ذوق سلیم و ملاحظت صحبت و معاشرت و مجالست کریم تر و بعهد و پیمان خود پاینده تر و پناهنده خود را نگاهدارنده تر و در علو همت و وسعت صدر بلندترند.

در میدان حرب چون آتش سوزنده و در دستگیری بیچارگان و نوازش در ماندگان چون بحر گوهر نشان هستند در هر امری جلیل و خطیبی عظیم بر همه مردمان سر و سردار و دیگران بمنزله بن دم و عجب هستند .

چون این کلمات پایان رفت سفاح گفت ای ابو صفان صفت کردی و نیکو صفت نمودی خالوهای وی ازین اوصاف اظهار فخر و مباهات نمودند چندان که ابو العباس در خشم شد و گفت ای خالد بر احوال امیر المؤمنین افتخار بجوی چه تواز اعمام او هستی.

خالد بن صفوان بالبداهة گفت کیف افاخر قوماً بین ناسج برد و سایس فرد و دابغ جلد و راکب عود دلّ علیهم هدهد و غرقهم جرد و ملکتهم امّ ولد» .

یعنی چه جای مفاخرت است با قومی که بافنده برد و راننده فرد و پیراسته نماینده جلد و سوار شونده عرد بودند هدهدی برایشان دلالت نمود و کلاک موشی ایشان را غرق گردانید و کنیزکی برایشان حکمران گردید.

و خالد بن صفوان در این کلمات بقوم سباء و حکایت هدهد و سلیمان علیه السلام و بلقیس اشارت کند که سیل عرم ایشان را در ربود و موش های کلان سنگ ها می کنند و آب از زیر آن طغیان می گرفت تا گاهی که ایشان را طوفان فنا در سپرد

بالجمله ابو العباس را ازین گونه کلمات خرسندی افتاد و رویش درخشان شد جاحظ می گوید سوگند با خداوند اگر خالد بن صفوان در بیان این کلمات و

شرح معایب ایشان و اختصار الفاظ در مثالب آن جماعت بعد از آن که آن‌ها را بدان‌گونه مدیحت بر ستوده بود در تمام معایب ایشان فکرها می‌کرد و چنین بیان‌ها می‌نمود بسیار اندک بود تا چه رسد که بدون فکر و تأمل بالبديهه این‌طور بیان نماید و در نهایت اختصار تمام مثالب ایشان را مذکور دارد والله اعلم.

و هم در آن کتاب مسطور است که ابو العباس سفاح وقتی با خالد بن صفوان گفت ای خالد همانا مردمان در توصیف نسوان بسی سخن کرده اند بازگویی تو در کدام نوع زنان شگفت تر هستی و در نظر تو نیکوترند گفت :

«اعجبهن يا امير المؤمنين التي ليست بالضرع الصغيرة ولا الفانية الكبيرة و حسبك من جمالها ان تكون فحمة من بعيد مليحة من قريب اعلاها قضيب و اسفلها كتيب كانت في نعمة ثم اصابتها حاجة فمعها ادب النعمة و ذلّ الحاجة فاذا اجتمعنا كنا اهل دنيا و اذا افترقنا كنا اهل آخرة قال قد اصبتها لك قال و اين هي قال في الرفيق الأعلى من الجنة فاعمل لها»

یعنی ستوده ترین زنان آن زنی است که نه سست و کوچک و نه کلان و درشت اندام باشد و برای حسن و جمال و توصیف دلربائی و کمال ایشان کافی است که چون از دورش بنگری رام و مطیع و موقر و سنگین و چون نزدیکش یابی با ملاحظت و نمکین بینی قامتش چون شاخ شمشاد و کفلش مانند تل نسترن و روزگاری در بزرگی و نعمت پپای برده و از آن پس بزحمت نیاز و رنج حاجت نیز آزمایش شده باشد و ازین روی به آدابی که در خور نعمت یافتگان است برخوردار و به همواری و ملایمتی که شیمت حاجتمندان است ناچار باشد تا بآن يك به روش بزرگان و بزرگ زادگان باشد و بر طریق پست زادگان نرود و باین يك بر نسق مردم رنج کشیده بمعاشرتی ملایم بگذارند تا شوی او از مصاحبش کامکار و باسایش و بارامش برخوردار گردد.

و چون ما با این‌گونه زنان اجتماع جوئیم اهل دنیا باشیم و هر وقت جدائی

سفاح چون این کلمات و اوصاف بشنید گفت من این گونه زن از بهرت بدست کردم خالد گفت در کجاست فرمود در فردوس برین و بهشت جاوید پس در اعمال حسنه بکوش تا بآن فیروز شوی .

در خبر است که از مردی اعرابی که در کار زنان و اخلاق و اوصاف ایشان دارای تجربت و بصیرت بود از چگونگی ایشان و پسندیده ترین ایشان پرسیدند.

گفت بهترین و فزون ترین زنان آن زن است که باقامتی چون سرو سهی باشد چون بایستد و در کمال عظمت و فربهی باشد چون بنشیند و در کمال صداقت باشد چون سخن کند

و هر وقت آتش خشمی بر وی چیره گردد به زلال بردباریش فرو نشانند و هر وقت در امری بشگفتی در آید و خندیدن را بشاید چون غنچه تبسم نه بخنده مانند گل دهان برگشاید و بهرکاری و صنعتی دست برد آثار جودت و ظرافت را باز نماید باطاعت و اتقیاد شوهرش و بملازمت سرایش بگذرانند و در میان قوم و عشیرتش گرمی و با عزت و بنفس ها فروتن و خوار و شوهر دوست و فرزند زای و افعال و اعمالش محمود باشد و هرگز کرداری ناپسند از وی نمودار نشود

مکالمه و مفاخره خالد بن صفوان و ابراهیم بن مخرمه در حضور سفاح

در کتاب مستطرف مسطور است که شبی ابوالعباس سفاح در مجلس خود جلوس کرده بود و سخت دوست می داشت که رجال خبیر در خدمتش باحادیث و حکایات و منازعت و مفاخرت صحبت کنند .

در این وقت ابراهیم بن مخرمه کندی و خالد بن صفوان بن اهتم در حضرتش

حاضر شدند و از هر در سخن کردند و حکایات مختلفی را راندند و در پایان کار از قبیله مضر و یمن سخن در میان آمد.

ابراهیم بن مخرمه گفت یا امیرالمؤمنین اهل یمن همان جماعت هستند که مردم جهان در خدمت ایشان فروتن شدند و در آستان ایشان گروگان اطاعت و انقیاد آمدند همیشه ازین زمین جلالت قرین سلاطین معدلت آئین بر مسند سلطنت مکین بودند و پدر در پدر و گوهر در گوهر صاحب تاج و افسر شدند و رشه سلطنت ایشان با جبل المتین نجابت و اصالت و قدمت توأمان و نشان شرف و شرافت حسب و نسب در ناصیه ایشان نمایان بود.

و از جمله ایشان نعمان است و منذر و ازین جماعت است عیاض صاحب بحرین و از ایشان است آن پادشاهی که از کمال قدرت و جلالت (يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا)

هیچ کاری نیست که بزرگی و خطری داشته باشد جز این که نسبتش با ایشان است هر وقت از ایشان سوالی کردند عطا فرمودند و در هر زمانی مهمانی بایشان نازل شد میهمان پذیری نمودند و با این اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده که ایشان راست عرب خالص ایشان هستند و دیگران عرب اصیل نیستند بلکه خویشان را عرب می خوانند.

چون ابو العباس سفاح این مفاخرت سرشار بشنید فرمود گمان نمی کنم مردم تمیم باین داستان رضا دهند.

آن گاه روی با خالد بن صفوان کرد و گفت ای ابو خالد بازگویی تا چه گوئی گفت اگر امیر المؤمنین مرا اجازت دهد تا لب بسخن بر گشایم چنان کنم فرمود تکلم کن و از هیچ کس پرهیز مکن ، خالد گفت این مرد در این اقتحام که بنمود بخطا رفت و بیرون از صواب سخن راند و این اوصاف سامیه و مراتب عالیہ چگونه برای قومی شایسته است که نه صاحب زبانی فصیح و نه لغتی صحیح هستند

که نه از آسمان کتابی بآن زبان و لغت نازل شده و نه در احکام سنت تنطقی رفته باشد بوجود نعمان و منذر بر ما مباحثات جویند و ما بحضرت خیر الانام و اکرم الکرام سیدنا محمد علیه افضل الصلوة والسلام برایشان مفاخرت نمائیم.

همانا یزدان رحیم را بسبب این رسول کریم بسی منتها بر ما می باشد پس از ما هست پیغمبر مصطفی و خلیفه مرتضی و از ما می باشد بیت معمور و زمزم و حطیم و مقام و حجاب و بطحاء و مأثر و مفاخر بیرون از حدّ احصاء و از ما می باشد صدیق و فاروق و ذوالنورین و رضا و ولی و اسدالله و سید الشهداء و بوجود اینان شناخته شد دین و جهانیان را رسید درجه یقین پس هر کس ما را بزحمت رساند او را زحمت دهیم و هر کس دشمنی کند او را در هم نوردیم.

و چون خالد ازین کلمات پرداخت روی با ابراهیم آورد و گفت آیا ترا بلغت قوم خودت علمی گفت آری.

خالد گفت اسم عین در لغت شما چیست گفت جمجمه گفت اسم سنّ یعنی دندان چیست گفت میدان گفت اسم اذن یعنی گوش چیست گفت صناره گفت اسم اصابع یعنی انگشتان چیست گفت شناتیر گفت اسم ذنب یعنی گرک چیست گفت کنع.

خالد گفت آیا ترا بکتاب خدای عزّ و جل علمی هست گفت آری ، خالد گفت خدای تعالی می فرماید (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا) یعنی قرآن را بزبان و لغت عرب فرو فرستادیم.

و نیز خدای تعالی می فرماید «بلسان عربیّ مبین» یعنی قرآن را بزبان و لغت عربی روشن و فصیح و آشکار نازل کردیم.

و نیز می فرماید ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر این که بزبان قوم خودش سخن کرد و احکام آورد آیا نگران نیستی که یزدان تعالی می فرماید (وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ) و نفرمود «و الجمجمة بالجمجمة» و می فرماید (وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ)، و نفرمود «و المیدن بالمیدن» و می فرماید (وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ) و نفرمود «و الصنارة بالصنارة» و

خدای تعالی می فرماید (يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ) و نفرمود «شنا تيرهم في صناراتهم» و می فرماید (فَأَكَلَهُ الذُّبُّ) و نفرمود «فاكله الكنع».

و چون خالد ازین کلمات فارغ شد با ابراهیم گفت من از چهار چیز از تو می پرسم اگر باین جمله اقرار نمودی مقهور خواهی شد و اگر انکار کردی و کفران نمودی کافر می شوی .

ابراهیم گفت آن جمله کدام است خالد گفت پیغمبر خدای از ما می باشد یا از شما گفت از شما است، گفت قرآن بر ما فرود شده است یا بر شما گفت بر شما بر شما ، گفت منبر در میان ما می باشد یا در میان شما است ابراهیم گفت در میان شماست ، خالد گفت خانه خدای از برای ماست یا شما گفت برای شماست

خالد گفت براه خویش باش بعد ازین چهار چیز که از ماست هر چیز دیگر هست از آن شما باد بلکه شما جز رانندگان بوزینگان یا دباغ پوست ها یا بافنده برد نیستید این وقت ابو العباس بخندید و بفضل و فزونی خالد اقرار کرد آن گاه خالد و ابراهیم را ببذل و احسان نوازش فرمود .

بیان کلمات و مجالسات سفاح با بعضی ادبا و ظرفای روزگار

در کتاب زهر الاداب و ثمر الالباب مسطور است که وقتی عماره بن حمزه را ابوالعباس سفاح بجوائز نفیسه و البسه بدیعه و صله گرانمایه بنواخت و بر عزت و حشمت او بیفزود و او را بخویشتن نزدیک ساخت عماره زیان بشکر و ثنا بر گشود و گفت «وصلك الله يا امير المؤمنين و برك فوالله لئن اردنا شكرك على كنه صلتك فان الشكر لقصر عن نعمتك كما قصرنا عنك لبعض شكرنا»

یعنی ای امیرالمؤمنین یزدان تعالی ترا به رحمت و عطیت و نعمت خود

برخوردار و موصول و باحسان و نیکی کامکار بدارد سوگند با خدای اگر ما بخواهیم حقایق و دقایق صله و عطایای ترا سپاس بگذاریم همانا شکر ما از اندازه نعمت تو قصور یا بد چنان که هر گونه شکر بسپاریم و به زبان قاصر خود سپاس گذاریم همچنان قاصر و منفعل مانیم

در کتاب مستطرف مسطور است که روزی ابو العباس سفاح و زوجه اش ام سلمه در نزهت نفس و کبر عماره سخن می کردند ام سلمه گفت عماره را بفرمای حاضر کنند و من این سبحة خود را که پنجاه هزار دینار بها دارد بدو می بخشم اگر طمع کرد و قبول نمود می دانیم که او را نزهت نفس و مناعت محلی نیست .

ابو العباس یکی را فرمان کرد تا عماره را حاضر ساخت و ساعتی با وی به حدیث و صحبت بگذرانید و چون ام سلمه از صحبت آن سبحة خود را بجانب او افکند و گفت سبحة بس طرفه و نفیس است هم اکنون بتو اختصاص دارد.

عماره آن سبحة را در حضور خود بگذاشت و پس از ساعتی برخاست و برفت و آن را بجای بگذاشت .

ام سلمه گفت تواند بود فراموش کرده است که بر گیرد پس خادمی را بخواند و آن سبحة را برای عماره بفرستاد عماره با خادم گفت این سبحة از آن تو باشد خادم باز شد و گفت بمن بخشید ام سلمه هزار دینار بخادم بداد و سبحة را باز پس گرفت.

در ذیل این داستان می نویسد چون عبدالله بن طاهر والی مملکت مصر شد عبدالله بن سری یکصد تن خدمتکار نیکو عذار که با هر يك هزار دینار همراه کرده شب هنگام بخدمت او تقدیم کرد عبدالله بن طاهر را آن مناعت نفس و بلندی نظر بود که باین جمله اعتنا نکرد و باز فرستاد و در جواب نوشت اگر هدیه تو را شب هنگام پذیرفتار شدمی در روز روشن نیز قبول می کردم.

«فَمَا آتَانِي اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ» پس آن چه را که

خدای تعالی بمن رساند از آن چه شما را رسانید بهتر است بلکه شما یهیدیه خودتان شادان هستید.

و هم در آن کتاب مستطرف مسطور است که ابو نخيله روزی بر سفاح در آمد تا از بهرش انشاد شعر نماید سفاح گفت چه مدح توانی سرانید و انشاد شعر توانی نمود بعد از آن که این شعر را در حق مسلمه بنظم در آوردی .

امسلمة يا فخر كلّ خليفة*** ويا فارس الدنيا ويا جبل الارض

شكرتك ان الشكر دين على الفتى*** وما كل من اوليته نعمة يقضي

واحبيت لي ذكرى و ما كان خاملا*** ولكن بعض الذكر انيه من بعض

می گوید ای مسلمة بن عبدالملك بن مروان ای که مایه فخر و فخار تمام خلفای زمان هستی ای سوار نامدار صفحه روی زمین ای کوه با وقار و تمکین که زمین را بسکون تو قرار است و زمان را بقرار تو مدار تو را همواره شکر و سپاس می گذارم چه ادای شکر بر جوانمردان روزگار دین و قرص گرانبار است اما هر کس را بنعمتی برخوردار و بکرامتی کامکار بداری شکر و تلافی آن را بجای نمی آورد.

همانا تو نام مرا و یاد مرا زنده ساختی هر چند کم نام و خامل الذکر نبودم لکن بعضی یاد کردن ها بر بعضی تنبیه و تفسیرش بیشتر است.

می گوید رشید این شعر را بشنید گفت مردمان شریف ممدوح خود را بدین گونه مدح کنند که نه از امدح ممدوح و نه از قدر خویش بکاهند.

اما در مروج الذهب مسعودی مسطور است که بعد از آن که سفاح آن ابیات را که ابو نخيله در حق مسلمة بن عبدالملك گفته بخواند ابو نخيله گفت یا امیر المؤمنین منم آن کس که این شعر را می گویم :

لما رأينا استمسكت يداكا*** كنا اناساً نرهب الملاك

و تراكب الاعجاز و الاوراكا*** من كل شيء ما خلا الاشراكا

فكل ما قد قلت في سواكا*** زور و قد كفر هذا ذاكا

انا انتظرنا قبلها اياكا *** ثم انتظرنا بعدها احاكا

ثم انتظرناك لها اياكا *** فكنت انت للرجاء ذاکا

چون ابو نخيله اين اشعار را بعرض رسانيد سفاح از وی خوشنود شد و او را باعطای صله و جايزه شاد کام ساخت.

و ابوالفرج اصفهانی در جلد هشتم اغانی باین داستان باندک تفاوتی اشارت کند و نیز حکایت می نماید که ابو نخيله بعد از آن که از خشم و ستیز سفاح بر آنان که بنی مروان را مدح نموده بودند آسوده شد و بدانست که از جریرت ایشان در گذشت روزی در خدمت سفاح شد و بایستاد و زبان بدعا و ثنا بر گشاد و اجازت انشاد اشعار بخواست.

ابو العباس گفت کیستی گفت یا امیرالمؤمنین بنده تو ابو نخيله حماني هستم .

گفت ای چارپای زبون «لا حياك ولا قرب دارك» آیا نه توئی که در حق مسلمة بن عبدالملك گوئی:

امسلم يا من ساد كلّ خليفة *** و يا فارس الهيجاء و يا قمر الارض

سوگند با خدای اگر نبودی که امثال تو را امان داده ام هنوز چشم برهم نزده بودی که در خونت رنگین می شدی ابو نخيله اشعار مسطوره را بخواند و ابو العباس بخندید.

بعد از آن فرمود همانا مردی شاعر و طالب خیر هستی و مردم روزگار پادشاهان را در زمان سلطنت ایشان مدح می نمایند توبت پوشاننده خطیئت و فیروزی زایل کننده حقد است و ما از تو در گذشتیم و با تو احسان می ورزیم و تو اکنون شاعر ما باشی و باین نشان بباش تا نشان بنی مروان از تو زوال گیرد و چنان که گفتم این کردار تو کفاره آن کار است .

بعد از آن روی با ابو خصیب آورد و گفت ای ابو مرزوق او را به سرای جواری اندر آر تا هر جاریه را که خود خواهد از بهر خود اختیار نماید

ابو نخیله در آن جا برفت و جاریه آکنده گوشت و فربهی اختیار نمود لکن او را پسندیده نیفتاد.

و چون روز دیگر بخدمت ابی العباس اندر شد و جاریه را بدید که بر فراز سرش ایستاده بود ابو العباس بکنایت گفت حال آن جاریه را که اختیار نمودی نیک می دانم نیکش نگاهداری کن ابو نخیله این شعر را بخواند:

انی وجدت الانذیان الكوذکا *** غیر منیک فابغنی منیکا

حتی اذا حرکتہ تحرکا

و ازین کلمات باز نمود که آن جاریه را گردشی و جنبشی در کار نیست ابوالعباس بخندید و گفت این وصفه را برای خود برگیر زیرا که چون با وی خلوت کنی بدون این که حرکت دهی حرکت کند

و نیز در آن کتاب مسطور است که اصمعی گفت ابونخیله بحضور ابی العباس سفاح در آمد و این وقت ابو صفوان اسحق بن مسلم عقیلی نیز حاضر بود و ابو نخیله اشعار خود را که در جمله آن مدح ابی العباس را گوید:

حتی اذا ما الاوصیاء عسکروا *** وقام من بتر النبیّ الجوهر

و من بنی العباس نبع اصغر *** ینمیه فرع طیب و عنصر

و از آن جمله این شعر است :

و این مروان و این اشقر *** و این خلّ لم یفت محیر

و این عادیکم المجهر *** و عامر و عامر و اعصر

یعنی عامر بن صعصعه و عامر بن ربیع و اعصر باهله و غنی .

اسحق بن مسلم سخت خشمگین شد و بر آشفته و گفت ای ابو نخیله این جماعت را که نام بردی بجمله در فلان مادرت باد.

خلیفه این سخن را ناستوده گرفت اسحق گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای در مجالس بنی مروان چیزها در حق شماها از وی شنیده ام که ازین

ص: 227

بدتر است و او را نه عهدی است و نه وفائی و نه کرامتی.

این کلمات در دیدار ابوالعباس اثر کرد و با آوازی باریک گفت توبت شوینده گناه و حوبت و حسنات رباینده سیئات است و این مرد شاعر بنی هاشم است پس از آن پپای شد و بخلوتگاه خود رفت و مردمان باماکن خویش شدند و ابو نخيله را عطائی نفرمود.

و نیز در کتاب مستطرف مسطور است که یکی روز ابودلامه شاعر که به ظرافت و ملاححت گفتار و کردار مشهور روزگار است در حضور ابی العباس ایستاده و خلیفه زمان را بسخنان دلفریب خرسند می داشت.

ابو العباس گفت هر حاجت که داری بخواه گفت سگی شکاری خواهم سفاح گفت بدو عطا کنید ابودلامه گفت دابه نیز می خواهم فرمود بدو دهید گفت غلامی نیز می خواهم که سک بانی کند و بدستیاری آن سک شکار نماید ، سفاح گفت غلامی نیز بدو دهید.

گفت کنیزکی می خواهم تا شکار را طبخ نماید و ما را از گوشت آن بخوراند، سفاح گفت جاریه بدو بخشید ابو دلامه عرض کرد یا امیر المؤمنین اینک يك جماعتی عیال از بهر من فراهم شد ناچار سرائی برای نشیمن ایشان لازم است

فرمود خانه بدو دهید تا ایشان را مسکن شود ابودلامه گفت اگر از بهر ایشان ضیعتی و مزرعه نباشد از کدام محل زندگانی خواهند کرد.

فرمود ده ضیاع عامره و ده ضیاع غامره در اقطاع ابی دلامه مقرر داشتیم.

ابو دلامه گفت عامره را بدانستم اما بفرمای غامره کدام است گفت غامره آن زمینی است که بی گیاه و لم یزرع باشد ابو دلامه گفت یا امیر المؤمنین اگر چنین است من یکصد ضیمه غامره از بیابان های بی آب و گیاه بنی اسد با تو عطا می کنم

این وقت ابوالعباس بخندید و فرمود تمام این ضیاع را عامر و محمود بدو

عطا کنید همانا بایست بحذاقت استادی ابو دلامه در سؤالی که نمود نظر کرد که چگونه بلطافت و زیرکی مسئلت نمود و از نخست سگی شکاری خواست که سهل القضیه بود و از آن پس بآن ترتیب خواهش نمود و ملاحظت و فکاهت بکار برد تا آن چه خواست بنخواست لکن اگر این جمله را یک دفعه طلب می کرد هرگز بمراد خود فایز نمی شد.

و این حکایت را بعضی بمهدی خلیفه و ابودلامه نسبت داده اند چنان که راقم حروف در ذیل احوال ابی دلامه زند بن الجون در کتاب مشکوة الادب رقم کرده است

حکایت ابو العباس سفاح تا با عبد الله بن حسن بن حسن بن علی علیهم السلام

ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین می نویسد که بهیچ وجه ما را خبری بدست نیست که ابو العباس سفاح از جماعت بنی هاشم کسی را کشته باشد یا مکروهی از وی دیده باشند مگر این که محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام از وی بیمناک شدند و پنهان گردیدند ازین روی در میان سفاح و پدر ایشان در کار ایشان مخاطبانی روی داده است.

از آن جمله این است که عبدالله بن جمیل عتکی از محمد بن یحیی حدیث می کند که چون ابو العباس سفاح بر سریر خلافت بر نشست نشست عبدالله بن حسن بن حسن و برادرش حسن بن حسن بن حسن بن علیهم السلام بخدمتش وفود دادند

سفاح در حق ایشان احسان ورزید و صله بداد و از میانه عبدالله را بشمول مکارم و اعظام و اکرام اختصاص داد و با او مواخاة ورزید و او را برگزید چندان که بسیار شدی که عبدالله در حضور سفاح اطراف جامه خویش را بر افراستی

و بر دوش افکندی و سفّاح این معاملات با وی می نمود و می گفت امیرالمؤمنین در حق هیچ کس این حال را روا ندارد اما چون ترا پدر و عمّ خود می شمارد جایز می داند.

آن گاه با عبدالله گفت دوست می دارم که با تو از مطلبی راز برگشایم عبدالله گفت یا امیر المؤمنین بفرمای تا چیست سفّاح از دو پرسش محمّد و ابراهیم یاد کرد و گفت از چه روی با تو نیامدند و چه چیز مانع ایشان شد که با اهل بیت خودشان بدرگاه امیرالمؤمنین روی نمایند.

عبدالله گفت تخلف ایشان از خدمت امیرالمؤمنین ابداً برای مهمی که مکروه امیر المؤمنین باشد نخواهد بود ابو العباس سکوت نمود و چون شب دیگر با عبدالله بصحبت و حکایت بنشستند ابو العباس آن سخن را اعادت کرد و همچنان در چندین مجلس بآن کلام تجدید نمود.

و از آن پس با عبدالله گفت همانا ایشان را تو غایب ساختی و باشارت تو پنهان ماندند سوگند با خدای محمّد را بر سلع و ابراهیم را بر نهر عیّاب بخواهند کشت.

در مراصد الاطلاع می گوید سلع بفتح سین مهمله و سکون لام نام کوهی در سوق مدینه و بقولی موضعی است نزدیک بمدینه و مشهور این است که نام کوهی است مقابل دروازه مدینه و نیز نام قلعه ایست در وادی موسی نزدیک به بیت المقدس و نیز نام کوهی است در بلاد هذیل و سلع بکسر سین نام چند موضع منسوب ببادیه است.

بالجمله چون این کلمات را عبدالله بشنید افسرده و پژمرده باز شد برادرش حسن بن حسن گفت این اندوه و حزن و فرو مردگی چیست عبدالله حکایت خود را باز گذاشت

حسن گفت آیا آن چه با تو گویم بجای می آوری گفت آن چیست گفت ازین پس اگر سفّاح از حال پسران تو محمّد و ابراهیم پرسش فرمود در جواب

بگو عمّ ایشان حسن بن حسن بحال ایشان از من داناتر است.

عبدالله پذیرفتار شد و چون نوبتی دیگر بقانون سابق بخدمت سفاح در آمد و ابوالعباس بر حسب عادت خود از محمّد و ابراهیم پرسیدن گرفت گفت یا امیر المؤمنین عمّ ایشان حسن از تمامت مردمان بحالت ایشان داناتر است از وی پرس .

سفاح سکوت کرد تا گاهی که عبدالله بمنزل خود روی نهاد پس حسن بن حسن را بخواند و آن حکایت با وی براند حسن گفت یا امیر المؤمنین آیا من باید هیبت و حشمت خلافت را در مقام مکالمت منظور بدارم یا بآن طریق که مردی با پسر عمّ خود مکالمت می نماید تکلم کنم.

سفاح گفت بدان گونه که مردی با پسر خویش سخن می راند چه تو و برادرت عبدالله در خدمت من دارای هر گونه مقام و منزلتی هستید.

حسن گفت من می دانم این هیچانی که ترا در یاد کردن و نام بردن محمّد و ابراهیم روی داده است برای بعضی اخبار است که از ایشان بتو رسیده است یعنی داعیه طغیان و خلافت دارند .

اما ترا با خدای سوگند می دهم که هیچ گمان می بری که خداوند قادر قهار اگر در سابق علم خود با قلم قدرت بر صفحه تقدیر رقم کرده باشد که محمّد و ابراهیم والی امر خلافت خواهند شد و از آن پس تمام آفریدگان زمین و آسمان دست در دست دهند و اتفاق و اتحاد ورزند که از آن چه خدای در حق محمّد و ابراهیم نوشته می توانند رد نمایند و خواست حق را دیگر گون گردانند

و اگر در قلم تقدیر چنین امری را خداوند قدیر رقم نکرده باشد آیا می توانند که همدست و همزور شوند و بر این امر استیلائی یابند.

سفاح گفت لا والله هیچ کس نتواند و هیچ چیز امکان ظهور و بروز نجوید مگر آن چه را که خدای تعالی نوشته باشد

حسن گفت یا امیر المؤمنین پس این تنگیص نعمت خودت را که باین شیخ یعنی عبد الله و ما مبدول داشته از چه روی می خواهی سفاح گفت بعد ازین مجلس هیچ وقت متعرض نام ایشان نخواهم شد مگر این که خبری از ایشان بمن باز رسد که مرا بهیجان آورد و ناچار نام ایشان را مذکور دارم پس زبان از یاد و نام ایشان فرو بست و عبدالله بجانب مدینه انصراف جست

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل می گوید که ابو العباس در آن حال که پسرهای عبدالله بن حسن غایب بودند این شعر را بعبدالله نوشت:

ارید حیا ته و یرید قتلی *** غدیرک من خلیک من مرادی

و عمر بن شیبب گوید که ابوالعباس این شعر را به محمد نوشت و او این اشعار را در جواب نوشت :

و کیف یرید ذاک و انت منه *** بمنزلة النیاط من الفؤاد

و کیف یرید ذاک و انت منه *** و زندک حین یقدح من زنداد

و کیف یرید ذاک و انت منه *** و انت لهاشم رأس و هاد

و نیز ابوالفرج از عبدالله بن حسن روایت کند که ابوالعباس را قانون آن بود که هر وقت دهان بخمیازه برگشودی یا باد بیزن از دست بیفکندی حاضران حضرت از جای برخاستند و بیرون شدند

یکی شب که در خدمتش حضور داشتیم بدان گونه کار کرد و ما بپای شدیم تا بیرون شویم از جمله مرا نگاه داشت و جز من هیچ کس بجای نماند.

آن گاه دست بزیر فراش خود برده یک بسته نوشته بیرون آورده گفت قرائت کن ای ابو محمد چون بخواندم نامه پسر محمد بجانب هشام عمرو بن بسطام تغلبی بود که او را به بیعت خویشتن دعوت کرده بود

چون بخواندم گفتم یا امیر المؤمنین با تو بعهد و میثاق خداوند تعالی پیمان می بندم که تا دو پسرم در دنیا زنده باشند هرگز کاری که مخالف طبع و مزاج تو باشد از ایشان روی نکند

حکایت ابی العباس سفاح با عبدالله بن حسن در باب شهر رصافه و شعر او

ازین پیش در ذیل حوادث سال یکصد و سی و چهارم هجری از بنای شهر هاشمیه و چگونگی آن شرحی مسطور شد.

حموی می گوید رصافه بضمّ راء مهمله و فتح صاد مهمله و بعد از فاء هاء ساکنه در چند موضع است و راقم حروف رصافه دهگانه را در جلد اول از ربع مشکوة الادب در ذیل ترجمه احوال ابی عبدالله محمّد بن غالب رصافی مذکور سیم داشته است و از آن جمله رصافه ابی العباس است.

حموی و ابوالفرج می گویند چون ابوالعباس سفاح در انبار بنای شهر خود را که رصافه ابی العباس خوانده می شود بر نهاد با عبدالله بن حسن بن حسن بن علی ابن ایطالب علیهم السلام گفت با من داخل این عمارت شو و بر این ابنیه عالیه بنگر.

عبدالله در خدمت سفاح بآن مکان اندر آمد و چون آن بنیان را نگران شد بدون اندیشه گفت «الم تر حوشباً» و از بقیه آن کلام بزبان بر بست.

ابو العباس گفت بقیه را بازگویی عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین جز خیر و خوبی اراده نکردم سفاح گفت سوگند با خدای عظیم ازین جا بیرون نشوی تا نخوانی عبدالله این شعر را بخواند:

الم تر حوشباً امسی یبئی *** بیوتاً نفعها لبنی نفیلة

یؤمل ان یعمّر الف عام *** و امر الله یطرق کلّ لیلة

کنایت از این که زحمت این بنیان از بهر تو و سودش برای دیگران است. چنان که حوشب نیز چنین کرد و آرزو همی برد که هزار سال روز گار بخواهد گذاشت و حال این که هر شبی بهزار گونه حوادث و دواهی آبتن است و هیچ کس

نداند چون بامداد شود چگونه بار فرو می گذارد.

موسی بن سعید راوی این خبر می گوید ابو العباس این کردار و گفتار ناگوار را متحمل شد و بهلاک عبدالله بن حسن فرمان نکرد و بقولی با عبدالله گفت ازین کلام چه قصد کردی گفت خواستم در این ابنیه قلیله تو را زاهد و بی رغبت گردانم.

و رصافه منصور که در بغداد بساخت غیر ازین رصافه است و انشاء الله تعالی ازین پس در ذیل احوال او مسطور خواهد شد.

صاحب زهر الاداب می گوید عبدالله بن حسن با ابوالعباس در جامع شهر انبار بصحبت می گذشتند و عبدالله بآن بنیان که ابوالعباس بر نهاده نظر می کرد و برگرد آن می گشت و شعر مذکور را بخواند.

و چون ابوالعباس در حق عبدالله اکرام ورزیدی و مقام او را بزرگ شمردی خشمناک تبسم نمود و گفت اگر بکار خود دانا بودیم حق مسایرت را بجای می آوردیم.

عبدالله گفت آن چه مذکور گردید نه از روی صمیم قلب و ترتیب خیال بود بلکه بدون رویه بر زبان بگذشت سوگند با خدای جز این نبود که بیان نمودم و مقام و منزلت تو از آن برتر است که آن چه نه در خود باشد بعرض رساند و بعفو و گذشت از همه کس برتری داری و شایسته آنی

سفاح گفت راست گفتمی این داستان بگذار و از مقام دیگر حدیث کن.

و در انوار الریبع مسطور است که چون سفاح آن بنا را بگذاشت و عبدالله آن شعر را بتمثل بخواند چهره سفاح دیگرگون شد و عبدالله در مقام اعتذار برآمد که بلا رویه بر زبانش بگذشت و روزی چند پایان نرفته بود که وفات نمود و ازین پس پاره حالات عبدالله بن حسن با سفاح و منصور عباسی در مقام خود مذکور خواهد شد

حکایت ابي العباس سفاح با ابراهيم بن سليمان بن عبدالملك

در اعلام الناس مسطور است که از جمله کسانی که در زمان طلوع دولت بنی عباس و خلافت سفاح از بیم تیغ خونریز و زمانه فتنه انگیز در بیت الحزن اختفا و سراچه انزوا پوشیده مانده بود ابراهیم بن سلیمان بن عبدالملك چندان در ظلمت عزلت و نکبت انزوا بزیست که خسته و ملول و بر هلاک و دمار خویش عجول شد .

بوسایط مختلفه و وسایل متشسته چنگ در افکند تا بخط زنهاری از جانب سفاح شادخوان و در میان خلق جهان آشکار شد.

و چون مردی خردمند و ادیب و بلاغت شعار و لیب بود بالطاف و اشفاق خلیفه روزگار با نصیب و بصحبت او مفتخر شد یکی روز که به مصاحبت و منادمت می گذرانید سفاح بدو فرمود روزگاری دراز در کنج اختفا بگذرانیدی و عجایب زمانه بر سر بسپردی از عجیب ترین حوادث و حکایات خود با من حدیث کن چه آن روزگاران که در نوشتی ایام تکدیر و ملاقات سوانح غریبه را تقدیر رفته بود.

گفت یا امیرالمؤمنین از سر گذشت من عجیب تری نیست همانا در منزلی پنهان بودم و نظر بجانب بطحاء داشتم در اثنای این حال علم های سیاه بدیدم که از کوفه بجانب حیره روان بود مرا بخاطر بگذشت که مگر در طلب من بیرون آمده اند ناچار در لباسی با شناخت و از راهی غیر معتاد راه برگرفتم

سوگند با خدای بسی سرگردان و پریشان بودم و هیچ کس را نمی شناختم ناگاه دری بزرگ در پیشگاهی منیع نمایان شد پس بآن پیشگاه در آمدم و نزدیک

بسرای بایستادم در این حال مردی خوش هیئت که بر اسبی سوار و جماعتی از یاران و غلامانش در رکابش رهسپار بودند بیامد و درون رجه شد و مرا بدید که با پریشانی حواس بایستاده ام.

فرمود حاجتی داری گفتم مردی غریب و از بیم قتل در تشویش هستم گفتم اندر آئی پس بحجره که در سرای او بود اندر شدم گفتم این منزل بتو اختصاص دارد آن گاه آن چه در بایست من از فرش و ظروف و لباس و طعام و شراب حاضر ساخت پس آسوده و مرفه الحال در خدمتش اقامت کردم.

سوگند با خدای در تمام آن مدت هرگز از من نپرسید که من کیستم و از کدام کس در ترس و بیم هستم لکن همه روز سوار می شد و مدتی می رفت و افسرده و پژمرده و خشمناک باز می گشت.

گویا در طلب چیزی که از دست او برفته می رفت و با دست تهی باز می گشت روزی با او گفتم تو همه روز بر می نشینی و می روی و با کمال تأسف و اندوه باز می شوی گوئی در طلب چیزی که از دست داده باشی می روی و بدست نمی آوری.

گفت ابراهیم بن سلیمان بن عبدالملک پدرم را بکشته و در این اوقات با من خبر دادند که وی از بیم سفاح پنهان شده است ازین روی همه روز در طلب او می کوشم تا مگر او را بدست آورده خون پدرم را از وی بخواهم.

یا امیرالمؤمنین چون این سخن بشنیدم از فرار کردن خود و شومی بخت خود در عجب شدم که زبونی طالع و نحوست ستاره من بآن درجه است که مرا بخانه کسی که پدرش را کشته ام و همه وقت در طلب من و خون خواهی پدر خود کوشش می کند می کشاند

ازین روی سخت کوفته خاطر و از زندگانی خویش ملول شدم و مرگ را هر چه زودتر خواستار آمدم بلکه ازین سختی و شدت روزگار و حوادث دهر جفا کار بر آسایم.

پس نام پدرش را و سبب قتلش را از وی پرسیدم چون بر شمرد صحیح و درست نگریستم و گفتم ای مرد همانا حق تو بر من واجب شده است.

و از حقوق تو بر من یکی این است که ترا بر قاتل پدرت راهنمایی کنم و زحمت تو را در طلب او اندک نمایم.

گفت هیچ می دانی کشنده پدرم در کجاست گفتم آری از کمال تعجب و غرابت گفت باز گوی بکدام سوی اندر است گفتم سوگند با خداوند من خود همانم.

اکنون خون پدرت را از من بجوی از نهایت حیرت گفت گمان می برم که در این مدت که در کنج گوشه گیری پوشیده بودی مزاج تو از اندازه سرشت خود بگشته است و چندان کوفته و رنجه شدی که زندگانی را ناگوار می شماری.

گفتم چنین است و از زندگی بیزارم سوگند با خداوند من پدر تو را در فلان روز و فلان روزگار بکشتم چون راستی سخن مرا بدانست رنگش دیگر گون شد و هر دو چشمش مانند مشعل برافروخت و ساعتی سر بزیر افکند و به تفکر و تحیر اندر شد.

آن گاه سر بر آورد و با من خطاب کرد و گفت اما پدرم زود باشد که روز قیامت تو را در یابد و در پیشگاه خداوندی که هیچ پوشیده بر وی پنهان نمی ماند محاکمه می نماید.

و اما من هرگز پناه داده خود را و پناه خود را خوار نکنم و پیمان خود را در هم نشکنم و کسی را که سرای من فرود گشته بیهوده نگردانم هم اکنون از سرای من بیرون شو چه من از پس این روز از نفس خود بر تو آسوده نیستم.

و چون این سخنان بگذاشت از جای برجست و کیسه که پانصد دینار در آن بود از صندوق بیرون آورد و با من گفت این دینارها را بر گیر تا در مکانی که پنهان می گذرانی بکار بندی

من مکروه شمردم که از وی باز گیرم و از سرایش بیرون آمدم و کریم ترین و بخشنده ترین مردی که در روزگار خود از چشمم بر سپردم این مرد بود سفاح از کثرت طرب همی جنبش نمود و تعجب ورزید.

بنده نگارنده گوید چون مردمان بر این گونه داستان بگذرند و بدانش بنگرند می دانند که پس از هر سختی يك سستی و پس از هر بستگی گشایشی است که هیچ کس را در چراگاه اندیشه نمی گذرد و چون خدای خواهد پدر کشته را دوست مهربان و سبب آسایش کشنده پدر گرداند و نیز از غیرت و جوانمردی جوانمردان روزگار دانا شود که برای نگاهبانی منزلت خود و پناه خود از خون پدر بگذرند و بعلاوه بذل دینار و درهم نمایند .

و نیز چون خدای خواهد کسی را که اعوان پادشاه در بدست آوردن او رنج ها می بردند تا او را بسیاست پادشاه رسانند و سودمند شوند کارش بجائی می رسد که پادشاه از بقای او خرم می گردد و بصحبت و حکایت او شادان می شود.

بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در فضایل و مناقب رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد است

اخباری که در فضایل رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد است اگر بجمله فراهم شود کتاب های مبسوط خواهد شد و در این مقام بر حسب مناسبت این کتاب به بعضی اخباری که از حضرت صادق سلام الله علیه مآثور است اشارت می رود همین قدر باید دانست که فضیلت هر صاحب فضلی از آثار و رشحات غمام فضایل و سحاب فواضل صادر اول و معلول اول و معلوم اول و موجود اول موجد موجودات علیه و آله آلف الصلوة و التحیات است.

در بحار الانوار و امالی صدوق علیه الرحمة از یحیی بن ابی اسحق از حضرت

صادق علیه السلام مروی است که از پیغمبر صلی الله علیه و الله سؤال کردند گاهی که آدم علیه السلام در بهشت بود بکجا اندر بودی.

(قَالَ كُنْتُ فِي صَلْبِهِ وَ هِطُّ بِي إِلَى الْأَرْضِ فِي صَلْبِهِ وَ رَكِبْتُ السَّفِينَةَ فِي صَلْبِ أَبِي نُوحٍ وَ قُذِفَ بِي فِي النَّارِ فِي صَلْبِ أَبِي إِبْرَاهِيمَ لَمْ يَلْتَقِ لِي أَبَوَانِ عَلَيَّ سِفَاحِ قَطُّ)

(وَلَمْ يَزَلِ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَنْقُلُنِي مِنَ الْأَصْدَلَابِ الطَّيِّبَةِ إِلَى الْأَرْحَامِ الطَّاهِرَةِ هَادِيًا مَهْدِيًا حَتَّى أَخَذَ اللَّهُ بِالنُّبُوَّةِ عَهْدِي وَ بِالْإِسْمِ الْأَمِّ مِيثَاقِي وَ بَيْنَ كُلِّ شَيْءٍ مِنْ صِفَتِي)

(وَ أُثْبِتَ فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ ذِكْرِي وَ رَفَأَ بِي إِلَى سَمَائِهِ وَ شَقَّ لِي إِسْمًا مِنْ أَسْمَائِهِ أُمَّتِي الْحَمَّادُونَ فَدُو الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَ أَنَا مُحَمَّدٌ).

فرمود در آن هنگام در صلب آدم علیه السلام بودم و همچنان که در صلب او بودم با او یز مین هبوط نمودم و سوار کشتی نوح شدم گاهی که در صلب او جای داشتم و چون پدرم ابراهیم را با آتش افکندند در صلب او بودم و در جمله این مدت و این انتقالات هیچ وقت پدر و مادری از من جز بطریق حلال زناشوئی نکردند.

و خداوند عزَّ و جلَّ همواره مرا از اصلا ب پاك و طیب به ارحام پاکیزه و طاهر بگردانید در حالتی که هادی و مهدی بودم تا گاهی که عهد مرا به نبوت و میثاق مرا بدین اسلام بگرفت و هر صفتی از اوصاف مرا مبین و آشکارا داشت.

و در تورات و انجیل نام مرا ثابت گردانید و مرا با آسمان بلند ساخت و از اسمای حسنی خود نامی برای من مشتق ساخت امت من حمد کنندگان و بسیار سپاس گزاران هستند پس صاحب عرش یعنی خداوند خالق عرش محمود است و من محمد هستم یعنی امت من حمادند و خدا محمود و من محمدم

و دیگر در بحار الانوار و قرب الاسناد از ابن علوان از امام جعفر صادق از پدر بزرگوارش امام مغارب و مشارق علیهما السلام مروی است که رسول خدای فرمود خدای تبارک و تعالی مردمان را بر دو صنف کرد و من در نصف نیکو بودم پس از

آن نصف خیر و خوب را سه قسمت ساخت و من ثلث خیر بودم و هرگز در صلب و رحم بی نکاح نرفتم یعنی پدر و مادرهایم در این مدت جز بقانون نکاح و حلال مباشرت ننمودند و بر طریق نکاح اسلام بودند حتی آدم

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید این که می فرماید «ثم قَسَمَ نَصْفَ الْخَيْرِ ثَلَاثَةً» مراد از نصف خیر اصحاب یمین هستند چنان که در خبری که از ابن عباس از آن حضرت مروی است باین معنی دلالت دارد.

و ممکن است مراد این باشد که ابتدای جهان مردم عالم یک نیمه اش خوب بودند و آن حضرت با آن خوب بود و بعد از آن کمترش خوب بودند و آن حضرت با ایشان بود فرضاً اگر یک عشر یا هزار یک ایشان خوب بودند آن حضرت در آن زمره نیکویان و صلب ایشان جای داشت و غالباً در اصلاب انبیای عظام و پیغمبران اولو العزم می گذرانید.

چنان که در این خبر مبارک مروی از ابراهیم بن یحیی از حضرت صادق علیه السلام تأیید آن حدیث ظاهر می شود می گوید جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش علیهما السلام حدیث می نماید که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود خدای اهل زمین را بر دو قسم تقسیم کرد.

(فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمَا ثُمَّ قَسَمَ النِّصْفَ الْآخَرَ عَلَى ثَلَاثَةٍ فَكُنْتُ خَيْرَ الثَّلَاثَةِ ثُمَّ اخْتَارَ الْعَرَبَ مِنَ النَّاسِ ثُمَّ اخْتَارَ قُرَيْشًا مِنَ الْعَرَبِ ثُمَّ اخْتَارَ بَنِي هَاشِمٍ مِنْ قُرَيْشٍ ثُمَّ اخْتَارَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ ثُمَّ اخْتَارَنِي مِنْ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ)

پس در آن نیمه خیر و خوب مقرر گردانید و از آن پس آن نصف دیگر را بر سه قسم گردانید و من بهترین ثلاثه بودم بعد از آن جماعت عرب را از دیگر مردمان برگزیده ساخت و از آن پس طایفه قریش را از قبایل عرب اختیار فرمود و بنی هاشم را از طوایف قریش مختار ساخت و بعد از آن بنی عبدالمطلب را از جماعت بنی هاشم برگزید آن گاه مرا از بنی عبدالمطلب مختار گردانید.

و دیگر در بحار الانوار از تفسیر عیاشی از سلیمان بن خالد مروی است که

بحضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم در این قول مردمان به علی علیه السلام که اگر برای او حقی است چه چیز مانع اوست که بحق خود قیام نمی کند یعنی مردمان همی گفتند اگر آن حضرت را در خلافت حقی است از چه روی در خانه خود انزوا گرفته و در طلب حق خود بر نمی خیزد حضرت صادق فرمود :

(إِنَّ اللَّهَ لَا يُكَلِّفُ هَذَا إِلَّا إِنْسَانًا وَاحِدًا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلِّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ فَلَيْسَ هَذَا إِلَّا لِلرَّسُولِ ، وَقَالَ لِغَيْرِهِ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَلَمْ يَكُنْ يَوْمَئِذٍ فِتْنَةً يُعِينُونَهُ عَلَىٰ أَمْرِهِ).

اصل آیه شریفه چنین است (فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلِّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنكِيلًا)

یعنی اگر اراده اجر عظیم داری پس کارزار کن در راه خدا تکلیف کرده نشد در جهاد مگر بفعل نفس خود نه بفعل غیر خود زیرا که ضرری بتو نمی رسد از تخلف از جهاد بلکه وقوع ضرر بر تو بترك نفس تو است امر جهاد را و ضرر آنان که تخلف ورزند برایشان است نه بر تو و اگر ایشان با تو مساعدت نکنند خداوند ناصر تو است نه لشکر.

و ترغیب کن مؤمنان را بر قتال مشرکان که بر تو تحریص است نه تکلیف شاید خدای تعالی باز دارد از مسلمانان شدت کارزار کفار را یعنی قریش را و خدا سخت تر است در هیبت و صولت و نکایت و شدت از قریش و سخت تر است در عقوبت و تعذیب ایشان .

مفسرین نوشته اند نزول این آیه مبارکه در وقتی بود که رسول خدای به غزوه بدر صغری خروج فرمود و نعیم بن مسعود مردمان را از لشکر ابوسفیان بیم همی داد و بعضی از صحابه از طمی آن سفر کراهت داشتند .

رسول خدای فرمود اگر تنها نیز باشم می روم پس بیرون شد و يك هزار و هفتاد تن بیشتر در رکاب مبارکش ملازمت نجست و آیه شریفه دیگر این است.

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ وَمَنْ

يُولِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بُشِّ الْمَصِيرُ)

در ای کسانی که ایمان آورده اید چون ملاقات کنید و باز رسید بانان که کافرند حالتی که انبوه و در هم پیوسته باشند برای جنگ شما پس پشت برایشان مکنید یعنی هزیمت نشوید اگر چه اندک باشید و هر کس بگرداند در آن روز پشت خود را برایشان یعنی از جنگ روی برتابد مگر در حالتی که ترک کننده و میل نماینده و برگردنده باشد از طرفی بطرفی دیگر برای حصانت یا برای کَرّ و فَرّ برای کارزار یعنی چنان خود را فرا نماید که می گریزد و بآن خصم را بازی دهد تا غافل شود پس باز گردد و بر سر وی تازد چه از مکاید مستحسنة حرب است یا پناه جوینده باشد بسوی گروهی از مسلمانان یعنی از میمنه بسوی میسره رود یا بعکس تا بایشان استعانت جوید و هر کس بیرون ازین دو جهت پشت بر خصم نماید پس باز گردد بخشمی بزرگ از خدا و بازگشت او دوزخ باشد و بد جای بازگشتی است دوزخ.

بالجمله فرمود خدای تعالی این کار را جز بیک انسان واحد که رسول الله صلی الله علیه و آله است تکلیف نکرد یعنی این فضیلتی است مخصوص به پیغمبر که اگر او را معینی هم نباشد قیام بحق فرماید اما دیگران تکلیفی دارند چنان که مذکور گشت

چنان که در بحار از عیص از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله را تکلیفی بود که هیچ کس را آن تکلیف نبود چه باید به تنهایی در راه خدای قتال دهد و بآن حضرت فرمود (حَرَّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ وَقَالَ انَّمَا كَلَّفْتُمُ الْيَسِيرَ مِنَ الْأَمْرِ أَنْ تَذْكُرُوا اللَّهَ)

و دیگر در آن کتاب از منصور بن حازم مروی است که حضرت صادق علیه السلام فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله همواره می فرمود (إِنِّي أَخَافُ أَنْ عَصَيْتُ

رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ) تا گاهی که سوره فتح نازل شد و از آن پس باین کلام عود نفرمود.

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید عدم عود آن حضرت بآن کلام بواسطه این قول خدای تعالی است در آن سوره مبارکه (لِيَغْفَرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ) تا آخر آیه.

و دیگر در تفسیر فرات بن ابراهیم و جلد ششم بحار الانوار از سلیمان دیلمی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که در این قول خدای تعالی اولئك (مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ)

فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله در این آیه شریفه نبیین است و ما در این موضع صدیقین هستیم و شهداء و شما صالحین هستید.

و از تأویلی که امام علیه السلام می فرماید معلوم می شود فضیلت و جلالت رسول خدا و ائمه هدی و شهدای امت و شیعت ایشان بچه اندازه است که دارای تمام مراتب و شئونات و مقامات و برخورداری و کامکاری های جمله پیغمبران و صدیقان و شهدا و صالحان هستند بلکه فرد کامل تمام اخیار و ابرار و انبیاء و رسل و اولیاء و اوصیاء و بندگان مقرب حضرت پروردگار جلّ جلاله ایشان هستند و بس.

و دیگر در بحار از فضیل بن یسار مروی است که در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ) یعنی خداوند است نور آسمان ها و زمین فرمود خداوند عزّ و جلّ چنین است عرض کردم «مثل نوره» فرمود محمّد صلی الله علیه و آله است.

عرض کردم «کمشکوة» مانند چراغ دان یعنی معنی مشکوه در این آیه شریفه چیست فرمود صدر و سینه محمّد است عرض کردم «فیها مصباح» چیست فرمود (فِيهِ نُورُ الْعِلْمِ يَعْنِي التُّبُوَّةَ) در آن مصباح نور علم است که نبوت باشد.

عرض کردم «المصباح في زجاجة» چیست فرمود علم رسول خدای صلی الله علیه و آله است

که بقلب علی علیه السلام صادر شد عرض کردم «کأنها» فرمود از چه روی «کأنها» قرائت می کنی عرض کردم فدای تو شوم چگونه است فرمود «كَأَنَّهُ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ».

عرض کردم «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ» یعنی معنی آیه و این شجره مبارکه چیست فرمود این امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است که نه یهودی است و نه نصرانی .

عرض کردم «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ» فرمود نزدیک است که علم از دهان عالم از آل محمد بیرون آید از آن پیش که بآن تنطق فرماید.

عرض کردم «نور علی نور» یعنی معنی این چیست فرمود امامی بر اثر امامی است معلوم باد از طرق اهل بیت علیهم السلام در تفسیر این آیه شریفه نور تفاسیر متواتره وارد است که همه قریب بیکدیگر است و انشاء الله تعالی در مقامات خود مسطور می شود.

و دیگر در بحار الانوار از عبدالله بن سلیمان مروی است که از این آیه شریفه (قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا) پرسیدم فرمود برهان رسول خدا صلی الله علیه و آله و نور مبین علی بن ابیطالب سلام الله علیه است.

و دیگر در کتاب کافی و بحار از ابو یعفور مروی است که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم می فرمود سید پیغمبران و رسولان پنج تن هستند و ایشان پیغمبرهای اولی العزم می باشند (وَعَلَيْهِمْ دَارَتِ الرَّحَى) و آسیاب دایره آفرینش بوجود ایشان گردش کند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء.

و دیگر در کافی و بحار از برید مروی است که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ازین قول خدای عزّ و جلّ (وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ) پرسیدم فرمود مائیم است وسطی و مائیم شهدای الهی بر خلق خدا و حجت های خدائی در زمین او.

عرض کردم قول خدای عزّ و جلّ «مَلَّةٌ أَيْكُمْ إِبْرَاهِيمَ» فرمود ما را خاصه

قصد فرموده (هُوَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلِ فِي الْكِتَابِ الَّتِي مَصَّتْ وَ فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ)

پس رسول خدای صلی الله علیه و آله بر ما شاهد است بآن چه ما را از خدای عزّ و جلّ ابلاغ کرده و ما گواهانیم بر مردمان پس هر کس ما را تصدیق نماید تصدیق می کنیم او را روز قیامت و هر کس تکذیب نماید تکذیب کنیم او را

و دیگر در آن کتاب از محمد بن سنان از مفضل از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که فرمود (مَا جَاءَ بِهِ عَلِيٌّ أَخْذُ بِهِ وَمَا نَهَى عَنْهُ أَنْتَهِيَ عَنْهُ جَرَى لَهُ مِنَ الْفَضْلِ مِثْلُ مَا جَرَى لِمُحَمَّدٍ وَلِمُحَمَّدٍ الْفَضْلُ عَلَى جَمِيعٍ مَنْ خَلَقَ اللَّهُ الْخَبْرَ)

خلاصه معنی این است که بآن چه علی علیه السلام امر و از آن چه نهی فرماید باید طابق النعل بالنعل عمل کرد چه هر فضیلتی برای پیغمبر است برای آن حضرت است و رسول خدای را بر تمام آفریدگان خدای فضل و فزونی است الی آخر الخبر.

و دیگر در آن کتاب از عبدالرحمن بن کثیر مروی است که گفت از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه ازین قول خدای عزّ و جلّ سؤال کردم (أَلَمْ تَرِ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا) الاية فرمود مقصود ازین جماعت که کفران نعمت کردند قاطبه قریش می باشند که با رسول خدای عداوت ورزیده و علامات جنک از بهرش نصب نمودند و وصیتش را منکر شدند.

و دیگر در بحار از معانی الاخبار از حفص از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که شیطان بموسی بن عمران گاهی که آن حضرت با خداوند منان مشغول مناجات بود بیامد یکی از فرشتگان با ابلیس گفت در این حال که موسی با پروردگارش مشغول مناجات است از وی چه امید داری یعنی چگونه آرزومند هستی که در حضرتش تلبیسی نمائی

ابلیس گفت همان امید را از وی دارم که از پدرش آدم داشتم گاهی که در بهشت بود.

و از جمله مناجات‌ها که پروردگار عزّ و جلّ با موسی می سپرد این بود که فرمود ای موسی پذیرفتار نمی شوم نماز را مگر از آن کس که تواضع و فروتنی نماید بزرگی مرا و خوف و بیم مرا در قلبش ملازم گرداند و روز خود را بیاد من بپای گذارد و بر خطیئت اصرار نرزد و حقّ اولیای من و دوستان مرا بشناسد.

موسی عرض کرد بار خدایا قصد تو از اجبای تو و اولیای تو ابراهیم و اسحق و یعقوب هستند فرمود ایشان چنین هستند ای موسی جز این که من کسی را اراده کرده‌ام که بواسطه او آدم و حوّا را بیافریدم و بسبب او بهشت و دوزخ را خلق نمودم.

موسی عرض کرد پروردگارا کیست این شخص فرمود محمّد احمد است که اسمش را از اسم خودم مشتق کردم چه منم محمود موسی عرض کرد پروردگارا مرا از امت او قرار بده فرمود ای موسی تو از امت او هستی چون مقام و منزلت او و منزلت اهل بیت او را بشناسی.

همانا مثل او و مثل اهل بیت او و آنان را که بیافریدم مانند مثل فردوس است در جنان که هرگز برک آن خشک نمی شود و طعمش دیگر کون نگردد پس هر کس بشناسد ایشان را و بشناسد حق ایشان را مقرر می دارم برای او هنگام جهل علم را و نزد تاریکی نور را و اجابت می کنم او را پیش از آن که دعا نماید و عطا می کنم بدو از آن پیش که سؤال کند و این حدیث طویل است بمناسبت حاجت مرقوم گردید.

و دیگر در بحار از صفوان جمال مروی است که حضرت صادق علیه السلام با من فرمود ای صفوان هیچ می دانی خدای تعالی چند تن پیغمبر مبعوث فرمود عرض کردم نمی دانم فرمود خدای تعالی یکصد و چهل و چهار هزار تن پیغمبر برانگیخت

و مِثْلَهُمْ أَوْصِيَاءَ، بِصِدْقِ الْحَدِيثِ وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ وَالرُّهْدِ فِي الدُّنْيَا وَمَا بَعَثَ اللَّهُ

نَبِيًّا خَيْرًا مِنْ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ لَا وَصِيًّا خَيْرًا مِنْ وَصِيِّهِ).

و بهمین شماره اوصیای ایشان اند که همه با صدق حدیث و ادای امانت و زهدات در دنیا بودند و هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیدم که از محمد صلی الله علیه و آله بهتر و نه وصیی از وصیی او بهتر باشد.

و دیگر در بحار الانوار از کشف الیقین از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که چون خدای تبارک و تعالی عرش را بیافرید دو فرشته خلق فرمود تا عرش را احاطه کردند و بآن ها فرمود گواهی بدهید که خدائی جز خدای احد نیست آن دو ملک شهادت دادند پس از آن فرمود شهادت بدهید که محمد رسول خداست شهادت از آن فرمود گواهی بدهید که علی امیرالمؤمنین است گواهی دادند.

و دیگر در بحار الانوار از معمر بن راشد مروی است که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم فرمود که مردی یهودی بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله پیامد و همی نظر بآن حضرت نیز می کرد فرمود ای یهودی حاجت تو چیست؟

عرض کرد فضیلت تو بیشتر است یا موسی بن عمران که خدای با او تکلم می کرد و تورات و عصا بدو فرستاد و دریا را از بهرش بشکافت و او را بسایه ابر در می سپرد

پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود برای بنده مکروه می باشد که ترکیه نفس خویش را نماید.

لکن من می گویم که چون آدم را خطیئه افتاد توبت او این بود که گفت خدایا من ترا بحق محمد و آل محمد قسم می دهم و سؤال می نمایم که از من در گذری خدای از وی در گذشت.

و نوح چون در کشتی بنشست و از غرق شدن بترسید عرض کرد خداوندا من سؤال می کنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا از غرق شدن نجات دهی و خدای تعالی او را از غرق نجات داد.

و ابراهیم را چون بآتش در افکندند عرض کرد خداوندا از تو سؤال می نمایم بحق محمد و آل محمد که مرا از آتش نجات بخشی و خداوند آن آتش را بر وی برد و سلام گردانید.

و موسی چون عصای خود را بیفکند و در نفس خویش ترس و خوفی بدید عرض کرد بار خدایا از تو بحق محمد و آل محمد مسئلت می نمایم که مرا ایمن گردانی خدای جلّ جلال فرمود بیم نکن (إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى).

ای یهودی اگر موسی مرا ادراک می نمود و از آن پس بمن و نبوت من ایمان نمی آورد ایمان از هیچ از بهرس سودمند نبود و نبوتش او را منفعت نمی رسانید.

ای یهودی از ذریه من مهدی است که چون خروج نماید عیسی بن مریم برای نصرت او فرود آید و از دنبالش نماز بگذارد یعنی بمهدی اقتدا فرماید.

و دیگر در آن کتاب از فضیل بن عثمان مروی است که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم می فرمود (اتَّقُوا اللَّهَ وَ عَظُّمُوا اللَّهَ وَ عَظُّمُوا رَسُولَهُ وَ لَا تُفَضِّلُوا عَلَي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَحَدًا فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَدْ فَضَّلَهُ الْخَبَرَ)

از خدای بترسید و خدای را بزرگ شمارید و رسولش را معظم بدارید و هیچ کس را بر رسول خدای تفضیل ندهید چه خدای تعالی او را تفضیل داده است.

و دیگر در آن کتاب از حسین بن عبدالله از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که به حضرت ابی عبدالله عرض کرد رسول خدای صلی الله علیه و آله اسید و بزرگ فرزندان آدم است فرمود سوگند با خدای سید همه آفریدگان خداوند است و خدای هیچ مخلوقی را نیافریده است که از محمد صلی الله علیه و آله بهتر باشد.

و هم در آن کتاب از حماد مردی است که در حضرت ابی عبدالله از رسول خدای نام می بردند فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید خداوند هیچ مخلوقی را نیافریده است که از محمد صلی الله علیه و آله بهتر باشد

معلوم باد که این که در این قبیل اخبار وارد است که خدای هیچ مخلوقی را

نیافریده که از آن حضرت بهتر باشد نه آن است که هیچ مخلوقی با آن حضرت مساوی تواند بود چه تمام آفریدگان از هر طبقه خواهد باشد نسبت بآن حضرت عالم رعیت دارند و بطفیل وجود مبارکش موجود شده اند چنان که از سایر اخبار و احادیث که بعضی در این باب مسطور گشت مستفاد می شود صلی الله علیه و آله.

بیان خطبه حضرت ابی عبدالله علیه السلام که در فضایل و صفات پیغمبر و ائمه می فرماید

در کتاب کافی و بحار الانوار از اسحق بن غالب مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام این خطبه مبارکه را خاصه در ذکر احوال پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم و صفات ایشان می فرماید.

(فَلَمْ يَمْنَعْ رَبَّنَا لِحِلْمِهِ وَ أَنَاتِهِ وَ عَطْفِهِ مَا كَانَ مِنْ عَظِيمِ جُرْمِهِمْ وَ قَبِيحِ أَعْمَالِهِمْ أَنْ ائْتَجَبَ لَهُمْ أَحَبَّ أَنْبِيَائِهِ إِلَيْهِ وَ أَكْرَمَهُمْ عَلَيْهِ مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي حَوْمَةِ الْعِزِّ مَوْلِدُهُ وَ فِي دَوْمَةِ الْكِرْمِ مَحْتَدُهُ غَيْرَ مَشُوبٍ حَسَبُهُ وَ لَا مَمْرُوجٍ نَسَبُهُ وَ لَا مَجْهُولٍ عِنْدَ أَهْلِ الْعِلْمِ صِفَتُهُ)

(مُهَذَّبٌ لَا يُدَانِي هَاشِمِيٌّ لَا يُوَارِي أَبْطَحِيٌّ لَا يُسَامِي شَيْمَتُهُ الْحَيَاءُ وَ طَبِيعَتُهُ السَّخَاءُ مَجْبُولٌ عَلَيَّ أَوْقَارِ النَّبُوءَةِ وَ أَخْلَاقُهَا مَطْبُوعٌ عَلَيَّ أَوْصَافِ الرَّسَالَةِ وَ أَحْلَامُهَا إِلَيَّ أَنْ ائْتَهَتْ بِهِ أَسْبَابُ مَقَادِيرِ اللَّهِ إِلَيَّ أَوْقَاتُهَا وَ جَرِي بِأَمْرِ اللَّهِ الْقَضَاءُ فِيهِ إِلَيَّ نَهَايَاتُهَا أَذَاهُ مَحْتَمٌ قَضَاءُ اللَّهِ إِلَيَّ غَايَاتُهَا)

(تُبَشِّرُ بِهِ كُلُّ أُمَّةٍ مَنْ بَعْدَهَا وَ يَدْفَعُهُ كُلُّ أَبٍ إِلَيَّ أَبٍ مِنْ ظَهْرٍ إِلَيَّ ظَهْرٌ لَمْ يَخْلُطْهُ فِي عُنُقِهِ سِفَاحٌ وَ لَمْ يَنْجَسْهُ فِي لَدُنِّهِ نِكَاحٌ مِنْ لَدُنْ آدَمَ إِلَيَّ أَبِيهِ عَبْدُ اللَّهِ)

فِي خَيْرِ فِرْقَةٍ وَأَكْرَمِ سِبْطٍ وَأَمْنَعِ رَهْطٍ وَأَكْأَلِ حَمَلٍ وَأُودِعِ حَجْرٍ)

(اصْطَفَاهُ اللَّهُ وَارْتَضَاهُ وَاجْتَبَاهُ وَآتَاهُ مِنَ الْعِلْمِ مَفَاتِيحَهُ وَ مِنَ الْحُكْمِ بِنَائِبِيَعَهُ ابْتِعْتَهُ رَحْمَةً لِلْعِبَادِ وَرَبِيعاً لِلْبِلَادِ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْهِ الْكِتَابَ فِيهِ الْبَيَانَ وَالتَّبَيَّنَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ)

(قَدْ بَيَّنَّهُ لِلنَّاسِ وَنَهَجَهُ بِعِلْمٍ قَدْ فَصَّلَهُ وَدِينٍ قَدْ أَوْضَحَهُ وَفَرَائِضَ قَدْ أَوْجَبَهَا وَحُدُودٍ حَدَّهَا لِلنَّاسِ وَبَيَّنَّهَا وَأُمُورٍ قَدْ كَشَفَهَا لِخَلْقِهِ وَاعْلَنَهَا فِيهَا دَلَالََةً إِلَى النَّجَاةِ وَ مَعَالِمٌ تَدْعُو إِلَيْ هُدَاهُ فَبَلَّغَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا أُزِيلَ بِهِ وَصَدَعَ بِمَا أُمِرَ وَ أَدَّى مَا حُمِّلَ مِنْ أَثْقَالِ النَّبُوءَةِ)

(وَصَبَرَ لِرَبِّهِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِهِ وَنَصَحَ لِأُمَّتِهِ وَدَعَاهُمْ إِلَى النَّجَاةِ وَحَثَّهُمْ عَلَى الذِّكْرِ وَدَلَّهُمْ عَلَى سَبِيلِ الْهُدَى بِمَنَاهِجٍ وَدَوَاعٍ أَسَّسَ لِلْعِبَادِ أَسَاسَهَا وَ مَنَارٍ رَفَعَ لَهُمْ أَعْلَامَهَا كَيْلَا يَضِلُّوا مِنْ بَعْدِهِ وَكَانَ بِهِمْ رَءُوفًا رَحِيمًا).

و از نخست بپاره لغات و تشکیل بعضی عبارات اشارت می رود و بعد از آن بترجمه حدیث شریف می پردازد چنان که مجلسی اعلى الله مقامه نیز در ذیل این خبر بیان فرموده است.

(حَوْمَةُ الْبَحْرِ وَ الرَّمْلُ وَ الْقِتَالِ) وَ جَزَ آن بِمَعْنَى مَعْظَمِ آن وَ سَخَتْ تَرِينِ مَوْضِعِ آن اسْت.

و دومة الشيء بضم وفتح دال مهمله اصل آن است .

و هم چنین محمّد بکسر تاء بمعنی اصل است و حثد بالمكان يعنى اقامت کرد در آن مکان و می شاید باشد که مراد باول یعنی دومة نسل ابراهیم یا هاشم و بثنائي يعنى دومة مکه معظمه شرفها الله تعالى یا این که اول ابراهیم و ثانی هاشم یا مقصود از دومة و دومة مکه باشد اما معنی اول اظهر است و مراد بحسب با اخلاق کریمه است یا انساب شریفه یا هر دو با هم و ضمیر در نعتها راجع بعلماء و اضافه بسوی فاعل و ضمیر بوصفها نیز در همین حکم است.

و لفظ لايدانی بنا بر مجهول است یعنی لا يدانيه في الكمال أحد و همچنين لايوازي و لا يسامي و مسامات بمعنی مفاخره می باشد.

و شيمه بکسر شين معجمة بمعنی خلق و خوی است و عبارت اوقار النبوة بمعنی اقبال نبوت است کنایت از شرایط عظیمه ایست که نبوت بدون آن صحت نمی گیرد یعنی صارت تلك الاخلاق جبلته و طبعه و عليها خلق.

و احلام ها یعنی عقول ها یا این که جمع حلم است که مقابل سفاهت است و قول آن حضرت الی اوقاتها این ضمیر راجع بمقادیر است یعنی اوصلة اسباب مقادیر الله الی اوقات حصول ما قدر فيه من وجوده او وفاته و انقضاء مدته و اول اظهر است .

و همچنين است ضمير نهاياتها و غاياتها که هر دو بسوی قضاء و مقادیر راجع هستند .

و قول آن حضرت «تبشّر به» در این جا استیناف است یا عطف بیان است برای جمل سابقه قول آن حضرت نکاح یعنی باطل من انکحة الجاهلية.

سبط بکسر سين مهمله فرزند زاده است و بمعنی قبیله عظیمه است ، کلائة بمعنی و حراست است و مقصود از حجر در این خبر حجر عبدالمطلب و ابو طالب است.

و نهجه بفتح هاء مخففه یعنی اوضحه و ممکن است هداة با تاء قرائت شود لکن بضمیر اظهر است گفته می شود صدع بالحجة یعنی «تکلم بها چهاراً».

و مراد بذكر یا قرآن است یا اعمّ از آن است و ضمیر در اسألها راجع بمناهج و دواعی است .

و مراد بتأسيس یا وضع است یا احکام و اتقان و بسبیل هدی منهج شرع و بمناهج و دواعی اوصیای آن حضرت عليهم السلام و مقصود از تأسيس نصب ادله است.

بالجملة می فرماید حلم و بردباری و رحمت و عطوفت پروردگاری بآن درجه است که با این که بندگان او دارای معاصی بزرگ و جرم های عظیم و قبایح افعال

خود بودند خداوند تعالی را باز نداشت از این که برگزیده برای ایشان محبوب تر و گرامی ترین پیغمبران خود را محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله که در اصلی شریف و محتدی جلیل و دودمانی جمیل و خاندانی نبیل و حسبی غیر مشوب و نسبی غیر ممزوج پرورش یافته و صفات حمیده و اخلاق سعیده اش بر مردمان خردمند و علمای خبیر مجهول نیست

ظاهر این کلام معجز نظام باز می نماید که گوهر وجود مسعود مبارك عقل کل و هادی سبیل و نمایش اول و مظهر نخست که برترین ذخایر و برترین جواهر کارگاه وجود است بر تمامت مخلوقات تقدّم و توقّو دارد و خداوند تعالی محض رحمت شامل و عنایت کامل خود این وجود مبارك را اگر چه افزون از ادراک این مردم است با این که مردم دارای معاصی و مفسد و نواقص و مرتکب اقسام مناهی و ملامی بودند و شایسته شمول انوار این نور بزرگ الهی نبودند بواسطه حکم عالیّه خداوندی در این موقع و وقت که تکمیل و تربیت و ترقی و نجات امت از بیدای ضلالت و هلاکت و غوایت و جهالت مقتضی شده تفضل فرمود و در میان ایشان ظاهر ساخت تا از برکت وجود مبارکش بسعدت دنیا و آخرت فایز و از شقاوت ابدی رستگار گردند.

می فرماید انبیای عظام را در کتب آسمانی که خدای سبحانی فرو فرستاده بظهور این پیغمبر صمدانی بشارت آمد و علمای بزرگوار را که بر اخبار و آثار ماضی استحضار دارند بنعت و صفت این پیغمبر بزرگوار سخن کرده اند و حکمای عالی مقدار در وصفش تأمل و تفکر نموده اند.

یعنی چندان اوصافش جلیل و اطوارش جمیل است که دانایان جهان بآن نطق نموده و چندان از اندازه بشر بیرون است که حکمای روزگار با آن فهم و ادراک عالی در بیدای توصیفش متحیر مانده اند.

مهدبی است که هیچ کس نمی تواند بآن مقام عالی نزدیک شود هاشمی نسبی است که هیچ کس هم ترازوی او نمی گردد ابطحی مولدی است که هیچ کس

نمی تواند با وی بمفاخرت مکالمت نماید .

خوی و شیمت او حیا و شرم است و طبیعتش سخا و جود است تمام اوصاف جلیله مقام منیع نبوت را دارا و بر آن جمله مجبول و بر اخلاق آن سرشته است و بر اوصاف و احلام رسالت مطبوع بود

و خدای این وجود مبارك و نور کثیر الانوار را در آن وقت که مطابق تقدیر و مناسب حال بود ظاهر نمود چندان که آن چه تکلیف بود بگذاشت و ابلاغ آن چه باید بفرمود تا بحضرت حق پیوست.

هر امتی پس از امتی بظهور و وجود این پیغمبر گرامی بشارت یافتند و از پشت هر پدری به پشت پدری دیگر بیامد و عنصر مبارکش را غبار سفاح در نسپرد و ولادتش را نکاح جاهلیت ناپاک نداشت و از زمان آدم علیه السلام تا پدرش عبدالله همه وقت در اصلااب طاهره و ارحام طیبه سیر نمود و در دودمانی مبارك و قومی بزرگوار نمایش گرفت و حمل و تربیت آن حضرت در محلی جمیل و موردی نبیل بود.

خداوندش مصطفی و مرتضی و مجتبی گردانید و مفاتیح علوم یزدانی از خزاین سبحانی بدورسید و در چشمه سار حکم سبحانی بهره ور گردید خدای تعالی این وجود مسعود را رحمت بندگان و ربیع بلاد و بهار بلدان ساخت و قرآن کریم را که دارای بیان و تبیان است بدو نازل گردانید که فصیح و عربی است و دارای عوج نیست شاید مردمان بنگرند و بدانند و راه تقوی در سپارند.

و این رسول گرامی معضلات قرآن را برای مردمان بیان کرد و بآن علم گزین و دین مبین نهج مستقیم را بنمود و فرایض و حدود و امور واجبه را بر جهانیان مشخص و روشن ساخت و آن چه اسباب نجات ایشان است باز نمود و به آن چه باید تبلیغ فرمود و به آن چه مأمور بود تنطق نمود و ائقال نبوت را فرو گزار نمود.

و در راه خدا بر شداید امور و احوال صبوری کرد و در راه خدای جهاد

ورزید و امت را نصیحت فرمود و به نجات دعوت کرد و بیاد خدای و اطوار حسنه انگیزش داد و به راه راست و رستگاری دلالت کرد و بدستگیری ائمه دین و پیشوایان طریقت مستقیم و تأسیس اساس استوار آئین و فروز انوار اولیای حق گزین اعلام هدایت و فیروزی و آیات درایت و بهروزی را باز نمود تا بعد از آن حضرت دچار ضلالت نشوند چه درباره ایشان رؤف و رحیم بود.

و دیگر در کافی و بحار الانوار از عبدالله بن سنان از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که شنیدم از آن حضرت می فرمود (**اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ صَفِيكَ وَ خَلِيلِكَ وَ نَجِيكَ الْمُدَبِّرِ لِأَمْرِكَ**)

و نیز در بحار الانوار از مفضل مروی است که حضرت صادق صلوات الله علیه می فرمود (**مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا أَكْرَمَ مِنْ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ لَا خَلَقَ اللَّهُ قَبْلَهُ أَحَدًا وَ لَا أَنْذَرَ اللَّهُ خَلْقَهُ بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ قَبْلَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ**)

(**فَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النَّذْرِ الْأُولَى وَقَالَ: إِنَّمَا أَنْتَ مُذِيرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ فَلَمْ يَكُنْ قَبْلَهُ مُطَاعٌ فِي الْخَلْقِ وَ لَا يَكُونُ بَعْدَهُ إِلَى أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ فِي كُلِّ قَرْنٍ إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا**)

یعنی مبعوث نداشته است خداوند عالمیان هیچ پیغمبری را که از محمد اکرم صلی الله علیه و آله باشد و خلق نفرموده است خدای تعالی پیش از آن حضرت هیچ کس را و نداده است خدای تعالی مخلوق خود را بهیچ کس از آفریدگان خود قبل از محمد صلی الله علیه و آله.

پس این است قول خدای تعالی که می فرماید این نذیر و بیم دهنده ای است از بیم دهندگان نخستین و می فرماید بدرستی که تو بیم دهنده ای و برای هر قومی هدایت کننده ایست پس نبوده است پیش از رسول خدای صلی الله علیه و آله اطاعت کرده شده در مخلوق و نخواهد بود بعد از آن حضرت مطاعی در خلق تا روز قیامت در هر قرنی تا گاهی که خدای تعالی وارث زمین و هر کس بر روی زمین است بشود یعنی تا گاهی که جز ذات لا یزال خدای هیچ کس در زمین باقی نماند و خدای تعالی وارث

علامه مجلسی اعلی الله درجاته در بیان این خبر مبارک می فرماید قول امام علیه السلام (وَلَا خَلَقَ اللَّهُ قَبْلَهُ أَحَدًا). یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله اول مخلوقات است چنان که اخبار کثیره که در این باب وارد است مذکور گردید

و کلام امام علیه السلام (وَلَا أَنْذَرَ اللَّهُ خَلْقَهُ بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ قَبْلَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) یعنی آن حضرت در عالم ذر منذر بود و انذار آن حضرت پیش از همه کس بود و استشهاد آن حضرت بآیه اولی یا بواسطه حمل آن است بر این که مراد بآن این است که هذا یعنی محمد صلی الله علیه و آله از نذر سابقه و بیم دهندگان نخستین .

و انذار و بیم دادن آن حضرت مختص باین زمان نیست یا بنا بر حمل کردن بر این است که مقصود بآن اینست که تو منذری مر نذر اولی را در عالم ذر بنا بر این که کلمه من در آیه شریفه از برای تعلیل باشد مثل قول خدای تعالی (مِمَّا خَطَبْتَهُمْ أُعْرُقُوا)

(یعنی بعلت خطیبات ایشان غرق شدند یا بمعنی «علی» می باشد مثل قول خدای تعالی (وَنَصْرْنَا مِنْ الْقَوْمِ يَعْنِي عَلَى الْقَوْمِ)

و مؤید این هر دو وجه است این روایت صفار که بحضرت ابی عبدالله سند می رساند که از آن حضرت سؤال کردند از قول خدای تبارک و تعالی (هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النَّذْرِ الْأُولَى) فرمود مقصود بآن محمد صلی الله علیه و آله است «(حَيْثُ دَعَاهُمْ إِلَى الْإِقْرَارِ بِاللَّهِ فِي الذَّرِّ الْأُولَى)

در آن جا که دعوت فرمود ایشان را بری اقرار نمودن بخدای در عالم ذر اول و استشهاد بآیه ثانیه برای این است که مفاد آن بر طریقی که نزد جماعت مفسرین مشهور است این است که (إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ)

پس رسول خدای صلی الله علیه و آله هادی پیغمبران و امت های ایشان است و احتمال دارد که غرض امام صلی الله علیه و آله این باشد که انذار را منحصر در وجود مبارک رسول

خدای صلی الله علیه و آله فرماید و معنی چنین باشد که پیش از رسول خدای منذری بحقیقت نبوده است و منذر و مطاع علی الاطلاق رسول خدای است چنان که آخر خبر (فَلَمْ يَكُنْ قَبْلَهُ مُطَاعٌ فِي الْخَلْقِ) بر این معنی دلالت دارد.

پس استشهاد بآیه نخستین یا بنا بر حمل آن بر معنی آخری از آن دو معنی است چه آن حضرت چون «منذراً للندر» باشد پس حقیقه منذر جملگی خواهد بود و انذار دیگران بوجود مبارکش می باشد.

چنان که هر کس از اوصیای آن حضرت که بعد از آن حضرت می باشند بر این حال و مقام هستند یا بنا بر حمل کردن آن است بر این که مراد باین معنی حصر است یعنی «هذا منذر حسب من جملة من يسمون بالندر من الانبياء السابقة».

و بمعنی دوم بنا بر حمل کردن بر آن است که قول خدای (وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ) از قبیل عطف جمله است بر جمله و مراد بجزء اول حصر کردن انذار است در وجود مسعود پیغمبر صلی الله علیه و آله بر سبیل قلب «ای لیس المنذر الا انت و اما غيرك فهم هادون من قبلك»

یعنی بیم دهنده جز تو نیست اما انبیای دیگر هادی مردمان بوده اند پیش از تو یا بر آن وجهی است که در وجه اول تقریر دادیم و ممکن است تکلفش کمتر باشد مجلسی می فرماید این معنی است که در قلب من خطور کرده است و خدای باسرار ائمه اناام دانا است.

می فرماید صدوق علیه الرحمه در هدایه می گوید واجب است که ما اعتقاد داشته باشیم که نبوت حق است چنان که اعتقاد داریم توحید حق است و معتقد باشیم باین که پیغمبرانی که خدای مبعوث داشته است ایشان را یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر هستند که همه بحق از جانب حق پیامدند

و این که قول ایشان قول خدای و امر ایشان امر خدای و طاعت ایشان طاعت خدای و معصیت ایشان معصیت خدای است و این که ایشان بچیزی نطق نکنند مگر این که از جانب خدای عزوجل و از عزوجل و از وحی خدای تعالی است و این که بزرگ و سید

و آقای پیغمبران آن پنج تن پیغمبر هستند که آسیاب آفرینش بوجود ایشان گردش دارد و ایشان صاحبان شریعت هستند و ایشان اولوالعزم می باشند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم .

سید و افضل این پیغمبران صاحب شریعت اولوالعزم محمد صلی الله علیه و آله می باشد و آن حضرت بحق بیامد و پیغمبران مرسل را تصدیق فرمود (فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)

پس آن کسان که گرویدند بدو و یاری کردند او را و پیروی کردند نوری را که فرستاده شد با او این گروه رستگاران هستند.

و واجب است که معتقد باشد باین که خدای تعالی نیافریده است هیچ آفریده را که از محمد صلی الله علیه و اله افضل باشد و بعد از آن حضرت ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم از تمامت آفرینش در حضرت خدای محبوب تر و گرامی ترند و از تمامت مخلوق در اقرار بوحدانیت خالق گاهی که خدای تعالی میثاق پیغمبران را در عالم ذر بگیرفت و ایشان را بر نفوس خودشان شاهد گردانید گاهی که فرمود (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ) آیا من پروردگار شما نیستم قالوا بلی، عرض کردند آری پروردگار مائی تقدم دارند.

و در این مقام رفیع اقرار بتوحید اول همه هستند و باید اعتقاد بر آن داشت که خدای تعالی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را بجماعت پیغمبران خود در عالم ذر مبعوث داشت و نیز اعتقاد باید داشت هر چه را که خدای بهر پیغمبری باندازه معرفت او بدو عطا کرده به پیغمبر ما جمیع آن ها را عطا کرد و این پیغمبر گرامی را بمنصب اقرار به وحدت الهی سبقت داد.

و ما معتقد هستیم که خدای تبارک و تعالی تمامت مخلوق را از برکت وجود رسول خدای و برای آن حضرت و اهل بیت آن حضرت خلق کرد و معتقد بآن هستیم که اگر این انوار طیبه نبودند خداوند خلق نمی فرمود آسمان و زمین و بهشت و جحیم و آدم و حوا و فرشتگان و هیچ چیزی را از آن چه خلق فرموده است صلوات

در تفسیر منهج الصادقین در ذیل معنی آیه شریفه (هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النَّذْرِ الْأُولَى) مسطور است که این پیغمبر که محمد صلی الله علیه و اله است پیغمبری بیم کننده است از جنس کنندگان نخستین یعنی همچنان که پیغمبرانی که پیش از آن حضرت بودند قوم خود را انداز می نمودند این پیغمبر گرامی نیز قوم خود را منذر است و امت خود را بهمان امر می فرماید که ایشان می فرمودند.

و بعقیدت بعضی مشارالیه هذا قرآن است و مراد از نذر بصیغه جمع کتب سالفه است یعنی این قرآن بیم دهنده مردمان است و از جنس کتب منذره سابقه است و گویند مشارالیه مخبر به مذکور است.

و معنی چنین است که خبر دادن از هلاکت امم پیشین روزگار بیم دهنده است مر شما را

و نیز در منهج الصادقین در معنی آیه شریفه (إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ) مسطور است جز این نیست که تو بیم کننده یعنی فرستاده شده برای بیم کردن و بر تو همین بلاغ است و بس یا اظهار معجزه که دلالت بر وفق آن نماید و ترا در اظهار آیات مقررده بدون اراده ما چه اختیار است.

و هر گروهی را راهنماینده ای است یعنی پیغمبری که مخصوص باشد به معجزی در آن صورت که بر قوم او غالب بود .

یعنی هر پیغمبری در هر زمانی که بیاید باید معجز او آن باشد که هر فنی که در آن عصر رایج باشد آن را بطور کامل و صحت و صدق بدرجه بیاورد که همه از اتیان بمانند آن عاجز شوند.

چنان که در زمان حضرت موسی علیه السلام فن سحر و ساحری رواجی عظیم داشت موسی علیه السلام بعضای خود ایشان را عاجز و سحر ایشان را باطل نمود و در زمان عیسی علیه السلام فن طب و طبابت درجه بزرگی داشت و اطبای عالی مقدار بودند

آن حضرت احیای اموات فرمود و کوری و کوری و امراض دیگر را که شفای ایشان از حد آن جماعت بیرون بود ظاهر ساخت و همه را عاجز گردانید و معجزه این دو پیغمبر بزرگوار اختصاص بزمان ایشان داشت

و چون در زمان شما صفت فصاحت بر شما غالب است قوی ترین معجزه باقیه من که خاتم انبیاء هستم قرآن است پس اگر می توانید یک سوره مانند آن بیاورید و تمام فصحای روزگار از اتیان آن عاجز شدند .

در تفسیر مزبور مذکور است که فخرالدین رازی که یکی از اعظام اهل سنت است در تفسیر کبیر خود آورده است که چون این آیه مبارکه نازل شد رسول خدای صلی الله علیه و اله دست مبارک بر سینه شریف خود بر نهاد و فرمود منم پیغمبر بیم دهنده و بعد از آن دست همایون را بر دوش علی علیه السلام نهاد و بآن حضرت خطاب فرمود که ای علی (بِكَ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ مِنْ بَعْدِي) بعد از من مردمان بوجود تو هدایت یابند نه بغیر تو.

حافظ ابو نعیم اصفهانی که از مشاهیر اهل سنت است در تفسیر خود می گوید که از ابن عباس مروی است که چون این آیه شریفه نزول یافت رسول خدا فرمود منم منذر آفریدگان و علی بن ابیطالب است هادی و راهنماینده ایشان.

و ثعلبی در تفسیر خود می گوید که علی بن ابیطالب اسدالله الغالب علیه السلام فرمود منذر پیغمبر است و هادی مردی است از بنی هاشم یعنی خود آن حضرت.

و سعید بن مسیب از ابو هریره روایت کرده که هادی این امت علی بن ابی طالب است.

و هم جماعتی از علمای سنت بدین گونه روایت کرده اند که رسول خدای بعد از آن دست بسینه امیرالمؤمنین علیه السلام نهاد و فرمود (وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ) و بعد از آن فرمود (إِنَّكَ مَنَارَةٌ الْأَنْامِ وَ غَايَةُ الْهُدَى وَ أَمِيرُ الْقُرَى أَشَدُّ هَدًى عَلَيَّ ذَلِكَ أَنَّكَ كَذَلِكَ)، تویی علامت نورپاش انام و پایان و امیر غرا شهادت بر این که تو چنین هستی

معلوم باد که ازین پیش نیز در کتب ائمه علیهم السلام بمعنی این آیه شریفه اشارت شد و باز نموده آمد که مقصود از هادی در آیه مبارکه حضرت امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه است.

و نیز می گوئیم تحقیقات علامه مجلسی اعلی الله محتده که بدان اشارت رفت بسیار لطیف و دقیق و شریف است زیرا که رسول خدای صلی الله علیه و آله که صادر اول و علت خلقت آفریدگان و ختم رسولان است معین است چنان که در اخبار کثیره وارد است در همه حال و همه وقت ناصر و حافظ و مکمل انبیای عظام بوده است و افعال و اقوال ایشان بمعاونت و مساعدت آن حضرت است.

و آن چه از ایشان ظهور و بروز گرفته باشارت و اراءت و اثارت این وجود مبارك است و فعل انذار که یکی از تکالیف حکمیه پیغمبران ابرار و موجب نظام اهل روزگار است البته بدستیاری آن حضرت بوده است.

و این پیغمبر گرامی در تمام صفات و اخلاق و اطواری که از شرایط نبوت است بر تمام آفریش سبقت دارد نه آن است که حصر در انذار را به تنهایی بآن حضرت باید اختصاص داد بلکه همه بآن حضرت اختصاص دارد منتهای امر این است که بر حسب حکم نا متناهی الهی و اقتضای وقت و استعداد زمان و لیاقت اهل زمان در هر وقت يك عنوانی معنون می شود و از هر پیغمبری يك ترتیبی برای تربیت مخلوق آن عصر ظهور می گیرد و تمام این جمله از فروغ اشارت و انارت این انوار طیبه شریفه است

و چون استعداد مخلوق بجائی رسید که مقام معنویت و تکمیل ظاهر شد رسول خدای ظهور فرمود و در مقام تکمیل و ترقی و تقوی نفوس برآمد و معجزه آن حضرت قرآن بود که حاوی تمام احکام و مواعظ و درجات تکمیل معنوی خلق است .

اما سایر معجزات مثل ابطال سحر و احیای اموات و شفای مرضی راجع به ظاهر است در حقیقت اصلاح ظاهر هیکل را فرموده اند و نظم ظاهر امور را داده اند

اما رسول خدا که قرآن را بیاورد و مراتب فصاحت و بلاغت را بدرجه بنمود که از حد بشر خارج است تکمیل باطن و معنی را فرمود.

و معلوم می شود که اهل آن عصر ترقیات کامله کرده بودند که رتبت فصاحت را که علامت امتیاز گوهر نفیس انسانی است کامل می نموده اند چه انسان بحسب قوه ناطقه مقام عالی حاصل می کند و برترین درجات او همین است.

پس معلوم می شود که آن پیغمبری که در این عنوان اظهار معجزه نمود بر تمامت انبیاء عظام تقدم و تفوق دارد چه امت خود را در مقامات معنویه و شؤونات مقدسه الهیه که مافوق درجات است در مقام ترقی و تکمیل بر آمده است و ازین معنی نیز معلوم می شود که خاتم انبیاء است چه معجزه او نیز خاتم معاجیز است چه از گوهر نطق که معبر از مافی الضمیر و دلیل معارف و حقایق و تکمیل درجه توحید و سعادت دارین و جهت جامعه امتیاز از دیگر حیوانات است هیچ گوهری با بهاتر و با سزاتر و گرامی تر نیست .

پس معلوم می شود که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله که انسان کامل و عقل کلّ و عارف مطلق و هادی برحق و هادی سبیل است ظهورش در وقتی بایست که مقامات مخلوق و درجات شریفه ایشان بمقامی برسد که لیاقت تکالیف و تربیت و ترقی چنین پیغمبر گرامی را دارا باشند.

و این پیغمبر بزرگوار را جهت خاتمیت و اتمیت جامعه باشد که مزیدی بر آن متصور نباشد و این که خدای در منزلت و مقام این پیغمبر رهبر می فرماید (إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ) جامع این مراتب است.

در بحار الانوار و کتاب کافی از حضرت صادق صلوات الله علیه مآثور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله می فرمود (لَوْ أُهْدِيَ إِلَيَّ كُرَاعٌ لَقَبِلْتُ وَ كَانَ ذَلِكَ مِنَ الدِّينِ وَ لَوْ أَنَّ كَافِرًا أَوْ مُنَافِقًا أَهْدَىٰ إِلَيَّ وَسَقَا مَا قَبِلْتُ وَ كَانَ ذَلِكَ مِنَ الدِّينِ؛ أَبَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِي زَبَدَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُنَافِقِينَ وَ طَعَامَهُمْ)

ازین پیش نیز حدیثی نزدیک باین مضمون مرقوم شد بالجمله می فرماید اگر پاچه گوسفندی یا امثال آن را در حضرت من هدیه فرستند البته پذیرفتار می شوم چه حکم دین بر این آئین است .

و اگر شخصی کافر یا منافق یک بار شتر یا پیمانه که سیصد و بیست رطل یا بیشتر از آن باشد برای من تقدیم کند نمی پذیرم چه حکومت دین چنین است خدای تعالی عطا و طعام مشرکین و منافقین را اباء و امتناع فرموده است.

مجلسی اعلی الله رتبه می فرماید این خبر دلالت بر حرمت هدیه مشرکین بر آن حضرت می نماید و این معنی از جمله خصایص رسول خدای صلی الله علیه و آله است چنان که ابن شهر آشوب بآن اشارت کرده است.

و خبری دیگر که در قصه دیگر وارد است که قبل از بعثت بوده است بر این معنی دلالت دارد لکن بیشتر محدثین و علما مذکور نداشته اند بعلت این که مشهور است که رسول خدای هدیه نجاشی و مقوقس و اکیدر بلکه کسری را نیز قبول می فرموده است چنان که در کتب اخبار و احادیث مذکور داشته اند و بعضی گفته اند از نخست حرام بود و از آن پس نسخ شد.

و برخی گفته اند قبول آن حضرت بواسطه این بود که این جماعت پیش از تقدیم هدیه مسلمان بودند لکن از اهل مملکت خود اسلام خود را مخفی می داشتند چنان که از حال نجاشی مکشوف است اما در حق کسری این احتمال نمی رود.

خطابی می گوید شبیه بآن می ماند که این حدیث منسوخ شده است چه آن حضرت از جماعت بسیاری از مشرکان قبول هدیه می فرمود و گروهی دیگر گفته اند که آن حضرت از آن روی هدیه مشرکان را ردّ می فرمود که مهدی را بخشم بیاورد و باین جهت قبول اسلام نماید.

و جمعی دیگر گفته اند حکمت ردّ فرمودن هدیه این مردم این بود که

چون هدیه را در قلب موضعی و اثری است و بر پیغمبر جایز نبود که از روی قلب بهیچ مشرکی مایل شود لهذا هدیه مشرک را باز می گردانید تا قطع سبب میل گردد و این کار مناقض قبول کردن هدیه نجاشی و مقوقس و اکیدر نیست چه این سلاطین اهل کتاب بودند .

و دیگر در بحار الانوار از عمّار ساباطی مروی است که در حضرت ابی عبدالله علیه السلام در منی نشسته بودیم مردی بآن حضرت عرض کرد در نوافل چه می فرمائی فرمود فرض می باشد ازین سخن در فزع شدیم آن مرد نیز فرعناك شد.

آن حضرت فرمود مقصود من این است که نماز شب بر رسول خدای صلی الله علیه و آله فرض است همانا خدای تعالی می فرماید (وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ)، متمم آیه شریفه این است (عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا).

یعنی پس بیدار شو بنماز شب در حالتی که فریضه زایده ای است برای تو بر نمازهای مفروض یا فضلی است مر تو را بواسطه اختصاص و جوب آن بتوزیرا که این نماز بر امت تو مندوب است نه واجب.

یعنی نماز شب را بر تو فرض نمودیم تا موجب رفع درجه و ادراك مقامی محمود باشد و آن مقام شفاعت است که خلق اولین و آخرین در آن مقام زبان به ستایش آن حضرت بگردانند و آن حضرت بر همه مشرف باشد بطوری که تمامت بندگان آن حضرت را نگران شوند.

چنان که بعضی گفته اند خدای تعالی آن حضرت را در روز قیامت بر عرش بنشانند.

در این باب از عمر بن الخطاب منقول است که رسول خدای صلی الله علیه و آله در تفسیر مقام فرمود (يَقْرَبُنِي اللَّهُ فَيَقْعِدُنِي مَعَهُ عَلَى الْعَرْشِ) یعنی خدای نزدیک می فرماید مرا و بنشانند مرا بر عرش و مراد ازین عبارت کمال قرب مرتبه و نهایت رفعت درجه است و در اینجا معیت بمعنی عندیّت است چنان که در آیه شریفه دیگر می فرماید

(الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ) پس مقصود مکان و منزلت است نه مکان و منزل.

ثعلبی در تفسیر خود می گوید استوای حق تعالی بر عرش نه بر آن وجه است که مماس عرش شود یا عرش مکان و منزل او گردد بلکه اکنون بر همان صفت است که از آن پیش که خلق عرش را بفرماید بود چه خدای تعالی از لا و ابداً قائم بذات خود است پس نشان دادن حضرت مصطفی را بر عرش یا بر زمین نسبت به ذات خودش یکسان است و مقصود از نشان دادن آن حضرت را بر عرش تکریم و تعظیم اوست.

و بعضی از مفسرین گفته اند مقام محمود مقامی است از عرش که حضرت رسالت را بآن مقام گرامی دارند.

و برخی گفته اند که مقام محمود آن جا است که لوای حمد بدست آن حضرت هیچ پیغمبری نباشد خواه آدم خواه غیر از آدم جز این که در تحت لوای مبارك رسول خدای صلی الله علیه و آله باشد.

از انس مروی است که رسول خدا فرمود چون بروز قیامت مؤمنان گنه کار انجمن شوند با یکدیگر گویند بیائید تا شفیع برای خود پیدا نمایم تا ما را شفاعت کند پس بجمستگی بحضرت آدم علیه السلام آیند و عرض کنند ای صفی الله ای مسجود ملائکه ما را شفاعت کن.

آدم می فرماید من هنوز از انفعال آن ترك مندوب بیرون نیامده ام پس چگونه شفاعت کنم، پس نزد نوح آیند گویند ای شیخ الانبیاء ما را شفیع شو می فرماید مرا رتبت این امر نیست، پس بحضرت ابراهیم علیه السلام آیند و گویند یا خلیل الله ما را شفاعت گر شووی نیز امتناع نماید موسی و عیسی نیز از قبول آن کار اعتذار، نمایند گویند شخصی که شایسته مرتبه شفاعت هست خاتم الانبیاء است که سید اولین و آخرین است.

پس همه نزد من آیند من بیانی شوم و از خدای طلب شفاعت کنم چون دستوری یابم برای سجده خدای سر بر زمین گذارم خطاب آید که سر بردار و هر کس

را خواهی شفاعت کن من سر بر دارم و خدای را سپاس بگذارم و بعد از آن شفاعت کنم تا گاهی که هر کس که گویند: «لا اله الا الله» باشد و در دلش ایمان باشد ایزد متعال او را از دوزخ بیرون آورد

عبد الله بن سلام گوید مقام محمود عبارت از آن است که کرسی بیاورند و در پیش عرش بر نهند خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله بیاید بر آن جا بنشیند.

و دیگر در بحار الانوار از مرزم در ذیل خبری که صدرش بتقریبی ازین پیش در باب این که رسول خدای صلی الله علیه و آله مکلف است که اگر تنها هم باشد در راه خدای قتال نماید.

مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام بعد از آن فرمود (وَ جَعَلَ اللَّهُ لَهُ أَنْ يَأْخُذَ لَهُ مَا أَخَذَ لِنَفْسِهِ فَقَالَ عَزَّ وَ جَلَّ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَ جُعِلَتْ أَلْصَلَاةُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِعَشْرِ حَسَنَاتٍ)

یعنی خداوند قرارداد از برای پیغمبر که مأخوذ دارد برای او هر چه اخذ کرده است برای خود پس خداوند عز و جل فرمود هر کس اتیان یک حسنه نماید به ده برابر آن پاداش بیند و صلوات بر رسول خدای صلی الله علیه و آله بده حسنه مقرر گشت.

بالجمله در باب فضائل و خصایص رسول خدا و تقدم و تفوق آن حضرت بر جمله ماسوی اخبار کثیره وارد و در بحار الانوار از کتاب مناقب ابن شهر آشوب شرحی مبسوط که غالب آن از قرآن مجید استنباط و نقل شده است در این که حضرت ختمی مرتبت بر تمام انبیاء عظام از حضرت آدم و سایرین علیهم السلام افضل و اشرف و ارفع و اقدم و اکرم است مرقوم است و چون فقرات آن بر همه کس معلوم است محتاج بنگارش نبود صلوات الله علیه و آله.

بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در باب وجوب طاعت و حب و تفویض رسول خدای ماثور است

در کافی و بحار از ابو اسحق نحوی مروی است که گفت بحضرت ابی عبدالله علیه سلام الله مشرف شدم و شنیدم می فرمود خداوند عزّ و جل پیغمبر خود را بر محبت خودش ادب کرد پس از آن فرمود (وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ) و از آن کار و امر خود را با پیغمبر گذاشت و فرمود (وَ مَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَيْكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا)

کنایت از این که از امر و نهی این فرستاده گرامی بهیچ وجه کناری نجوئید چه امر او امر پروردگار و نهی او نهی پروردگار است و خدای امر خود را بدو تفویض فرموده است زیرا که آن حضرت بر مصالح و مفاسد امور من البدایة الی النهایة آگاه و در حضرت خدای از همه کس مطیع تر است لاجرم خدای نیز زمام امور کارخانه امکان بدو تفویض نمود.

و نیز خدای عزّ و جلّ می فرماید (مَنْ يَطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) هر کس اطاعت رسول را نماید اطاعت حق تعالی را کرده است.

(وَإِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ فَوَّضَ إِلَيَّ عَلَىٰ وَ اتَّمَمْتُهُ عَلَيْهِمُ السَّلَامَ فَسَلِّمْتُمْ وَ جَحَدَ النَّاسُ. فَوَاللَّهِ لَنُحِبُّكُمْ أَنْ تَقُولُوا إِذَا قُلْنَا وَ أَنْ تَصَدُّوا إِذَا صَمَمْنَا وَ نَحْنُ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مَا جَعَلَ اللَّهُ لِأَحَدٍ خَيْرًا فِي خِلَافِ أَمْرِنَا)

و پیغمبر خدا امر خود را به علی و ائمه هدی سلام الله علیهم تفویض فرمود و شماها پذیرفتار شدید و مردمان انکار کردند.

سوگند با خدای ما شما را دوست می داریم که هر وقت ما سخن کنیم شما نیز بگوئید و هر وقت خاموش شویم شما خاموش باشید و مائیم ما بین شما و خدای

عزّ و جَلّ، مقرر نگردانیده است خدای برای هیچ کس در مخالفت امر ما خیری را .

و ازین آیت مبارک معلوم می شود که رسول خدای صلی الله علیه و آله را و علی و امامان بر حق صلوات الله علیهم را چه مقام و منزلت است و کار بآن مقام می رسد که هر کس رسول خدای را اطاعت نماید البته خدای را اطاعت نموده باشد

و نیز امام علیه السلام می فرماید سایر مردم باید با ما متابعت نموده طابق النعل بالنعل حرکت نمایند و هیچ از خودشان رأی و رویتی بکار نیاورند چه ما بر مصالح و مفاسد امور ایشان اعلم و از نفوس ایشان بخودشان اولی باشیم و ازین روی هر کس بر خلاف امر ما برود خیر نیابد چه خلاف او زیان و خسران هر دو جهان او را متضمّن است.

و نیز در آن کتاب از فضل بن یسار مروی است که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم پاره از اصحاب قیس ماصر می فرمود :

(إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَدَّبَ نَبِيَّهُ فَأَحْسَنَ آدَبُهُ فَلَمَّا اكْتَمَلَ لَهُ الْأَدَبَ قَالَ وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ).

پس از آن امر دین و امت را بدو تفویض کرد تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بندگان خدای را سایش و براه راستی و عافیت و سلامت براند و فرمود آن چه رسول بشما بیاورد مأخوذ دارید و از آن چه شما را نهی فرماید باز داشته شوید.

و بدرستی که رسول خدای صلی الله علیه و اله مسدد موفق مؤید بروح القدس بود و در هر کار که آفریدگان آفریدگار را بآن می راند نه هرگز می لغزید و نه بخطا می رفت پس متأدب بآداب الهی گشت و خدای تعالی نماز را دو رکعت بدو رکعت مقرر ساخته بود که بجمله ده رکعت می شد.

یعنی در اوقات پنجگانه هر وقتی دو رکعت بر قرار داشت و رسول خدای بنماز دو رکعتی دو رکعت و بنماز مغرب يك رکعت بیفزود یعنی بر نماز ظهر و

عصر و عشاء که هر يك دو رکعت بود دو رکعت بیفزود و بنماز مغرب نیز يك رکعت اضافه کرد که این جمله هفده رکعت شد و این حکم رسول خدای معادل فریضه گشت

و ترك این رکعات جز در سفر جایز نیست و آن يك رکعت اضافه مغرب بجای خود ایستاد چه در سفر و چه در حضر و خدای این امر را برای رسول خدای جایز گردانید و نماز فریضه هفده رکعت شد .

و از آن پس رسول خدای صلی الله علیه و آله نماز نافله را سی و چهار رکعت دو برابر نماز فریضه که هفده رکعت است مقرر و سنت نهاد خدای نیز این کار را برای آن حضرت تجویز داد و نمازهای فریضه و نافله پنجاه و يك رکعت شد از آن جمله دو رکعت بعد از عتمه باشد در حال جلوس که يك رکعت شمرده می شود بجای نماز وتر.

و خدای تعالی روزه شهر رمضان را در سنت فرض نهاد و رسول خدای صلی الله علیه و اله روزه ماه شعبان و سه روز در هر ماه را دو مانند فریضه سنت کرد خدای تعالی نیز این را برای آن حضرت جایز داشت

و خدای تعالی خمر را بعینها حرام گردانید و رسول خدای هر چه از هر مشروبی که مستی بیاورد حرام ساخت و خدای این امر را از بهرش جایز فرمود.

(وَعَافَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَشْيَاءَ وَ كَرِهَهَا لَمْ يَنْهَ عَنْهَا نَهَى حَرَامٍ إِنَّمَا نَهَى عَنْهَا نَهَى عَافٍ)

(ثُمَّ رَخَّصَ فِيهَا فَصَارَ الْأَخَذُ بِرُخْصِهِ وَاجِباً عَلَى الْعِبَادِ كَوُجُوبِ مَا يَأْخُذُونَ بِنَهْيِهِ وَ عَزَائِمِهِ وَ لَمْ يُرَخَّصْ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِيمَا نَهَاهُمْ عَنْهُ نَهَى حَرَامٍ وَ لَا فِيمَا أَمَرَ بِهِ أَمْرَ فَرَضٍ لِأَنَّهُ كَثِيرٌ الْمُسْكِرِ مِنَ الْأَشْرِبَةِ نَهَاهُمْ عَنْهُ نَهَى حَرَامٍ لَمْ يُرَخَّصْ فِيهِ لِأَحَدٍ) .

(وَلَمْ يُرَخَّصْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لِأَحَدٍ تَقْصِيرَ الرَّكْعَتَيْنِ اللَّتَيْنِ صَمَّهُمَا إِلَى مَا فَرَضَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بَلْ أَلْزَمَهُمْ ذَلِكَ إِلْزَاماً وَاجِباً لَمْ يُرَخَّصْ لِأَحَدٍ فِي شَيْءٍ مِنْ

(وَلَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يُرَخِّصَ مَا لَمْ يُرَخِّصْهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَوَافِقَ أَمْرُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَمْرُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَنَهْيُهُ نَهْيَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَوَجَبَ عَلَى الْعِبَادِ التَّسْلِيمُ لَهُ كَالْتَسْلِيمِ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى،)

یعنی رسول خدای بعضی چیزها را ناپسند و مکروه داشت لکن ارتکاب آن را آن گونه نهی که نهی حرام باشد نفرمود بلکه این نهی از روی ننگ و کراهت است.

پس از آن در آن جمله رخصت و اجازت داد و عمل و اخذ بآن رخصت بر بندگان خدای واجب شد چنان که بآن چه نهی فرموده و قصد کردن آن و اخذ و عمل بآن واجب است و رسول خدای صلی الله علیه و آله در آن چه مردمان را نهی فرموده بنهی حرام رخصت و اجازت نداده و در آن چه ایشان را امر فرموده است بامر فرض لازم رخصت تخلف نداده است.

پس بسی چیزهای مسکر است از اشربه که رسول خدای مردمان را از ارتکاب و استعمال آن بنهی حرام نهی فرموده و برای هیچ کس رخصت نیست که بیاشامد و مرتکب شود

و رسول خدای صلی الله علیه و آله هیچ کس را رخصت نداده است که در آن دو رکعت نمازی که بآن چه خدای عزّ و جلّ فرض کرده منضم داشت تقصیر نمایند و بقصر ادا کنند بلکه ادای آن دو رکعت را برایشان لازم و واجب ساخت.

و هیچ کس را جایز نیست که در ادای آن تقصیر نماید مگر برای مسافر و هیچ کس را نمی رسد که رخصت بدهد آن چه را که رسول الله رخصت نداده است .

پس امر و فرمان رسول خدای با امر خدای عزّ و جلّ موافق و نهی آن حضرت با نهی حضرت احدیث مطابق است .

و بر تمامت بندگان واجب است که در اوامر و اطاعت آن حضرت تسلیم و

تمکین نمایند چنان که در حضرت یزدان تسلیم می کنند یعنی باید حکم رسول خدای را حکم خدای بدانید و در امر و نهی بهیچ وجه و بهیچ حیث تخلف نورزند.

و نیز در کافی و بحار در ذیل حدیثی دیگر که از اسحق بن عمار مروی است مسطور است که فرمود :

(إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ الْفَرَائِضَ وَ لَمْ يَقْسِمِ لِلْجَدِّ شَيْئًا وَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهَ أَطْعَمَهُ السُّدْسَ فَأَجَازَ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ لَهُ ذَلِكَ وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: « هَذَا عَطَاؤُنَا فَأَمْنٌ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ »)

بدرستی که خدای عز و جل فرض فرایض فرمود و جد را از میراث بهره نگذاشت و رسول خدای شش یک بدو عطا فرمود و خدای عز و جل این کار را برای آن حضرت تجویز نمود و این است که خدای در قرآن می فرماید این است عطای ما منت بگذار و ببخش یا بگیر بدون حساب .

و نیز در آن کتاب از زید شحام مروی است که از حضرت صادق سلام الله علیه ازین قول خدای (هَذَا عَطَاؤُنَا) تا آخر آیه سؤال کردم.

فرمود سلیمان را ملکی عظیم عطا کردند و از آن پس این آیه شریفه در حق حضرت رسول خدای جاری شد و برای آن حضرت است که هر چه را بخواهد بآن کس که خواهد عطا فرماید .

و خدای تعالی برسول خود عطا فرمود افضل از آن چه بسلیمان علیه السلام عطا فرمود چنان که می فرماید (مَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَيْكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا)

و دیگر در بحار الانوار و بصائر الدرجات از اسحق بن عمار از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله را خدای مؤدب همی ساخت چندان که به آن چه اراده داشت اقامت داد بدو فرمود (وَأْمُرٌ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرَاضٍ عَنِ الْجَاهِلِينَ)

یعنی بآن چه نیکو است و پسندیده است امر کن و از آنان که در بیدای جهل اسیر هستند اعراض فرمای و چون رسول خدای چنان کرد خداوند او را

تزکیه نمود.

و از آن پس فرمود (وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ) و چون خدای آن حضرت را تزکیه فرمود دین خود را بدو مفوض داشت و فرمود (مَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ إِلَىٰ آخِرِهِ).

پس خدای خمر را حرام کرد و رسول خدای هر چه را که مستی آورد حرام ساخت و خدای این جمله را برای آن حضرت جایز گردانید و خدای تعالی نماز را فرو فرستاد و رسول خدای اوقات نماز را مشخص ساخت و خدای این توقیت اوقات را که آن حضرت مقرر گردانید جایز شمرد.

و دیگر در آن دو کتاب از اسمعیل بن عبدالعزیز از حضرت صادق علیه السلام در ذیل حدیثی مسطور است که مردی عرض کرد امر زرع و ضرع یعنی زراعت و شیر دوشیدن هم برسول خدای مفوض شد.

حضرت صادق خشمناک گردن مبارک را به پیچانید و از آن پس فرمود (فِي كُلِّ شَيْءٍ فِي كُلِّ شَيْءٍ) در همه چیز بآن حضرت مفوض شد سوگند با خدای در همه چیز بدو تفویض رفت

و دیگر در بحار الانوار از جابر جعفی مروی است که این آیه شریفه را (لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ) نیست برای تو از آن هر چیزی - قرائت کردم .

فرمود آری سوگند با خدای (إِنَّ لَهُ مِنَ الْأَمْرِ شَيْئًا وَ شَيْئًا وَ شَيْئًا) برای آن حضرت چیزی و چیزی و چیزی هست این کلام از روی مبالغه است یعنی همه چیز تفویض بآن حضرت و باختیار آن حضرت است

(و لَيْسَ حَيْثُ ذَهَبْتَ) و معنی آن نه چنان است که بآن رفتی یعنی گمان می کنی که مدلول این آیه مبارکه چنان می رساند که بآن حضرت مفوض نیست .

(وَ لَكِنِّي أُخْبِرُكَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَىٰ لَمَّا أَمَرَ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَنْ يُطَهِّرَ وَ لَآيَةَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَكَرَّرَ فِي عَدَاوَةِ قَوْمِهِ لَهُ وَ مَعْرِفَتِهِ بِهِمْ وَ ذَلِكَ الَّذِي فَضَّلَهُ اللَّهُ بِهِ عَلَيْهِمْ فِي جَمِيعِ خِصَالِهِ)

ص: 271

(كَانَ أَوَّلَ مَنْ آمَنَ بِرَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَبِمَنْ أَرْسَلَهُ، وَكَانَ أَنْصَرَ النَّاسِ لِلَّهِ تَعَالَى وَ لِرَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَاقْتَلَهُمْ لِعَدُوِّهِمَا، وَأَسَدَّهُمْ بُغْضًا لِمَنْ خَالَفَهُمَا)

(وَفَضَّلَ عِلْمَهُ الَّذِي لَمْ يُسَاوِهِ أَحَدٌ، وَمَنَاقِبَهُ الَّتِي لَا تُحْصَى شَرَفًا)

(فَلَمَّا فَكَّرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي عَدَاوَةِ قَوْمِهِ لَهُ فِي هَذِهِ الْخِصَالِ، وَحَسَدِهِمْ لَهُ عَلَيْهَا ضَاقَ عَنْ ذَلِكَ، فَأَخْبَرَ اللَّهَ تَعَالَى أَنَّهُ لَيْسَ لَهُ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ شَيْءٌ، إِنَّمَا الْأَمْرُ فِيهِ إِلَى اللَّهِ أَنْ يُصَيِّرَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَصِيَّهُ وَوَلِيَّ الْأَمْرِ بَعْدَهُ، فَهَذَا عَنِ اللَّهِ)

(وَكَيفَ لَا يَكُونُ لَهُ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ، وَقَدْ فَوَّضَ اللَّهُ إِلَيْهِ أَنْ جَعَلَ مَا أَحَلَّ فَهُوَ حَلَالٌ، وَ مَا حَرَّمَ فَهُوَ حَرَامٌ، قَوْلُهُ: وَ مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا).

لکن من ترا خبر همی دهم که خداوند تبارک و تعالی چون پیغمبر خود صلی الله علیه و آله را فرمان کرد که ولایت و امامت و امارت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه را بر خلق جهان آشکارا بدارد و باز نماید که این حضرت خلیفه آن حضرت است رسول خدای از دشمنی قوم خود و معرفتی که بحال ایشان حسد و عداوت ایشان با علی علیه السلام داشتند بیندیشید و همی تفکر فرمود و سبب عداوت ایشان به علی علیه السلام بواسطه آن فضل و فزونی علی علیه السلام در جمیع خصال و صفات بود بر آن جماعت.

چه علی سلام الله علیه اول ایمان آورنده برسول خدای و بآن کس که او را فرستاده است بود و از تمامت جهانیان رسول خدای صلی الله علیه و اله و خدای عزّ و جلّ را بیشتر نصرت می کرد و با دشمنان ایشان بیشتر و سخت تر قتال می داد و از تمامت جهانیان با دشمنان خدای و رسول بغض و عداوتش شدیدتر بود و با مخالفان ایشان دشمن تر بود.

و در آن علم و دانش که آن حضرت داشت هیچ کس نمی توانست برابری نماید و در آن مناقبی که آن حضرت داشت و شرف آن از حدّ احصاء بیرون بود هیچ کس نمی توانست با آن حضرت همسری جوید ازین روی با آن حضرت بحسب

بخل و حسد که لازمه نوع بشر است عداوت داشتند.

و چون رسول خدای صلی الله علیه و اله در عداوت قوم خودش بواسطه این خصال عالیّه با علی علیه السلام و حسد ایشان با آن حضرت بتفکر در آمد و در اظهار ولایت و خلافت آن حضرت درنک و ورزید خداوند تعالی بآن حضرت خبر داد که آن حضرت را در این امر چیزی نیست و امر در این باب بسوی خدا می باشد که علی علیه السلام را وصی آن حضرت بگرداند و بعد از آن حضرت ولایت به علی علیه السلام اختصاص یابد پس این امر است که خدای در این آیه شریفه اراده کرده است.

و چگونه تواند بود که رسول خدای را در امر دین و امر خدای چیزی نباشد و حال این که خدای تعالی تفویض با حضرت فرموده است که هر چه را حلال فرماید حلال باشد و آن چه را آن حضرت حرام گرداند حرام باشد فرموده است آن چه را که رسول شما آورد مأخوذ دارید و آن چه که شمارا از آن منهی داشت نهی پذیر شوید.

معلوم باد این که در اخبار وارد است که مثلاً در بعضی احکام آسمانی رسول خدای بیفزود نه آن است که خدای عزّ و علا ناقص گذارد بلکه برای آن است که شئون این پیغمبر گرامی و مراتب اختیار این فرستاده مختار و مقامات عالیّه او در حضرت پروردگار معلوم گردد و جهانیان بدانند که امر و نهی او امر و نهی خداست (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ)

چنان که در خبری دیگر از حضرت صادق مروی است که با فضیل فرمود (يَا فَضَيْلُ حُرِّفْ وَ مَا حُرِّفَ مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) هر کس رسول را اطاعت نماید محققاً اطاعت خدای را کرده است

پس ظهور پاره مطالب برای حکمتی معین است و الا- هر چه از مکمن غیب و مخزن بلا ریب ظهور نماید جهت کمال را کامل و مقام نقصان را دافع است چنان که آیه شریفه (وَمَا يَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) برای این مطلب دلیلی قاطع است.

و ازین قبیل اخبار که بر وجوب طاعت و محبت و تقویض برسول مختار وارد است بسیار است و انشاء الله تعالی ازین بعد نیز در بعضی مقامات مناسبه مذکور می شود .

بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در باب آداب عشرت و توقیر و تفخیم رسول خدای صلی الله علیه و آله وارد است

در بحار الانوار و کافی از ابوهارون مولی آل جعده مروی است که گفت در مدینه طیبه در حضرت ابی عبدالله علیه السلام جلیس بودم و روزی چند از ادراک حضور مبارکش مهجور ماندم و از آن پس باستان همایونش تشرّف جستم با من فرمود چند روز است ترا نمی بینم ای ابهارون .

(عرض کردم پسری از بهرم متولد شده است فرمود خداوندت برکت دهد در این مولود او را چه نام نهادی عرض کردم محمدش نام کردم .

(فَأَقْبَلَ بِحَدِّهِ نَحْوَ الْأَرْضِ وَ هُوَ يَقُولُ مُحَمَّدٌ مُحَمَّدٌ مُحَمَّدٌ حَتَّى كَادَ يُلْصِقُ حَدَّهُ بِالْأَرْضِ)

(ثُمَّ قَالَ بِنَفْسِي وَ بَوْلِدِي وَ بِأَهْلِي وَ بِأَبَوِي وَ بِأَهْلِ الْأَرْضِ كُلِّهِمْ جَمِيعاً الْفِدَاءَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ، لَا تَسْبَهُ وَ لَا تَضْرِبُهُ وَ لَا تُسِيءْ إِلَيْهِ)

(وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ فِي الْأَرْضِ دَارٌ فِيهَا إِسْمٌ مُحَمَّدٍ إِلَّا وَ هِيَ تُقَدَّسُ كُلَّ يَوْمٍ)

حضرت صادق علیه السلام چون آن نام معظم را بشنید چهره مبارک را بزمین آشنا کرد و گفت محمد محمد محمد چندان که نزدیک بود صورت شریفش بر زمین بچسبد.

پس از آن فرمود جان من و فرزندان من و مادرم و پدرم و تمام مردم روی زمین فدای رسول خدا صلی الله علیه و آله باد این مولود را دشنام مران و نزن و با او بد

مکن یعنی محض پاس عظمت و احترام و احتشام این نام گرامی.

و بدان که هیچ خانه در روی زمین نیست که اسم محمد صلی الله علیه و آله در آن باشد یعنی کسی موسوم بآن نام در آن خانه باشد جز این که همه روز تقدیس نمایند.

و دیگر در آن کتاب از عاصم الکوزی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود هر کس چهار فرزند بیاورد و یکی از ایشان را بنام من موسوم نگرداند همانا با من جفا کرده است.

مکشوف باد که گذشته از این که در این نام مبارک و سایر اسامی ائمه اطهار صلوات الله علیهم برکت و اثر و میمنتی مخصوص است که بحسب طبیعت و اشتقاق از اسماء الله الحسنی متضمن فواید جمیله است تسمیه آن برای شرف و سعادت مسمی و تذکره و شیاع آن برای تجدید بهجت اسلام مستحسن است.

و دیگر در آن کتاب از ابو بصیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود هر وقت پیغمبر صلی الله علیه و اله را نام بردند بسیار صلوات بر آن حضرت ایثار کنید.

چه هر کس يك صلوات بر آن حضرت بفرستد خدای تعالی هزار صلوات در هزار صف از ملائکه بر وی می فرستد و هیچ چیز از آن چه خدای خلق کرده است بجای نماند جز این که بر آن بنده صلوات بفرستد بواسطه آن صلواتی که خدای تعالی و ملائکه خدای بر وی می فرستند

(فَمَنْ لَمْ يَرْغَبْ فِي هَذَا فَهُوَ جَاهِلٌ مَغْرُورٌ قَدْ بَرِيَ اللَّهُ مِنْهُ، وَرَسُولُهُ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ)

می فرماید پس هر کس با این ثواب و شرفی که در فرستادن صلوات بر رسول خدای صلی الله علیه و اله موجود است رغبت در صلوات بر آن حضرت نکند همانا نادان و مغرور است و خدای و رسول خدای و اهل بیت رسول خدای صلوات الله و سلامه علیهم از وی بیزارند

و دیگر در کافی و بحار از ابو بصیر مروی است که حضرت صادق علیه السلام

فرمود رسول خدای صلی الله علیه و اله فرمود :

(مَنْ ذُكِرَتْ عِنْدَهُ فَنَسِيَ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيَّ خَطَأً اللَّهُ بِهِ طَرِيقَ الْجَنَّةِ).

هر کس نام مرا نزد او مذکور دارند و بتأخیر افکند که بر من صلوات بفرستد در مجمع البحرین مسطور است « النساء التأخیر » گفته می شود «نساء الشیء اذا اخرته»

پس در این حدیث شریف نیز معنی چنان است که اگر نام مرا بشنود و صلوات فرستادن بر من را بتأخیر افکند خداوند او را در راه نوشتن بسوی بهشت بخطأ افکند و این کلام معجز نظام برای مبالغه در سرعت صلوات و ادراک ثبوت است .

و نیز در آن کتاب مذکور است که مصعب بن عبدالله گفت که مالک می گفت جعفر بن محمد را می دیدم که مزاح و تبسم بسیار می فرمود و چون نام پیغمبر صلی الله علیه و اله را مذکور می داشتند رنگش زرد می شد و هیچ وقت ندیدم که از رسول خدای حدیثی براند مگر با طهارت

و من روزگاری بخدمتش آمد و شد نمودم و در این مدت او را بیرون از سه حال و سه خصال ندیدم یا در حال نماز یا ساکت یا در قرائت قرآن بود و هرگز در آن چه معنویتی در آن نبود سخن نمی فرمود و از جمله علماء و عبادی بود که از خدای عزّ و جلّ در خشیت هستند .

و دیگر در بحار الانوار و طبّ الاثمه از اسمعیل از حضرت ابی عبدالله از پدر بزرگوارش علیهما السلام مروی است که :

(مَا إِشْتَكَيْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ جَعَا قَطُّ إِلَّا كَانَ مَفْرَعُهُ إِلَى الْحِجَامَةِ)

هر وقت رسول خدای صلی الله علیه و آله را و جعی در می سپرد جز بحجامت علاج نمی فرمود

و ابوظبیه می گوید رسول خدای را حجامت کردم و یک دینار بمن عطا فرمود و خون مبارکش را بیاشامیدم آن حضرت فرمود آیا بیاشامیدی عرض کردم

آری، فرمود چه غیرت بر این کار بداشت عرض کردم تبرک بآن نمودم.

(قَالَ أَخَذْتُ أَمَانًا مِنَ الْأَوْجَاعِ وَالْأَسْقَامِ وَالْفَقْرِ وَالْفَقَاهِ وَاللَّهِ مَا تَمَسَّكَ النَّارُ أَبَدًا)

فرمود از برکت این خون که بیاشامیدی از دردها و بیماری ها و نیازمندی و پریشان حالی ها ایمن شدی سوگند با خدای هرگز آتش دوزخ بتو آسیب نمی رساند و ازین بعد نیز اخباری که راجع باین فصل می باشد انشاء الله تعالی در مقامات مختلفه مسطور می شود

بیان خلافت ابی جعفر عبدالله بن محمد ملقب به المنصور بالله و جلوس او بر مسند سلطنت

ازین پیش در ذیل بیان وفات ابی العباس عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عباس سفاح اشارت رفت که چون در شهر انبار بیمار شد برادرش ابوجعفر عبدالله بن محمد ملقب بالمنصور بالله با ابو مسلم در مکه معظمه جای داشت و چون ابوالعباس بر مکه خود یقین کرد ولایت عهد خویش را با ابو جعفر گذاشت و از مردمان به خلیفتی او بعد از خودش بیعت بستند.

ابن اثیر و غیره گوید در این سال یک صد و سی و ششم هجری سفاح از بهر ابو جعفر بیعت بستند و ولایتعهد مسلمانان را با وی گذاشت و پس از ابو جعفر برادر زاده اش عیسی بن موسی بن محمد بن علی را ولیعهد ساخت و آن عهد نامه را بمهر خود و خواتیم اهل بیت خود مختوم گردانید و در جامه محفوف نمود و بعیسی ابن موسی بداد.

و چون سفاح بدرود جهان گفت عیسی بن علی عمش از بهر ابو جعفر از مردمان بیعت گرفت و پس از وی بیعت خلافت را بعیسی بن موسی اختصاص داد و این قضیه

در روز یکشنبه دوازدهم شهر ذی الحجه سال یک صد و سی و ششم روی داد و در این وقت چهل و یک سال از عمر منصور بر گذشته بود

در تاریخ گزیده مسطور است که چون سفاح بدیگر جهان روی نهاد ابو مسلم همی خواست که منصب خلافت را بعم زاده او عیسی بن موسی بگذارد عیسی پذیرفتار نشد و گفت اگر سفاح در حق من وصیت کردی با وجود ابو جعفر قبول نمی کردم تا چه رسد باین که در حق ابی جعفر وصیت نهاده باشد و باین علت ابو جعفر با ابو مسلم دشمن شد و بحکم وصیت برادرش بخلافت بنشست.

و صاحب تاریخ الفی گوید که در هنگام مراجعت ابی جعفر و ابی مسلم از مکه معظمه ابو جعفر منصور دو منزل پیشتر می رفت و چون بمنزل ذات عرق رسید از مرک سفاح خبر یافت و در آن جا توقف کرد تا صاحب الدوله ابو مسلم بیامد .

ابو جعفر از مرک ابو العباس سفاح بدو باز راند ابو مسلم گفت صلاح در آن است که تو احمال و اثقال را بگذاری بجانب انبار شتاب گیری و بضبط خزاین و دفاین پرداخته قلوب مردمان را ساکن کنی

ابو جعفر این رأی نیک پسندیده داشت و با کمال استعجال صحاری و جبال بشمرد تا بانبار رسید دید عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس ابو جعفر منصور را از خلافت خلع کرده مردمان را بخویشتن دعوت می کند .

اما چون مردمان ابو جعفر را بدیدند عیسی را گذاشته بدو مایل شدند عیسی چون این حال را بدید او نیز خدمت ابی جعفر رسیده عذر بخواست و گفت این جسارت که از من روی داد برای آن نبود که همی خواستم ضبط لشکر و حفظ بیت المال را نمایم.

منصور عذرش بپذیرفت و از گناهِش در گذشت و بعضی از مورخین می نویسند که چون ابو جعفر در عرض راه از حادثه سفاح خبر یافت و توقف نمود تا ابو مسلم بدو رسید و خیر بدو گذاشت، ابو مسلم فرمود مصلحت در آن است که هر چه زودتر بدار الخلافه انبار رفته در ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت مساعی

ابو مسلم باده هزار تن بانبار پیوست و نگران شد که عیسی بن موسی مردمان را بخلافت خویش می خواند

ابو مسلم مردم را از قبول آن دعوت ممنوع نمود و از آن پس هیچ کس بجانب عیسی التفات نمود در این اثنا منصور فرا رسید و عیسی عذر بخواست و ابو جعفر از جریمه اش در گذشت.

و بعضی از مورخین بر آن عقیدت رفته اند که در وقت مراجعت از حج ابو مسلم دو منزل پیشتر از ابو جعفر می رفت و از مك سفاح از نخست ابو مسلم را آگهی رسید و ابو مسلم کسی را با ابو جعفر فرستاده تعزیت برادرش را بدو بگذاشت لکن از تهنیت خلافت سخن نکرد و توقف نیز فرمود تا ابو جعفر بدو رسد و با شتاب زیاده روی بکوفه نهاد.

ابو جعفر نیز شتابان برفت تا در نواحی کوفه ابو مسلم را دریافت و متفقاً بشهر در آمدند و تا وصول ایشان عیسی بن موسی بیعت خلافت از مردمان برای منصور گرفته بود و مردمان جملگی سر به بیعت منصور در آورده بودند .

و در تاریخ رشیدی مسطور است که ابو جعفر منصور هنوز در مکه بود که عیسی بن موسی بیعت او را از مردمان بگرفت و نامه تعزیت آمیز نزد منصور بفرستاد .

چون این نامه بمنصور رسید ابو مسلم بیامد و از آن حادثه خبر نداشت منصور آن نامه بدو داد تا بخواند و بگریست و از ابو جعفر چنان بترسید که اندامش را لرزه در سپرد منصور تجاهل کرده گفت از عمّ خود می ترسم که ملك را بر من بشورانند.

ابو مسلم گفت هیچ از وی مترس که لشکریان او از اهل خراسان و بجمله محکوم من هستند ابو جعفر تسکین یافت و از مردم مکه و مدینه و حجازیان بیعت

از بهر خود بگرفت.

اما ابن اثیر گوید چون عیسی بن موسی از مردمان بیعت بنام منصور بگرفت نامه بدو بنوشت و از وفات سفاح و بیعت مردمان با او باز نمود رسول عیسی در منزل صفیه و بقول دمیری در منزل صافیه با ابو جعفر منصور ملاقات کرد .

چون منصور آن خبر بشنید و از بیعت مردمان بدو خبر یافت نام آن منزل را بفال خوش گرفت و گفت «صَفَّتْ لَنَا ان شاء الله» اگر خدای بخواهد امر خلافت و سلطنت از بهر ما صافی گشت و مکتوبی بجانب ابی مسلم کرد و او را نزد خود بخواند چه ابو جعفر پیش از وی راه می سپرد .

ابو مسلم بخدمت وی روی نهاد چون بنشست و ابو جعفر آن مکتوب بدو افکند ابو مسلم بخواند و بگریست و استرجاع نمود و بسوی ابو جعفر نگران شد که به جزع و فزعی عظیم اندر او افتاده است

ابو مسلم گفت با این که خلافت جهان بتور رسیده این جزع چیست گفت آیا از گزند عمم عبدالله بن علی و تاختن او بر من بیم داری .

ابو مسلم عرض کرد هیچ مترس و اندیشه مکن که بخواست خدا شَرِّش را کفایت کنم چه عامه لشکر و اصحاب او مردم خراسان باشند و اهل خراسان با من عصیان نورزند این وقت منصور مسرور شد و از آن اندیشه برست .

و ابو مسلم و مردمان با منصور بیعت کردند و هر دو تن جانب راه گرفتند تا بکوفه اندر شدند.

ابن اثیر گوید بعضی بر آن رفته اند که ابو مسلم پیشتر از منصور طی طریق می کرد و از مرگ سفاح پیش از وی خبر یافت و بمنصور نوشت :

«عافاك الله و متع بك اِنَّه اتانى امر قطعنى و بلغ منى مبلغاً لم يبلغه منى شيء قط و فاة امير المؤمنين»

«و فانسأل الله ان يعظم اجرک و يحسن الخلافة عليك انه ليس من اهلك أحد

ص: 280

اشد تعظيماً لحقك واصفى نصيحة و حرصاً على ما يسرك مني».

خداوند ترا بدولت عافيت برخوردار و مردمان را بوجود تو شاد خواد بگرداند همانا از حادثه بس عظيم بمن خبر رسيد كه اعضاي مرا از هم بر گسيخت و اندوهي و اضطراب و انقلاب و اختلالی مرا در سپرد كه تا كنون از هيچ چيز در نيافته بودم و آن خبر يافتن از وفات اميرالمؤمنين است .

از خدای مسئلت می کنم که اجر ترا عظیم گرداند و امر خلافت و مهم سلطنت را بر تو نیکو فرماید همانا در میان اهل بیت هیچ کس نیست که در تعظیم و تکریم تو و حق تو و نصیحت تو و حرص و ولع بر آن چه ترا شادمان بگرداند از من فزون تر و صافی تر و حریص تر باشد

و چون این نامه را بمنصور بفرستاد دو روز درنگ نمود و از آن پس بیعت خویش را با او بدو بر نگاشت چه ازین کار همی خواست ابو جعفر را بیم و ترهیب دهد

لکن دمیری گوید چون خبر وفات سفاح در صافیه بمنصور پیوست مردمان با وی بیعت کردند و از آن پس ایشان را حج بسپرد و چون از حج مراجعت کرد و بهاشمیه رسید این وقت عموم مردمان بیعت عامه با وی نهادند و ازین خبر می رسد که خلیفتی منصور قبل از اقامت حج بوده است و این خبر با دیگر اخبار مباینت دارد والله تعالی اعلم .

بالجمله ابو جعفر منصور زیاد بن عبیدالله را که از جانب سفاح عامل مکه و مدینه بود بمکه مراجعت داده

و بعضی گفته اند سفاح از آن پیش که وفات نماید زیاد را از امارت مکه عزل کرده و عباس بن عبدالله بن سعید بن العاص را بجای او امارت مکه داده بود .

و از آن سوی چون عیسی بن موسی از مردمان برای منصور بیعت بگرفت یکی را بسوی عبدالله بن علی که این وقت در شام بود بفرستاد و او را از وفات

سفاح و خلافت منصور خبر داد و هم بدو امر نمود که از مردم شام برای منصور بیعت ستانند

و چنان بود که عبدالله بن علی از آن پیش بخدمت سفاح آمده و سفاح او را بر صایفه مقرر داشته و اهل شام و خراسان را با وی همراه کرده بود و عبدالله راه می سپرد تا بدلوك رسید و هنوز بمکان مقرر نرسیده بود که از مرك سفاح بدو خبر رسید این وقت با آن جماعت لشکریان شام و خراسان که ملتزم رکاب داشت باز گشت و مردمان را به بیعت خود دعوت نمود .

بیان خروج حباب بن رواحة در اندلس و فتنه و استیلای او

در این سال حباب بن رواحة بن عبدالله الزهیری در اندلس خروج کرد و مردمان را بخویشتن دعوت نمود از جماعت یمانیه جمعی از یمین و یسارش رهسپار آمدند و طوق اطاعت و انقیادش را بر گردن نهادند .

حباب با اصحاب خویش روی بصمیل نهاد که در این وقت امیر قرطبه بود و با صمیل را در قرطبه محاصره و کار را بر وی تنک نمود صمیل بناچار از یوسف فهری امیر اندلس مدد خواست و چون سالی چند متوالی بر می گذشت که قحط و غلا مردم مردم اندلس را در می نوشت صمیل از نصرت او امتناع نمود.

و سبب دیگر این که یوسف را از صمیل خاطری مسرور نبود و هلاک و دمار او را خواستار بود تا از شرش بر آساید.

و نیز عامر عبدری در آن مکان تاخت و تاز آورده گروهی بر گرد خود انجمن کرده با حباب پیوست و بمحاصره صمیل پرداخت و هر دو تن بدعوت بنی عباس بایستادند و چون کار در بندان بر صمیل سخت افتاد بقوم و عشیرت خویش مکتوب

آن جماعت بنصر تش شتاب گرفتند و انجمنی بساختند و بدو راه بر نوشتند چون حباب از نزدیک شدن ایشان با خبر شد صمیل از سرقسطه راه بر گرفت و از آن بلده مفارقت جست و حباب دیگر باره بآن جا پیامد و مالک آن سامان گشت و یوسف فهری صمیل را عامل طلیطله گردانید و صمیل بآن عمل اشتغال یافت.

بیان حوادث و سوانح سال یک صد و سی و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال عیسی بن موسی در کوفه و عبدالله بن علی در مملکت شام و صالح ابن علی در مملکت مصر و سلیمان بن علی در شهر بصره و زیاد بن عبیدالله الحارثی در مدینه طیبه و عباس بن عبدالله بن معبد در مکه معظمه ولایت و حکومت داشتند

و در این سال ابو عثمان ربیعة بن ابی عبدالرحمن فروخ مولی ال منکدر معروف بر ربیعة الرای که فقیه اهل مدینه بود و جمعی از صحابه رضوان الله علیهم را دریافت روی بدیگر جهان نهاد

مالک بن انس از وی اخذ می نمود وفاتش در شهر هاشمیه که سفاح در زمین انبار بنا کرد روی داد و بعضی وفاتش را در سال یکصد و سی و پنجم و گروهی در سال یک صد و سی ام و برخی در سال یک صد و چهل و دوم دانسته اند.

ربیعہ بسیار سخن می کرد و می گفت آن کس که خاموش بنشیند ما بین خواب و گنگی است شرح حالش را راقم حروف در کتاب مشکوة الادب مسطور نموده است در این جا حاجت به بسط نیست

و دیگر عبدالله ابی بکر محمد بن عمرو بن حزم انصاری مدنی که استاد مالک

ابن انس بود و از انس روایت می نمود ازین جهان ایرمان بسرای جاویدان شتافت.

و نیز در این سال عبدالملک بن عمیر بن سوید بن حارثة بن املاص بن ثقیف ابن عبد شمس لخمی کوفی قبطی فرشی مکنی بایی عمر و بقولی ابو عمرو که بعد از شعبی قاضی کوفه شد بار بدیگر جهان کشید از مشاهیر و ثقات تابعین و بزرگان اهل کوفه است ادراک حضور مبارك امیر المؤمنین علي عليه السلام را بنمود و از جابر بن عبدالله روایت می کرد .

حکایت او با عبدالملک بن مروان و داستان قصر کوفه ازین پیش مسطور شد و شرح حال او در کتاب مشکوة الادب مذکور است.

وقتی عبدالملک بن عمیر بیمار شد مردی از وی معذرت خواست تا چرا بعیادتش حاضر نشد عبدالملک گفت از عیادت نکردن مردی را که اگر مریض شود بعیادتش نروم نکوهش نمی کنم چون وفات کرد یک صد سال از مدت زندگانش بر گذشته بود.

ابن اثیر فرشی را با فاء و شین معجمه ضبط کرده است اما ابن خلکان در تاریخ خود می گوید قبطی با قاف و باء موحد و طاء مهمله نام اسب عبدالملک بن عمر است که تیز دو بود و عبدالملک را بدو نسبت کرده قبطی گفتند و فرسی با فاء و راء مفتوحین و سین مهمله نسبت بهمین اسب است و بیشتر مردمان تصحیف کرده قرشی خوانند

و نیز در این سال عطاء بن السائب ابو زید ثقفی کوفی جانب دیگر سرای سپرد از عبدالله بن ابی اوفی روایت داشت و هم از مردی دیگر روایت می کرد

یافعی در مرآة الجنان می نویسد احمد بن حنبل می گوید وی مردی صالح بود و بهر شب قرآن مجید را ختم می نمود و آنان که قدیمآ از احادیث او استماع کرده اند صحیح است.

و نیز در این سال عروة بن رویم رخت بدیگر سرای بر بست

و در این سال بروایت یافعی علاء بن حارث حضر می فقیه شامی صاحب مکحول وفات کرد مردی ثقه و نبیل بود از عبدالله بن بشر بضم باء موحد و سکون سین مهمله روایت داشت

و هم در این سال زید بن اسلم عدوی فقیه عابد که ابن عمر را ملاقات کرده و در مدینه دارای حلقه فتوی و علم و ادراک خدمت امام زین العابدین علیه السلام را نموده بود وفات کرده و ازین پیش بوفات او اشارت رفت

بیان ورود اُبی جعفر منصور از مکه معظمه بکوفه و رفتن بانبار و اقامت در آن جا

ازین پیش اختلاف مورخین در خبر یافتن ابو جعفر منصور از مکه سَفاح در مکه معظمه یا مراجعت از مکه یا در اوان رسیدن بمکه معظمه و ملاقات و مقالات با ابو مسلم و وقایع مربوطه بآن حال مذکور شد .

بالجمله چنان که ابن اثیر و دیگر مورخین نوشته اند ابو جعفر منصور از مکه معظمه بجانب کوفه روی نهاده شتابان بیامد تا بکوفه در آمد و مردمان را بجماعت نماز بگذاشت و بر منبر برآمد و خطبه براند و از آن جا بانبار راه گرفت و در آن زمین اقامت گزید و در آن جا امور خود را تحت نظم و نسق بداشت و اطراف خویش را جمع آوری نمود.

و چنان بود که در این وقت عیسی بن موسی بیوت اموال و خزاین و دواوین را فراهم ساخته تا ابو جعفر بیامد و جمله را بدو تسلیم نمود و امر خلافت و سلطنت را بدو تفویض کرده بجاده انقیاد و اطاعت اندر و خاطر او را آسوده داشت.

بیان وقایع سال یک صد و سی و هفتم هجری و خروج عبدالله بن علی و هزیمت او

ازین پیش از مسیر عبدالله بن علی با لشکر شام و خراسان بجانب صایفه و مرک سفاح و خبر فرستادن عیسی بن موسی بسوی عمش عبدالله بن علی از مرک سفاح و امر کردن او را به بیعت گرفتن از مردم برای ابو جعفر منصور چنان که سفاح قبل از وفاتش بآن امر فرمان کرده بود مذکور شد .

چون رسول عیسی بن موسی نامه او را بعبد الله بن علی باز رسانید عبدالله در این هنگام در دلوك جای داشت که در افواه دروب واقع است عبدالله فرمان کرد تا منادی ندا برآورد و مردمان را بنماز جامعه بخواند

چون از هر طرف بر وی انجمن شدند مکتوب عیسی بن موسی را که بر مرک سفاح حکایت داشت بر ایشان قرائت کرد و مردمان را بخلافت ولایت خویشتن دعوت نمود و ایشان بیگانهانید که ابوالعباس سفاح در آن هنگام که می خواست لشکر بدفع مروان بن محمد بفرستد برادران و برادر زادگان و بنی اعمام و احوال خویش را بخواند و آن داستان براند و با ایشان فرمان کرد تا بجانب مروان شتابان شوند.

و گفت هر کس قدم جلادت در میدان مبارزت بگذارد و بسوی مروان بتازد ولایت عهد من با اوست جز من هیچ کس دامان اطاعت و جان فشانی بر کمر بر نزد و آهنگ آن جنگ ننمود

و من بر این شرط و بر این عهد از درگاه سفاح راه بر گرفتم و قتال دادم و بکشتم هر که را بکشتم

ابوغانم طائی و خفاف مروزی و جمعی دیگر از سرهنگان سپاه و امرای

درگاه بر دعوی او گواهی دادند لاجرم مردمان با وی بیعت کردند و حمید بن قحطبه و گروهی از مردم شام و خراسان و جزیره در این بیعت اندر بودند مگر این که حمید چنان که ازین پس مذکور می شود از وی مفارقت گرفت .

چون امر بیعت مردمان با عبدالله بن علی سامان گرفت عبدالله با کوبه عظیم راه بر شمرد تا بحرّان رسید و در این وقت مقاتل بن حکیم عکّی عامل حرّان بود چه در آن وقت که ابو جعفر بمکه معظمه می رفت مقاتل را از جانب خود در آن جا عامل ساخته بود

و مقاتل چون وصول کوبه عبدالله بن علی را بدانست در مدینه حرّان متحصن شد و عبدالله چهل روز او را بحصار در افکند و در این هنگام چنان که سبقت نگارش گرفت ابو مسلم با منصور از مکه معظمه باز شده بود

چون حکایت مخالفت عبدالله را بشنید با منصور گفت اگر خواهی در همین جا بمانم و دامان خدمتت را بر میان بر بندم و اگر می فرمائی بخراسان شوم و جمعی کثیر از مردم خراسان را بمدد تو بر آورم و اگر میل داری بمحاربت عبدالله مسابقت نمایم منصور گفت بحرب عبدالله بن علی رهسپار باش

اما ابو جعفر طبری در تاریخ خود می نویسد چون عبدالله بن علی که در این والی مملکت شام داستان مردن سفاح را بشنید سر بعصیان بر آورد و بدان نیت بر آمد که مردمان را به بیعت خویشان بخواند و این حکایت بمنصور پیوست و منصور بدانست که جز با زبان شمشیر نیز باوی سخن نمی توان کرد.

پس رسولی چند بیرون کرد و نزد ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم دو منزل از مکه معظمه بیرون شده بود که این خبر بدو رسید از بیعت با منصور دوانیق خوش نداشت

و چون در آن نامه مذکور بود که نشان خدمات پسندیده تو در این دولت پیداست و حقوق تو بسیار است و وعده های نیکو بگذاشته بود و در ضمن نوشته

بود که هم از آن مکان که بدان اندری سفر شام کن و با عبدالله بن علی حرب در افکن تا باطاعت و انقیاد در آورد و بیعت کند و گرنه سر از تنش برگیر.

ابو مسلم از همان منزل روی بجانب شام نهاد در تاریخ گزیده نیز همین طور مذکور است و مسعودی در مروج الذهب می گوید چون عبدالله بن علی خلافت را از بهر خود می دانست و با منصور مخالفت گزید و مردمان شام را بخود بخواند و منصور بشنید این شعر را بعبدالله بنوشت :

سأجعل نفسي منك حيث جعلتها *** وللدهر أيام لهنّ عواقب

کنایت از این که اگر تو با من بمخالفت بر آمدی و دعوی خلافت کردی من نیز با تو مخالفت می نمایم و حق خود را از دست نمی دهم و روزگار غدار را روزهای بی شمار است که بسی عواقبش در کار است

پس از آن ابو مسلم را بحرب او بفرستاد و در زبده التواریخ گوید چون از مکه معظمه با ابو مسلم بیامدند و در کوفه نزول و از آن جا بزمین انبار و مدینه هاشمیه اقامت نمود عمّش عبدالله بن علی که از جنگ روم باز گشته و امارت روم بدو مفوض گردیده بود چون مرک سفاح را بدانست خطبه بخواند و از مرک سفاح تعزیت بداد و مردم را بخلافت خود بخواند.

از شامیان و خراسانیان و عراقیان جماعتی دعوتش را اجابت کردند و این خبر بمنصور و ابو مسلم رسید ابو جعفر منصور مضطرب گردید ابو مسلم گفت اگر فرمائی بروم و او را بیاورم ابو جعفر گفت مصلحت در این است

ص: 288

بیان حرکت کردن ابو مسلم مروزی بامر ابو جعفر منصور به محاربت عبدالله بن علی

ابو مسلم مروزی بموجب فرمان ابو جعفر عباسی با لشکر خود بسوی عبدالله بن علی روی نهاد و هیچ کس از ملازمت رکابش روی بر نگاشت و حمید بن قحطبه نیز با وی ملحق و در خدمتش راه سپر سپر گشت و مالک بن هیشم خزاعی را در مقدمه سپاه بفرستاد

و چون این خبر دهشت اثر گوشزد عبدالله بن علی که در این هنگام مشغول محاصره مقاتل بن حکیم و مدینه حرّان بود رسید بیمناک شد که از پیش روی او عطاء عتکی بدو هجوم آورد .

پس با والی حرّان صلح کرده و با همراهان خود بر عطاء نازل شد و روزی چند با او بگذرانید بعد از آن او را بجانب عثمان بن عبدالاعلی بن سراقة الازدی که در رقه جای داشت بفرستاد و هر دو پسرش نیز با او بودند و نیز مکتوبی به عثمان بنوشت و بعتکی بداد.

چون عتکی بدانجا شد و آن نامه را بعثمان بداد عثمان عتکی را بکشت و هر دو پسرش را در زندان بداشت و از آن پس که عبدالله منهزم شد هر دو را بقتل رسانید.

و چون عبدالله بن علی متوهم گردید که لشکر خراسان با وی صداقت نروند و بجانب ابی مسلم میل نمایند بمحض این اندیشه ناپسند هیجده هزار تن از آن مردم را از تیغ بگذرانید و خون جمعی بیگناه را بریخت و حمید بن قحطبه را امارت حلب بداد

و نیز و نیز مکتوبی بزفر بن عاصم عامل حلب بنوشت و بدو بداد و در آن نامه

بقتل حمید امر کرده بود .

حمید روی بحلب نهاد و آن نامه با خود داشت در عرض راه بآن اندیشه شد که بردن نامه را که از مضمون آن مطلع نیستم عین غرور است

پس بر گشود و قرائت فرمود و چون از حیل و مکیدت عبدالله آگاه شد خواص خود را از مضمون آن مکتوب بیآگاهانید و گفت اکنون هر کس از شما می خواهد با من رهسپر شود جانب راه خواهد گرفت

جماعتی از آن مردم با حمید جانب طریق گرفتند و بر طریق رصافه روی بعراق نهادند و از آن سوی ابو جعفر منصور فرمان کرد تا محمد بن صول بجانب عبدالله ابن علی شود تا مگر در کارش مکرری افکند

محمد نزد عبدالله برفت و بدو گفت من از ابو العباس بشنیدم که همی گفت خلیفه بعد از من عمم عبدالله است عبدالله بفطانت از مکیدت او باخبر شد و دروغ می گوئی همانا ابو جعفر ترا بفرستاده است تا چنین گوئی و چنین حیلت بکاربری و بفرمود سر سر از تنش بر گرفتند

و این محمد بن صول همان جد ابراهیم بن عباس کاتب صولی است و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة در ترجمه ابراهیم بن عباس بن محمد بن صول تکین صولی شاعر بقتل ابی عماره محمد بن صول که از اجله دعاة بود اشارت نموده است

و نیز شرح احوال برادر زاده اش محمد بن یحیی بن عبدالله بن عباس معروف بصولی شطرنجی و تفصیل بازی شطرنج و صانع شطرنج و کیفیات آن را در آن کتاب مرقوم داشته است .

بالجمله عبدالله بن علی بعد از قتل محمد بن صول با لشکر خود روی براه نهاد و کوه و هامون در سپرد تا در کنار نصیبین فرود آمد و از یک جانب لشکر خود را خندق عظیم برآورد و از جانب دیگر کار آتش بازی و آتش اندازی تعبیه نمود اطراف خویش را چنان مستحکم ساخت که هیچ کس را باو دسترس نبود.

و از آن سوی ابو مسلم چون بلای آسمانی و قضای یزدانی با مردم خراسانی

ص: 290

و غیر خراسانی بیامد و چنان بود که ابو جعفر منصور بحسن بن قحطبه که این وقت از جانب منصور در ارمینیه حکومت می کرد مکتوبی نگاشته و بدو فرمان کرده بود تا با ابومسلم پیوسته شود.

حسن بن قحطبه بموجب فرمان خلیفه جهان در موصل با ابو مسلم ملحق شد و ابو مسلم روی براه نهاده در ناحیه روی براه نهاده در ناحی نصیبین فرود آمد.

و از آن پس راه شام را پیش گرفت و حیلتی بکار برده متعرض عبدالله نشد و بدو مکتوب کرد که من مأمور نشده ام که با تو بازار رزم را گرم کنم لکن امیر المؤمنین امارت شام را با من تفویض فرموده و اکنون به سفر شام روز به شام می رسانم.

چون لشکر شام که در رکاب عبدالله بودند این حکایت بشنیدند مضطرب شدند و با عبدالله گفتند این چگونه تواند باشد که ما با تو روز گذاریم و ابومسلم چون آتش جهان سوز در شام روز گذارد و بلاد ما را در زیر پی فنا و زوال در سپارد و هر کس از مردان ما را دریابد از تیغ در سپارد و زنان و اطفال ما را اسیر گرداند و روزگار ما را در بلاد شام تاریک نماید

بناچار ما نیز بشهر و دیار و ملک و عقار خویش رهسپار شویم و بلاد و عباد را از دست تطاول و عناد او حافظ و حارس باشیم و با ابو مسلم جنگ در افکنیم.

عبدالله گفت سوگند با خدای ابو مسلم آهنگ شام ندارد و جز بمقاتلت شما نیامده است و اگر در این لشکر گاه خویش بیائید البته بجنگ شما بیاید.

مردم شام بکلمات عبدالله اعتنا نکردند و گفتند جز این نشاید که سفر شام کنیم و اهل و عیال خویش را از گزند این پلنگ خون آشام برهانیم و در این وقت ابو مسلم چون بلای مبرم قریب به آن جماعت فرود آمده و عبدالله ناچار بسوی شام رهسپار شد و ابو مسلم از جای خویش بگشت و در لشکرگاه عبدالله آسوده بنشست و آب ها و چاه ها و نهرها که در اطراف بود بریست و مردارها در رهگذر

آب ها بیفکنند و این خبر بعبدالله پیوست .

عبدالله زبان بنکوهش اصحاب خویش برگشود و گفت نه آن بود که از نخست ازین مکیدت و حیلت با شما باز گفتم پس مراجعت کرده در لشکرگاه ابو مسلم که در آن جا فرود شده بود جای گرفت .

و این دو سپاه کینه خواه تا مدت پنج ماه در جنگ و جوش و نمره و خروش بودند و از همدیگر بکشتند لکن مردم شام سوارانی نامدار و نیز سپاهانی خنجر گذار بودند و اسلحه کارزار و اثاثیه و تعبیه کامل داشتند و بکار بن مسلم عقیلی در میمنه سپاه عبدالله و حبیب بن سوید اسدی در میسره لشکر او و عبدالصمد بن علی برادر عبدالله بر جماعت سوار فرمانگزار بودند

و از آن سوی حسن بن قحطبه در میمنه سپاه ابو مسلم و خازم بن خزیمه در میسره لشکر او جای داشتند و یک ماه تمام قتال دادند و از آن پس اصحاب عبدالله بر لشکر ابی مسلم حمله بردند و سپاه او را از جای خود برکنند و باز شدند پس از آن عبدالصمد با سواران جزّار بر آن جماعت حمله برد و هیجده تن از ایشان بکشت و بجای خویش بازگشت

آن گاه بجمله فراهم شده دفعه دوم بر سپاه ابو مسلم حمله ور شدند و صف ایشان را از جای بر آوردند و جولانی سخت بدادند بعضی از سرهنگان سپاه ابو مسلم چون این حال بدیدند با ابو مسلم گفتند اگر مرکب خویش را بر فراز این تل بگردانی تا مردمانت بنگرند و باز شوند کاری شایسته است چه این مردم فرار کرده اند و پراکنده شده اند .

ابو مسلم را گفتند مردمان خردمند در چنین حال و این انهزام سپاه دواب خود را از جای حرکت ندهند یعنی اگر حرکت کنم بر هزیمت من حمل می نمایند و یک باره لشکر را شکست افتد پس بفرمود تا منادی در میان سپاه ندا بر کشید ای مردمان خراسان باز گردید چه عافیت برای مردم متقی است

چون پراکنندگان این ندا را بشنیدند نیرومند گردیدند و باز شدن گرفتند. و ابو مسلم در این روز این شعر را بارجوزه بخواند

من کان ینوی اهلہ فلا رجع *** فرّ من الموت و فی الموت وقع

و چنان بود که برای ابو مسلم تختی مرتب داشته بودند و چون دو لشکر پرخاشگر شدند ابو مسلم بر آن بر نشستی و نظاره حربگاه کردی و اگر در سپاه خود خللی دیدی مسدود ساختی و مقدم این ناحیه را بفرمودی تا شرایط احتیاط را منظور داشتی و هر چه کردی از روی بینش بجای آوردی و فرستادگان او همواره مراوده نمودند تا مردمان پاره از پاره انصراف جستند و باین تدبیر بر نیروی خود بیفزودند.

و چون نگران شد که بهیچ وجه نمی تواند بر خصم چیره شود مکرری دیگر نمود و در روز سه شنبه یا چهارشنبه هفتم جمادی الاخر سال یک صد و سی و ششم که هر دو لشکر بکین و کمین یکدیگر بر آمدند و از خون مبارزان جنگجوی میدان نبرد لاله روی گشت ابو مسلم با حسن بن قحطبه فرمان کرد که از جنگجویان میمنه جمعی را بمیسره تحویل داده و جماعتی از شجاعان لشکر را در میسره باقی گذارد

چون اهل شام این حال را بدیدند میسره خود را از سپاه خالی کرده به میمنه سپاه خود در برابر میسره ابو مسلم منضم شدند این وقت ابو مسلم گروهی را که در قلب سپاه وی جای داشتند بفرمود تا با آن مردمی که در میسره لشکرش باقی گذاشته بود بر میسره شام حمله ور شدند و آن مردم را در زیر پی راکب و مرکب در هم نوردیدند.

اصحاب عبدالله چون این حال آشفته را نگران شدند منهزم شدند عبدالله ابن علی بیچاره ماند و با ابن سراقه ازدی گفت ای پسر سراقه رأی تو چیست؟

گفت شکیبائی کن و جنگ نمای تا جان بسپاری به فرار کردن از مانند

تو کسی بسیار قبیح است و حال این که مکرر مروان را بر این صفت دستخوش نکوهش و ملامت می نمودی، عبدالله را چشم از جان پوشیدن موافق طبیعت نگشت و گفت بجانب عراق می شوم.

ابن سراقه گفت من نیز در خدمت تو هستم پس روی بهزیمت آوردند و لشکر خویش را بجای بگذاشتند

ابو مسلم در کمال قدرت و استیلا بر آن جمله دست یافت و چنان دولت عظیم را که سال های در از بنی امیه فراهم کرده و بچنگ عبدالله در آمده بود بحیطه تصرف در آورد و آن بشارت را بمنصور بنوشت منصور نیک مسرور شد و آن حرص و طمع که او را بود ابوالخصیب غلام خود را فرمان کرد تا بدان سوی شود و آن اموالی را که از لشکرگاه عبدالله بغارت برده اند جمع نماید.

چون برفت و ابو مسلم را بدید و آن رسالت بگذاشت ابو مسلم در غضب شد و از آن سوی عبدالله بن علی و برادرش عبدالصمد از آن معرکه هلاکت برستند جانب راه گرفتند و عبدالصمد بکوفه برفت و عیسی بن موسی از بهرش امان بخواست و منصور او را امان بداد

و بقولی عبدالصمد در رصافه مقیم شد و در آن جا آسوده بگذرانید تا گاهی که جمهور بن مراد عجلی با جمعی از سواران بفرمان منصور بدان جا شدند و عبدالصمد را گرفته با بند آهنین بدرگاه منصور بفرستاد و ابوالخصیب نیز با عبدالصمد بود منصور بود منصور او را رها کرد و عبدالله بن علی روی ببصره نهاده نزد برادرش سلیمان بن علی جای ساخت و مدتی بهمان حال متواری بماند و از آن سوی ابو مسلم مردمان را بعد از هزیمت ایشان امان داده بفرمود متعرض آن ها نشوند

در تاریخ گزیده مسطور است چون منصور رسول به ابی مسلم فرستاد تا حرب عبدالله بن علی رود ابن شبرمه که سرور افاضل جهان و قدوه اماجد دوران بود با ابو مسلم گفت همانا از خراسان بچنگ عمّ خلیفه می روی و او با شیر مردان شام و گردان خون آشام روزگار می سپارد سخت از جانب حزم دور است.

ابو مسلم گفت تو در آراستن سخن جزل و اختراع معانی دقیقه از صد راه بر من فزونی داری اما در کار حرب و شئون طعن و ضرب هزار يك آن چه من دانم ندانی.

همانا این دولت کاخی است افراخته شده و درختی است که ریشه اش محکم گردیده بهر بادی که وزان آید نباید از جای جنبان شد و بحرب عبدالله روی نهاد و کرد آن چه کرد و ازین پیش به مکالمه ابن شبرمه و ابو مسلم باندك اختلافی اشارت رفت

در تواریخ معتبره مسطور است که چون ابوالخصیب مولی منصور برای ضبط غنائم و اموال بلشکرگاه ابو مسلم پیامد سخت بر وی ناگوار افتاد و از کمال خشم گفت عجب حالی است که من بر خون چندین هزار کس امین بودم لکن در اموال ایشان خائن گشتم.

و در گزیده مسطور است که ابوجعفر پسر موسی یقطین را در طلب غنائم بفرستاد ابو مسلم سخت بر آشفت و نامه خلیفه را بیفکند و گفت پسر سلامه را چه حد آن است که از من مال جوید چون این خبر بخلیفه رسید در جواب نوشت از سر آن غنائم بر گذشتم و امارت شام و خراسان را بتو ارزانی داشتم چه مساعی جمیله تو در این دولت از آن برتر است که با مثال این مطالب و اموال تقابل توان داد

هم اکنون می باید از جانب خویش کسی را به نیابت امارت شام بفرستی و خود بدین درگاه روی کنی که در کلیات امور مملکت بصوابدید تو حاجت است .

ابو مسلم چون این جواب بدید گفت مرا چه حاجت است که پسر سلامه مرا امارت دهد چه من بضرب شمشیر مالک شام هستم حسن بن قحطبه که در خدمت ابی مسلم ملازمت داشت بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عمّت جای داشت اکنون در درون ابو مسلم است یعنی در هوس خلافت است .

مسعودی در مروج الذهب کوید منصور عباسی یقطین بن موسی را برای قبض خزاین بلشکر گاه ابو مسلم بفرستاد چون نزد ابو مسلم شد گفت السلام عليك ايها الامير ابو مسلم گفت سلام بر تو نباد ای پسر لخنای یعنی زن نابکار آیا بر خون بندگان خدای امین هستم و بر اموال ایشان امین نیستم .

یقطین گفت ایها الامیر این اندیشه از چه راه بتو روی کرده است ابو مسلم گفت صاحب تو یعنی منصور تو را بفرستاده است تا آن خزاین که بدست من اندر است بازگیری.

یقطین گفت زنش بسه طلاق مطلقه باد اگر امیر المؤمنین مرا جز از بهر تهنیت گفتن بتو در چنین ظرف و نصرت نزد تو فرستاده باشد

ابو مسلم چون این سخن بشنید با وی معانقه کرد و او را پهلوی خود بنشانند و چون یقطین بازگشت ابو مسلم با یاران خود گفت سوگند با خدای می دانم یقطین زن خود را طلاق می دهد لکن در حق صاحب خود وفا ورزید یعنی آن سخن را دروغ گفت و آن عهد و شرط را بکذب نهاد تا منصور را از تهمت و کدورت بیرون آورد اما ناچار است که زوجه خود را طلاق دهد .

و در حبیب السیر مسطور است که چون ابوالخصیب برای ضبط غنایم سپاه عبدالله بن علی نزد ابو مسلم بیامد و نامه ابو جعفر را بدو داد صاحب الدعوة بسی رنجیده خاطر گردیده آن نامه را از روی استخفاف نزد مالک بن هشام افکند

حسن بن قحطبه از تغییر مزاج ابی مسلم نسبت بخلیفه بفهمید و در آن باب رقععه به ابی ایوب وزیر نوشت و حمید بن قحطبه نیز که حضور داشت آن کلمات مسطوره را بمنصور بنوشت و آتش فتنه روشن شد .

و در زبده التواریخ مسطور است که ابو مسلم می خواست با غنایم نزد منصور آید حسن بن قحطبه خباثت ورزید و نامه بابی ایوب وزیر منصور بنوشت و باز نمود. که هر وقت نامه منصور بابی مسلم می رسد ناسزا می گوید و بجفا می رود و آن نامه را نزد مالک بن هشام حاجب خود می اندازد و می خوانند و استهزاء و استخفاف

می نمایند و می خندند .

ابویوب این قضیه را در خدمت منصور بعرض رسانید و منصور چنان که مذکور شد ابوالخصیب را در طلب اموال نزد ابو مسلم بفرستاد و ابو مسلم آن کلمات را بگفت که نگارش رفت و ابوالخصیب باز شد و بمنصور معروض داشت .

در روضة الصفا مسطور است که شمشیر عباس بن عبدالمطلب در آن جنگ به دست ابو مسلم افتاد ابو جعفر کسی را در طلب آن شمشیر بفرستاد ابو مسلم جوابی گفت که رشته مودت و محبت را قاطع گشت و یکی از اسباب رنجش بزرگ ابو جعفر منصور و کشته شدن ابو مسلم همان گردید .

بیان تدابیر ابی جعفر منصور در احضار ابی مسلم و قتل او

ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم و بقول عثمان خراسانی قائم بدعوت عباسیه و بقولی دیگر ابراهیم بن عثمان بن یسار بن سدوس بن جوزر از فرزندان ابوذر گمهر بن بختگان فارسی است

و بروایتی که در تاریخ نگارستان مذکور است از فرزندان گودرز بن کشواد است و از اتفاقات این است که ابو مسلم جز در هنگام جنگ نخبندیدی و گودرز را حالت چنین بود .

ابن اثیر می گوید ابو مسلم از عکرمه و ابوالزبیر مکی و ثابت بنانی و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و سدید روایت داشت و ابراهیم بن میمون بن صائغ و عبدالله بن مبارک و جز ایشان از وی راوی حدیث بودند

و چنان که اشارت رفت چون بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبدالمطلب معروف به ابراهیم امام رسید بدو گفت نام خویش را بگردان

چه امر خلافت بر ما تمام نشود تا گاهی که نام خویش را تغییر بدهی لاجرم نام خود را عبدالرحمن نهاد

پدرش از مردم دهات مرو می باشد در خواب چنان دید که به کمیز راندن بنشست از احلیش آتشی بیرون جست و باسماں بر شد و آفاق را مسدود و زمین را روشن ساخت و در ناحیه مشرق بیفتاد

از عیسی بن معقل تعبیر خواب خود بجست گفت هیچ شك ندارم که در بطن و شیکه زوجه ات پسری باشد و آن جاریه از پس چندی ابو مسلم را که آتشی جهان سوز بود از شکم بگذاشت .

راقم حروف شرح حال او را مبسوطاً در کتاب مشکوة الادب مسطور داشته و در دامنه این کتاب مستطاب نیز در مقامات عدیده یاد کرده است حالت غیرت و عزیمت و عدم رحمت و کمال استقامت و شجاعت و بسالت و مهابت و نفاذ امر و اقتدار و سفاکی او مشهور است.

روزی در خدمت مأمون از ابو مسلم سخن می رفت گفت بزرگ ترین پادشاهان روی زمین سه تن باشند که نقل دولتی را از خاندانی بدیگر خاندان کردند یکی اسکندر و دیگر اردشیر بابکان و سیم ابو مسلم خراسانی است

مدائنی در توصیف ابی مسلم گوید مردی کوتاه بالا و گندم گون و شیرین و پاک چهره و سیاه چشم و عریض الجبهه و نیکو لحنه و انبوه محاسن و دراز موی و کشیده پشت و کوتاه ساق و ران و پست آواز و در عربی و فارسی فصیح البیان و شیرین سخن و راویه اشعار و دانای بامورات بود جز در مقام خود نخندیدی و مزاح نکردی و در وصول اخبار و انقلاب امور هرگز دیگرگون نشدی

اگر از فتوحات عظیمه بدو داستان کردند نشان سرور در وی ظهور گشت نمی گرفت و اگر حوادث بزرگ بر وی فرود شدی افسرده و دل مرده نمی گشت و اگر خشمناک شدی نه چنان سست عنصر بودی که ثقل نایره غضب او را سبک و

افروخته بدارد و بهر سال جز يك دفعه بازن مقاربت نكردی و گفتمی جماع جنون است و برای انسان پس است كه سالی يك دفعه دیوانه شود

و از تمامت مردمان غیورتر بود در قصرش جز خودش هیچ كس نمی آمد و از فراز قصر هر چه زنانش را حاجت افتادی بدستیاری زنبیل از نشیب برکشیدند.

شبی زنی را كه بر مركبی سوار بود بدو زفاف دادند آن مركب را بكشت و زینش را بسوخت تا مبادا مردی دیگر بر آن زین بر نشیند از تمامت جهانیان طمعش كمتر و اطعامش بیشتر اعراب از هیبت شمشیر و صولت خونریزش فرار كردند.

در تاریخ نگارستان مسطور است هزار نفر عملة آشپزخانه و هزار و دویست بارگیر آلات و ادوات مطبخ او را حامل بودند و سوای گاو و مرغ همه روزه يك صد و سی گوسفند در شیلان او بكار رفتی.

در تاریخ ابن اثیر مسطور است كه ابو مسلم در اوایل امر بدر از گوش بی پالانی سوار و تنها به نیشابور آمد.

یكى شب آهنگ سرای فادوسان فارسی را كرده در سرایش بكوفت اصحابش فرعناك بشتافتند ابو مسلم گفت با دهقان بگوئید اینك ابو مسلم بر در است و هزار درهم از تو می خواهد با چهار پائی

دهقان پرسید در چه لباس و با چه مردم آمده گفتند تنها و جامه زبون .

فادسان چندی ساكت شد آن گاه بفرمود تا هزار درهم و مركوبی ممتاز حاضر كرده ابو مسلم را بخواند و گفت ای ابو مسلم حاجت تو را بر آوردیم و اگر حاجتی دیگر عرض دهی اینك در حضور تو حاضریم

ابو مسلم گفت این كردار تو را ضایع نمی گذاریم و چون ستاره اقبال دولت ابی مسلم در خشان گشت با وی گفتند اگر نیشابور را فتح كنی هر چه آرزو داشته باشی از مال فادوسان مجوسی بدست تو می آید.

ابو مسلم گفت احسانی از وی با ما شده است و چون نیشابور را فتح کرد هدایای فادوسان فارسی بدو رسید با وی گفتند این جمله را نپذیر و از وی اموال بسیار طلب کن .

ابو مسلم گفت او را بر من حق احسانی است و متعرض او و هیچ يك از اصحاب او و اموال وی نگشت و این کار بر علوّ همت و کمال قدرت ابی مسلم حجّتی آشکار است

در انوار الربیع مسطور است که ابو مسلم با سلیمان بن کثیر گفت بمن رسید که تو در مجلسی که از من نام می رفت گفتی خدایا رویش را سیاه و سرش را قطع کن و خون او را بمن بیاشام

سلیمان گفت چنین نیست بلکه ما در زیر درخت موغوره دار نشسته بودیم یعنی مقصودم این بود که آن غوره برسد و انگور سیاه گردد و آن را قطع کنند و در خم بیندازند و از آبش که شراب باشد بمن بیاشامند ابو مسلم آن جواب را پسندید و این از لطایف ایهام است.

در زمان اقتدارش شش صد هزار تن را دست بسته بکشت و این جمله سوای آنان بودند که در جنگ ها بقتل آورد.

با عبدالله بن مبارک گفتند ابو مسلم بهتر است یا حجاج گفت نمی گویم ابو مسلم از احدی بهتر است لکن حجاج از وی بدتر بود و در حقیقت بانی ملک بنی مروان نیز بیک اندازه حجاج است.

وقتی با ابو مسلم گفتند این مقام از کجا یافتی گفت هرگز کار امروز را بفردا نیفکنم

زمخشری در کتاب ربیع الابرار می گوید که ابو مسلم در سن هیجده سالگی بدعوت بنی عباس قیام نمود و بقولی سی و سه ساله و مردی عظیم القدر بود.

ولادت ابی مسلم بروایت ابن خلکان در سال یک صدم هجری در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز روی داد و مردم جی اصفهان مدعی هستند که مولدش در قریه

جی بوده است لکن اول ظهورش در روز جمعه به روز از شهر رمضان سال یک صد و بیست و نهم هجری در مرو اتفاق گرفت و در این وقت نصر بن سیار لیشی از جانب مروان بن محمد آخرین خلفای بنی امیه حکمران خراسان بود.

اما حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می گوید چون ابو مسلم بقتل رسید شصت و هفت سال عمر داشت و این روایت با اغلب روایات مخالف است.

و می فرماید اصلش از اصفهان است لکن چون در مرو خروج کرد به مرغزی مشهور شد یکی روز بر فراز منبر خطبه می راند در خلال آن حال شخصی از وی سؤال کرد که جامه سیاه را از چه روی اختیار کردی گفت از جابر بن عبدالله بمن روایت رسیده است که حضرت رسول صلی الله علیه و اله در روز فتح مکه عمامه سیاه بر سر مبارك بر بسته بود و این جامه جامه دولت و هیبت است و از آن پس به غلامی اشارت کرد تا آن شخص سائل را بیرون برده گردن بزد

روزی سفاح از ابو مسلم پرسید این مرتبه بزرگ از چه یافتی عرض کرد شکیبائی را شعار خود کردم و راز خود را با کسی در میان نیاوردم و قضاء یزدانی و توفیق سبحانی با روزگارم قرین گردید.

در تاریخ ابن اثیر مروی است از ابو مسلم پرسیدند چگونه باین گونه دشمنان را مقهور ساختی و بمقصود خود دست یافتی گفت شکیبائی را ردای خود و پوشیدن راز را دأب خود و بیت الاحزان را مأوای خود و زحمت و مشقت را یار خود ساختم و با تقدیرات آسمانی و احکام یزدانی بساختم تا پایان مطلوب خود دست یافتم و منتهی درجه آرزوی خود را حاصل کردم و بعد این اشعار قرائت کرد:

قد نلت بالحزم و الکتمان ما عجزت *** عنه ملوک بنی ساسان اذ حشروا

ما نزلت اخر بهم بالسيف فانتبهوا *** من رقدة لم ينمها قبلهم أحد

طفقت اسعی عليهم في ديارهم *** و القوم في ملكهم بالشام قد رقدوا

و من رعی غنماً غنماً في ارض معشبة *** و نام عنها تولى رعيها الاسد

در کتاب مستطرف مسطور است که چنان بود که هر وقت ابو مسلم را کاری دشوار می گشت می گفت (يَا مَالِكُ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ)

در کتاب روضة المناظر مسطور است که مردی از حکمای خراسان گفت چون خبر خروج ابی مسلم را بشنیدم بلشکر گاه او بیامدم تا تدبیر و هیبت و هیئت او را بنگرم و روزی چند در لشکر گاهش توقف کردم و با من از شدت عجب و وفور تکبر او داستان همی کردند.

من گمان بردم که ابو مسلم را قدرتی در بیان و بلاغتی در کلام نیست و خویشتن را بصفت صمت و حيله سکوت محلی ساخته تا باین تدبیر عی و کنندی خود را مستور دارد.

پس خویشتن را بدو رسانیدم بطوری که سخنان او را بشنیدم و از نظرش پوشیده بودم پس سلام براندم و پاسخی جمیل بشنیدم و فرمان داد تا جماعتی را که بطرفی مأمور می داشت و لوائی برای مردی بر بسته بود

چون حاضر شدند ساعتی در ایشان نگران شد و تأمل می نمود آن گاه با ایشان گفت آن چه را با شما وصیت می نمایم نیک بفهمید که سود آن برای شما از کثرت تدابیر شما بیشتر است و «بالله التوفیق» گفتند ای سالار چنین است که می فرمائی.

پس کلمات او را که بفارسی بود مترجم او باین مضمون بعربی تعبیر نمود .

«اشعروا قلوبکم بالجرأة فانها سبب الظفر و اکثروا ذکر الضغائن فانها تبعث علی الاقدام و الزموا الطاعة فانها حصن المحارب و علیکم بعصبة الاشراف و دعوا عصبة الدناء فان الاشراف تظهر بافعالها و الدناء باقوالها».

دل های خود را از حلیه جرأت شعار سازید و چند که توانید از کین دیرین بخاطر بگذرانید که موجب انگیزش اقدام بقتال و جدال می گردد و طاعت امیر و رئیس خود را مراقب و ملازم باشید که این کردار برای مردم حرب بسیار قلعه

استوار است.

و چند که توانید از اشراف قوم یار و ناصر و جمعیت بسازید و از مردم پست و زیون لشکر مسازید چه اشراف قوم گفتار را بکردار مقرون دارند و مردم زیون جز بسخن و غوغا نپردازند.

و دیگر در آن مسطور است که وقتی ادريس بن معقل از ابو مسلم نام برد و گفت:

«بمثل ابی مسلم یدرك ثار و ینفی عار و یؤكد عهد و یرم عقد و یسهل و عر و یخاض عمر و یقلع ناب و یفتح باب»

بمانند ابو مسلم امیری دلیر و قهرمانی با تدبیر خونجوئی کنند و بار تنک و عار را از دوش بر گیرند و عهد و پیمان را مؤکد و عقد و میثاق را استوار و کارهای دشوار را هموار و در شداید امور و غمرات حوادث رستگار و چنک و دندان دواهی را بر کنده و ابواب فتن را مسدود و درهای فتح و فیروزی را گشاینده دارند .

وقتی شخصی از عامل ابی مسلم بدو شکایت نوشت ابو مسلم بر ظهر آن معروضه بعامل نوشت کار این درویش را بساز و گرنه کارت را بسازم .

در تاریخ یافعی و الفی و حافظ ابرو مسطور است که آن مردمی را که ابو مسلم در معارك بقتل آورده بود از روی یقین و تحقیق شش صد هزار تن بودند.

و نیز نوشته اند چون درفش عظمت و اقبال ابی مسلم بواسطه دعوت بنی عباس در خراسان ارتقاع گرفت بر آن دعوی بر آمد که من از نسل سلیط بن عبدالله ابن عباس هستم

و این داستان چنین است که عبدالله بن عباس را کنیزکی بود که او را خدمت همیکرد عبدالله نوبتی با آن جاریه مباشرت کرده از آن پس بمتارکت برفت و پس از چند گاه باجارت عبدالله غلامی از اهل مدینه آن کنیز را بخواست و آن کنیز از آن غلام پسری آورده عبدالله آن غلام را به بندگی برداشت و

ص: 303

و چون عبدالله بن عباس روی بدیگر جهان نهاد سلیط جانب رشد و بلوغ گرفته بخدمت عبدالملك دامان بر زد و چون همواره در میان بنی امیه و بنی عباس گرد و غبار خصومت بلند بود ولید بن عبدالملك سلیط را بر آن بازداشت که ادعای فرزندی عبدالله بن عباس را نماید و تنی چند نیز در محکمه قاضی دمشق گواهی دادند که ما اقرار عبدالله بن عباس را بر ثبوت و صحت نسب سلیط بشنیدیم.

و چون قاضی را آن قدرت نبود که بر خلاف میل ولید سخن کند بناچار حکم داد که سلیط از اولاد عبدالله بن عباس است و چون این انتساب استقرار گرفت ولید سلیط را محرک شد که از علی بن عبدالله بن عباس در طلب میراث بر آید و باین عذر زحمت و زیان بسیار بعبدالله وارد شد

مع القصة ابو مسلم باین وسیله خود را از اولاد عباس خواند تا اگر روزی بخواهد دعوی خلافت هم بنماید بیرون از مناسبت نباشد و نیز باینوسیله عمه ابو جعفر منصور را خواستاری نمود و یکی از جهات خشم و کین منصور همین بود .

و مورخین را در نسب ابی مسلم اختلاف بسیار است بعضی گفته اند وی از عرب است و برخی او را از عجم می دانند و طایفه بر آن عقیدت هستند که وی از طوایف اگراست.

و در تاریخ جعفری مسطور است که ابو مسلم از غلام زادگان سلیط است و گویند وی پسر بود در اصفهان و پدرش را در آن جا بکشتند و ابو مسلم بخراسان افتاد و بخدمت گذاری سلیمان بن کثیر روز می نهاد و بعضی گفته اند ابو مسلم از قبیله بنی حمیر است و نامش عبدالله بود در هر صورت از اعاجیب جهان است

بیان طلب کردن ابو جعفر منصور ابو مسلم مروی را بدرگاه خویش

در تلو مسطورات سابقه از جهات عدیده رنجش خاطر ابو جعفر منصور دوانیق از ابو مسلم از ابتدای حرکت مرّه دوم بخراسان و سفر حجّ و امارت حاج و انعام و احسان فراوان ابو مسلم بمردم حاج و جماعت اعراب و ظهور عظمت و شوکت ابی مسلم و خفت و توهین ابی مسلم و کشتن ابو مسلم سلیمان بن کثیر را و کثرت قوت و استیلاى ابو مسلم در ممالک اسلامیّه و عدم اعتنای او و استهزای او و عدم موافقت او با رأی و میل ابی جعفر و طلوع خیالات عالیّه او و خواستاری او عمه خلیفه روزگار را و کثرت بضاعت و استطاعت و قوّت نفوذ امر او و وسعت ایالت و نهایت مهابت او که همه مخالف خیلا و کبر و مناعت خلفا و سلاطین روزگار است.

و بعلاوه کلمات ناپسندیده و زشت بلکه دشنام او نسبت بابی جعفر و عدم رعایت احترام و حشمت ابی جعفر را در زمان خلافت ابی العباس و افساد حسن بن قحطبه در کار او و نوشتن افعال ناپسند او را بوزیر ابی جعفر و بعرض رسانیدن در خدمت منصور مذکور شد.

ابن اثیر می نویسد چون خبر وفات ابی العباس را ابو مسلم در عرض راه مکه بدانست چنان که سابقاً اشارت رفت نامه در تعزیت آن مصیبت بابی جعفر بنوشت لکن در تهنیت خلافت اشارت ننمود.

و نیز در جای خود توقف نکرد تا ابو جعفر بدو ملحق شود و مراجعت هم ننمود لاجرم ابو جعفر سخت بخشم اندر شد و نامه پس درشت و خشن بدو بنوشت.

چون ابو مسلم آن مکتوب را قرائت کرد بر خویش بترسید و تهنیت نامه

خلافت او را بدو بفرستاد و خود بجانب انبار رهسپار شد و عیسی بن موسی را بخواند تا بدو بیعت کند و ابو جعفر نیز بیامد و این هنگام عبدالله بن علی چنان که مشروح گشت سر از ربقه طاعت بیرون آورده مردمان را بخلافت خود بخواند و ابو جعفر منصور ابو مسلم را بحرب او بفرستاد و حسن بن قحطبه نیز با او برفت.

و چون از مهم عبدالله فارغ شدند حسن بن قحطبه نامه بابی ایوب وزیر منصور بنوشت که من در این اوقات نگران ابو مسلم بودم که نامه امیرالمؤمنین بدو همی رسید و قرائت کرد و از دست بیفکند و مالک بن هیشم بر گرفت و بخواند و هر دو تن از روی استهزاء بخندیدند.

و چون این نامه را ابوایوب بخواند از راه تعجب بخندید و گفت ما خود می دانستیم که ابو مسلم و عبدالله بیک اندیشه هستند و در مخالفت در حکم واحد می باشند و چیزی که مایه امیدواری ما بود این بود که مردم خراسان با عبدالله دشمن بودند چه جمعی از مردم آن سامان را بی گناه بکشت یعنی این علت هم در ابو مسلم موجود نیست و اسباب طغیان و عصیان در آستان خلافت بنیان جمع تر است

بالجمله چون منصور ابوالخصیب را در طلب اموال عبدالله بن علی بفرستاد ابو مسلم خواست او را بیگناه بکشد بعضی از دولت خواهانش او را نصیحت کردند و ابو مسلم او را رها ساخت و آن چه مذکور شد بگفت و منصور را دشنام براند و ابوالخصیب باز شد و خیر باز داد .

منصور بيمناك گشت که ابو مسلم بخراسان شود و مایه طغیانش قوت گیرد تدبیری بنمود و مکتوبی بد و فرمود که مصر و شام را در امارت تو نهادم و این دو ایالت از خراسان برای تو بهتر است هر کس را خواهی از جانب خود بمصر بفرست و خود در شام توقف کن که بامیرالمؤمنین نزدیک تر باشی چه من ملاقات تو را بسی دوست می دارم و بهمین زودی بشام می آیم.

چون این نامه را ابو مسلم بخواند خشمناک شد و گفت خراسان خانه من است و بدست خویش بگشوده ام حالا منصور می خواهد از من بستاند و مصر و شام با من گذارد.

فرستاده منصور این خبر بایی جعفر بنوشت و این وقت ابو مسلم یک باره دل بر مخالفت ابی جعفر بر نهاد و از جزیره باهنگ خراسان روان شد .

و از آن طرف منصور از انبار بمداین رهسپار شد و مکتوبی بایی مسلم بنوشت که بخدمت وی رهسپار آید.

ابو مسلم در این هنگام در زاب فرود گشته بود در جواب منصور نوشت :

«آته لم یبق لا-میر المؤمنین اکرمه الله عدوًّا إلاّ امکانه الله منه وقد کذّبا نروی عن ملوک آل ساسان انّ أخوف ما یكون الوزراء اذا سکنت الدهماء».

«فنحن نافرون عن قریک حریصون علی الوفاء لك ما وفیت حرّیون بالسمع و الطاعة غیر آتھا من بعید حیث یقارنها السلامة فان ارضاک ذلك فأنا کاحسن عبیدک و أن آیت إلاّ أن تعطی نفسك ارادتها نقضت ما أبرمت من عهدک ضنّاً بنفسی».

می گوید برای امیرالمؤمنین که خداوند مکرم و معظم بدارد هیچ دشمنی نماند که یزدانش بر وی نصرت نداد و ما را از ملوک آل ساسان و عقلای آن سامان حدیث کرده اند که هر وقت آشوبی در مملکت نباشد و دشمنی برای پادشاه نماند دولت و سلطنت آسوده و آرام نگردد و وزرای دولت باید از همه وقت بیشتر به جان خود ترسان باشند.

یعنی چون پادشاه را از کار دشمن آسایشی و بلاد را از طغیان حوادث آرامشی حاصل شود حاجت سلطان بوزراء و امراء اندک و تقنین او زیاد و مجال او برای تحقیق حال وزراء و امراء بیشتر و موقع عرایض مغرضین در حق یکدیگر فراهم تر و تغییر و تبدیل و نکال و عقاب وزراء رایج تر و طمع پادشاه بمال و مکتت ایشان

و ما ازین روی و باین علت از نزدیکی و قرب در گاه تو متنفرد و در وفای بعهد تو مادامی که تو نیز بعهد خود وفا کنی حریص و باطاعت اوامر و نواهی تو سزاواریم جز این که سلامت ما این است که از خدمت دور باشیم.

اگر بهمین نهج از ما راضی هستی که از دور مطیع و خدمتگزار باشیم مانند بهترین بندگان تو خواهیم بود .

و اگر می خواهی جز بهوای نفس خویش نروی و آن چه مطلوب نفس تو است بجای آوری یعنی حتماً ما را می خواهی بدرگاه خود در آوری و بمعرض هلاکت در افکنی همانا رشته عهد و پیمانی را که با تو بر بسته و پیچیده ام از هم می گشایم چه بر جان خویش و هدر شدن آن بخل دارم یعنی نمی توانم از جان خود بگذرم و بدرگاه تو روی کنم و بدست خویش بمهلکه در افتم .

بیان نامه ابو جعفر منصور به ابی مسلم در باب حاضر شدن بدرگاه عالم پناه

چون نامه ابو مسلم را منصور قرائت کرد در جواب او نوشت :

«قد فهمت کتابك و لیست صفتك صفة اولئك الوزراء الغشيشة ملوکهم الذین یتمتون اضطراب قبل الدولة لكثرة جرائمهم فأتما راحتهم في انتشار نظام الجماعة فلم سويت نفسك بهم فأت في طاعتك و مناصحتك و اضطلاك بما حملت من اعباء هذا الأمر علی ما انت به و ليس مع الشریطة التي أوجبت منك سمعاً و لا طاعة»

«و حمل اليك امیر المؤمنین عیسی بن موسی رساله لتسكن اليها ان اصفیت و أسأل الله أن يحول بين الشيطان و تزعاته و بينك فأنه لم يجد باباً يفسد به يتتك

او کد عنده و أقرب من الباب الذی فتحه علیک» .

از مطویات مکتوب تو مستحضر شدم و اوصاف و اخلاق و نیت تو مانند نیت و صفت وزرای بعضی سلاطین نیست که با پادشاهان خود بخیان و غلّ و غش باشند و رشته دولت ایشان و بنای سلطنت ایشان را مضطرب و متزلزل خواهند .

چه جرایم و خیانت و بدخواهی ایشان نسبت بسلاطین موجب آن بود که همواره در صدد آشفته‌گی مملکت و آسودگی خویش باشند و قوام کار خود را در پریشانی نظام مملکت و اشتغال پادشاه بامورات دولت و فساد عباد و بلاد می دانستند و یقین داشتند اگر خاطر پادشاه را فراغتی باشد البته بمصادره و عقوبت ایشان اقدام خواهد کرد و ریشه ایشان را بر می اندازد.

پس تو چه گوئی و چگونه خود را با ایشان قیاس کنی و یکسان دانی با این که در مراتب طاعت و انقیاد و نصیحت و اقتصاد اندری و در راه خدمت این دولت بارهای سنگین بر دوش بر دوش کشیدی و رنج های بسیار متحمل گردیدی و از شرایط طاعت و فرمان برداری هیچ فرو گذار نمودی.

اینک عیسی بن موسی از جانب امیرالمؤمنین حامل رسالتی است که بتو می سپارد تا آسوده و آرام شوی و بگوش بسپاری.

و از خداوند تعالی مسئلت می نمایم که در میان تو و وسوس شیطانی و تخیلات نفسانی حایل شود چه شیطان در میدان کید و فریب خود جولان ها بداد و هیچ بابی را برای فساد نیت و تباهی اندیشه تو محکم تر و نزدیک تر ازین بابی که بر تو مفتوح داشته نیافت.

و بعضی گفته اند بلکه ابو مسلم این نامه را بمنصور نوشت :

«اما بعد فانی اتخذت رجلاً اماماً و دليلاً علی ما افترض الله علی خلقه و كان في محلة العلم نازلاً و في قرابته من رسول الله صلى الله عليه و آله قريباً فاستجهلني بالقرآن فحرّفه عن مواضعه طمعاً في قليل قد نعاه الله الی خلقه» .

«فكان كالذي دلي بغرور و أمرني أن اجرد السيف و ارفع الرحمة و لا اقبل المعذرة و لا اقبل العثرة ففعلت توطئة لسلطانكم حتى عرفكم الله من كان يحملكم».

«ثم استنقذني الله بالتوبة فان يعف عني فقد ما عرف به و نسب اليه و ان يعاقبني فيما قدمت يدای و ما الله بظلام للعبيد»

همانا من مردی را یعنی ابو العباس سفاح را امام و پیشوای خود و بر آن چه خدای بر خلق خویش فرض کرده دلیل گرفتم چه در محله و مظان علم نازل و به قرابت رسول خدای صلی الله علیه و اله مفتخر بود و این مردم را در معانی و تأویلات قرآنی بجهالت در افکند و نادان شمرد و قرآن کریم و آیات رحمن رحیم را بواسطه طمع در این جهان ایرمان از آن چه خدای بر مخلوقش آشکار داشته بود تحریف داد.

و این مرد مانند کسی است که بغرور و فریب در افتد و مرا بفرمود تا تیغ خون آشام از نیام برآورم و آثار رحمت را برافکنم و از هیچ کس معذرت نپذیرم و لغزش هیچ کس را نادیده نینگارم

و من آن چه بفرمود چنان کردم گروهی را از تیغ بگذرانیدم و بدون جریرتی بزرگ خون بریختم و بر هیچ کس رحم نیاوردم و نشان مهر از خویش بپرداختم و هر کس را بانگ لغزشی از پای بینداختم تا اساس سلطنت و بنیان خلافت شما را محکم ساختم و خداوند بر شما مکشوف ساخت که این خدمات از کدام کس بخاندان شما ظهور گرفت

و از آن پس همی خواهم و آرزومندم که خداوندم بتوبت و انابت ازین مهالك و مخاطر آن جهانی برهاند همانا اگر خدای از مثل من کسی در گذرد از قدیم باین صفت شناخته شده است و امری عجیب نیست .

و اگر مرا بر اعمال من عقوبت فرماید بجمله بواسطه افعالی است که از من روی کرده است و مستحق هر گونه عقوبت شده ام چه خدای با بندگان خود

و مقصود ابی مسلم ازین عبارات این است که من دانسته باین اعمال پرداختم و دشمنان دولت شما را برانداختم و این معاصی کبیره بر گردن گرفتم و آخرت خویش تباه ساختم تا قواعد دولت شما را ممهد ساختم و امور مملکت شما را بنظام و قوام آوردم و اینک بر خلاف آن چه مأمول است معمول می شود

پس ابو مسلم با کمال خشم و ستیز و مشقت و زحمت خاطر بیرون شد و منصور نیز از انبار بجانب مداین روی نهاد و ابو مسلم طریق حلوان را در نوشت منصور تدبیری بیندیشید و با عم خود عیسی بن علی و آنان که از بنی هاشم حضور داشتند گفت آن چه می دانید و بصلاح و صواب مقرون است بای مسلم نگارش دهید.

پس آن جماعت مکتوب ها بدو برنگاشتند و کارهای او را در دولت و ملت بزرگ انگاشتند و زبان بشکر و ستایش برداشتند و دهان به ثنایش بی نباشتند و از وی خواستار شدند که مراتب اطاعت و انقیادی را که در این مدت در نوردیده بجانب اتمام و کمال رساند و خدمات و زحمات خود را بیهوده و لغو نگرداند و او را از بغی و طغیان و سرکشی و عصیان نهی کردند و از وخامت عاقبتش تحذیر دادند و اشارت نمودند که بخدمت منصور رجوع گیرد.

فرستادن ابو جعفر منصور در طلب ابی مسلم و مکالمات ایشان

در کتاب زینة المجالس مروی است که ابو مسلم دوازده روز با عبدالله بن علی حرب کرده روز سیزدهم عبدالله بن علی اسیر شده لشکر شام منهزم گردیدند و چون منصور این خبر بشنید دبیر خود عطیة بن حمزه را مأمور کرد تا غنایم شام را ضبط و تفصیل آن را در صفحه مرقوم دارد.

ابو مسلم از این کار مانع شد و گفت هر کس از جان عزیز خود که نفیس ترین متاع های جهان است چشم پوشد و در راه دولت بذل نماید باید هر چه در لشکرگاه دشمن اندر است از آن او باشد و امیرالمؤمنین را همان دفع خصم کافی است و ابو جعفر شمشیر عباس بن عبدالمطلب را که عبدالله بن علی داشت طلب کرده بود.

چون عطیه بن حمزه از آن تیغ پرسید گفتند ابو مسلم دارد و چون از ابو مسلم بخواست بدو نداد و ابو مسلم عبدالله بن علی را با جماعت اسیران بکوفه ستاده خود بجانب خراسان شتافت.

و چون عبدالله بکوفه رسید بآبی جعفر پیام فرستاد که تمامت خزاین بنی مروان و آن چه من خود گرد کرده ام بجمله بچنگ ابو مسلم اندر است و ابو جعفر مضطرب گردیده عطیه بن حمزه را از دنبال ابو مسلم فرستاده پیام نمود که چون ولایت شام را مسخر نمودی نگاه باید داشت چه امروز جز تو هیچ کس را آن مقام نیست که بجای عم خود بنشانم و عهد نامه نوشته سوگندها یاد کرد که بهیچ وجه با تو بدی نکنم.

و عطیه بن حمزه در همدان ابو مسلم را دریافته پیام بگذاشت و ابو مسلم همدان رحل اقامت افکنده دو تن از خواص خویش را نزد منصور فرستاد و ایشان در کوفه خدمت منصور رسیده او را سوگند دادند که قصد ابو مسلم نکند و ابو مسلم آسوده خاطر نزد وی رفت و پس از سه روز ابو جعفر تقض عهد کرده او را بکشت .

و این روایت با اغلب روایات مورخین منافات دارد .

ابن خلکان می گوید چون قلب رنجور منصور را جز قتل ابی مسلم مسرور نمی داشت و در کار او و افعال نا مطبوع او متحیر بماند کار باستشاره راند و یکی روز با مسلم بن قتیبه گفت در امر ابی مسلم چه می بینی گفت «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» کنایت از این که دو سلطان در يك مملکت و دو شمشیر در يك نیام ننگجد و موجب فساد ملك شود.

منصور گفت این سخن تو کافی است و در گوشه که نگاهبان سخن است

بودیعت نهادی کنایت از این که او را از میان بر می گیرم و چنان بود که ابو مسلم حج نهاده بود و چون مراجعت کرد و بآن حیره که نزدیک کوفه است فرود شد.

مردی نصرانی در حیره جای داشت که دویست سال روزگار نهاده بود و از آینده خبر می داد ابو مسلم او را بخواند و سخن براند و از جمله اخباری که شخص نصرانی بدو داد این بود که بقتل خواهد رسید و با او گفت اگر بجانب خراسان شوی سالم می مانی.

ازین روی ابو مسلم آهنگ خراسان کرد و منصور بانواع حیلت و مکیدت او را بازگردانید و ابو مسلم در کتب ملاحم نظر می گماشت و خبر خویشتن را در آن دریافت که يك دولتی را منقرض می کند و دولتی دیگر را زنده می گرداند و آخر کار در بلاد روم کشته می شود و در آن اوقات منصور دوانیق در رومیة المدائنی که کسری بنا نهاده جای داشت لکن در قلب ابی مسلم هیچ خطور نمی کرد که موضع قتلش در آن جا است بلکه اندیشه اش ببلاد روم می رفت.

زمخشری در کتاب ربیع الابرار مسطور داشته است که در آن زمان که ابو مسلم از حرب عبدالله بن علی بازگشت یکی شب بخواب اندر دید که بر فیل سوار است و آفتاب و ماه در دامن او جمع شده تعبیر خواب را از گزارش گری بجست

معبر گفت وصیت کن که هنگام رفتن تو ازین عالم است و آیه (أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ) را با آیه (وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ - يَقُولُ الْإِنْسَانُ أَيْنَ الْمَقَرُّ) را بخواند .

بالجمله ابن اثیر می نویسد چون بفرمان منصور عمّش عیسی بن موسی و جماعتی از بنی هاشم آن نامه ها را بایی مسلم بنوشتند منصور ابو حمید مروزی را حاضر کرده گفت این مکاتیب را به ابی مسلم رسان و با او با زبانی بس نرم و بیانی گرم و عبارتی شیرین و اشارتی نمکین و ملایم طبع که هیچ کس را از آن نرم تر

و گرم تر نگذارند سخن کن و بدو باز نمای که من مقامات او را بلندتر گردانم و اگر صلح کند و بکاری که مرا محبوب باشد باز گردد آن الطاف و اعطافی از من بدو نسبت ظهور گیرد که از هیچ کس در حق کسی بروز ننموده باشد.

و اگر این سخنان، دروی اثر نکرد و از اطاعت و انقیاد سر برتافت با او بگو امیر المؤمنین با تو می فرماید فرزند عباس نیستم و از محمد صلی الله علیه و آله بیزار باشم که اگر تو از روی خلاف و طغیان راه بر سپاری و نزد من نیائی کفایت امر تو را با دیگری جز خود گذارم و متولی طلب کردن و قتال تو نشوم.

و اگر باید در طلب تو و محاربه تو بدریا اندر شوم می شوم و اگر باید بآتش اندر تازم می تازم تا تو را بکشم یا این که خودم را بکشتن و مردن در آورم و پیش از انجام امر تو بمیرم و این سخن مرا تا بالمره از ابو مسلم و مراجعت او مأیوس نشوی و هیچ طمعی برای تو در خیر و خوبی او باقی نماند با ابو مسلم مگوی.

ابو حمید از خدمت منصور راه بر گرفت و بیابان بر سپرد و در حلوان خدمت ابی مسلم را دریافت و آن نوشته بداد و بدو گفت همانا مردمان چیزها از امیر المؤمنین بتو گویند و خبر دهند که وی نگفته است بلکه بر خلاف رأی اوست در حق تو و این جمله همه از راه حسد و بغی و فساد است و همی خواهند این نعمت را که بدان اندری از تو بگردانند و دیگر گون سازند تو به حرف مردم مفسد حسود کاذب گوش مسپار و آن خدمات و زحمات را که در این دولت بجای آوردی تباه مگردان.

ای ابو مسلم تو همیشه امیر آل محمد بوده و مردمانت باین عنوان و این لقب بشناخته اند و خدای آن اجری که برای تو در ازای اعمال تو ذخیره ساخته از آن چه در دنیا بهره یافتی بزرگ تر است اجر خویش را باطل مکن و فریب وساوس شیطان را مخور.

ابو مسلم چون این گونه کلمات بشنید با ابو حمید گفت تو کدام وقت این نوع سخنان با من می گذاشتی، ابو حمید گفت تو ما را باین امن و اطاعت اهل بیت

پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرزندان عباس باشند دعوت کردی و ما را فرمان دادی که با هر کس مخالف این کار باشد قتال دهیم.

و ما را از اراضی مختلفه و اسباب متفرقه بخواندی و خدای ما را بر طاعت ایشان جمع کرد و قلوب ما را باهم مألوف ساخت و ما را بواسطه این که ایشان را نصرت کردیم عزیز گردانید.

و هر کس ازین جماعت را بدیدیم خدای و طاعتش را در دل ما بیفکند مهر تا با بصایر نافذه و طاعت خالصه جملگی ایشان را در بلاد ایشان دریافتیم آیا می خواهی از آن پس که نهایت مقصود و آرزوی خویش را دریافتیم امر خویش را فاسد کنیم و کلمه خویش را متفرق سازیم و حال این که تو با ما گفتی هر کس با شما مخالفت نماید او را بکشید و اگر من خود با شما بر خلاف باشم مرا به قتل رسانید.

در تاریخ مسعودی و الفی مذکور است که چون ابو مسلم از شام روی به خراسان نهاد منصور دوانیق جریر بن عبدالله بجلی را که در تدبیر امور و خدمت دربار سلاطین عدیل و نظیر نداشت و از دیرین زمان با ابو مسلم دوستی استوار داشت نزد ابو مسلم فرستاد تا بحیل مختلفه و تدابیر وافیه او را بدار الخلافه رساند .

جریر طی براری نموده نزد ابو مسلم آمد و گفت ایها الامیر جمعی کثیر را بقتل رسانیدی تا کار این خانواده را بنظام آوردی و اکنون تو خود ازین حالت منصرف شدی و از پیشگاه خلافت روی گردان گشتی.

من هیچ ایمن نیستم که جهانیان بعیب و نقصان تو زبان بر گشایند و در هر مجلس و هر انجمن گویند خون گروهی را طلب کرد و از آن نقض بیعت ایشان را نمود و با ولی نعمت خویش خیالت ورزید.

و ناچار آن جماعت که هرگز کمان نمی بری که با تو جز بموافقت کار کنند مخالفت خواهند نمود و حال این که خلیفه زمان با تو جز به محبت و موافقت

نیست و هیچ شایسته نمی دانم که تو بر این اندیشه پائی.

و من ضامن می شوم که از جانب خلیفه هیچ مکروهی بتو نرسد ابو مسلم چون اوصاف خود را در کتب سابقه چنین یافته بود که شخصی چنین و چنان در فلان زمان ظهور کرده احیاء خاندانی و امانت خاندانی کند و عاقبت در روم کشته شود. هیچ بخاطرش خطور نمی کرد که در رومیه بقتل می رسد ازین روی آهنگ آمدن بدار الخلافه را نمود.

مالك بن هيثم گفت این کار مکن ابو مسلم گفت وای بر تو بفریب ابلیس مبتلا شده ام لکن بمانند این مرد یعنی جریر ابتلا نیافته ام و جریر یکسره بدو وسوسه نمود تا او را بدرگاه منصور متوجه ساخت

در روضة الصفا مسطور است که در پاره تواریخ که نه چندان محل وثوق است مذکور است که چون ابو مسلم از شام معاودت نمود در مملکت ری اقامت فرمود منصور دوانیق عیسی بن موسی را که در میان او و ابو مسلم الفتی کامل بود نزد وی فرستاد و عیسی برفت و بعد از عهد و پیمان و تأکید قواعد ایمان ابو مسلم را بدارالخلافه رسانید وزیر ابو مسلم هر چند بمنع او سخن کرد مفید نگشت.

و ابن اثیر گوید چون ابو حمید مروزی آن کلمات مذکوره را با ابو مسلم در میان نهاد ابو مسلم روی با ابو نصر مالك بن هيثم آورد و گفت آیا نمی شنوی این مرد با من چه می گوید این سخنان که می راند بسخن او نمی ماند .

مالك عرض کرد هیچ بسخن او گوش مدار و ازین مقدمات و بیانات او به هول و بیم اندر مشو سوگند با خدای این جمله که گفت کلام او نیست و آن چه ازین بعد می رسد شدیدتر ازین خواهد بود براه خویش و کار خویش توجه کن و از اندیشه خویش باز مگرد.

سوگند با خداوند اگر نزد منصور شوی البته ترا بقتل می رساند چه از تو چیزی در قلب او جای گیر شده است که هرگز از تو ایمن نیست و
تورا امین

یعنی ترا مدعی خلافت می داند و البته هر کس کسی را مدعی شغل و منصب رفیع خلافت خود بداند چگونه از وی ایمن می نشیند

بیان مشورت کردن ابو مسلم در باب رفتن بخدمت منصور و نهی بعضی او را

ابو مسلم در کار خویش بتفکر اندر شد و همی از هر طرف بیندیشید و روانش از نو نهالان اندیشه و خیال های نو پیشه یکی بیشه گشت و از رفتن بدربار خلافت و اقدام در کار مخالفت هر دو متحیر و بیمناک ماند

چون رأی نیرک از عقلای عصر بود بدو فرستاد و آن نامه ها بدو عرض داد و آن چه گفته بودند بدو باز راند تا رای و اشارت او چه باشد رأی نیرک گفت رأی من چنان است که شرایط احتیاط از کف نگذاری و از رهگذر حزم و عقل بدیگر سوی قدم نسپاری و بجانب منصور روی نکنی و به شهر ری بروی و بار اقامت بیفکنی که ما بین خراسان است

وری از آن توست و مردم ری لشکریان و هواداران تو هستند هیچ کس با تو مخالفت نکند و از آن پس اگر منصور با تو از راه صدق و صفا بیرون آمد تو نیز برطریقه مهر و وفا باشی و اگر امتناع نمود و آهنگ دیگر آراست تو بالشکر خود در آن جا هستی.

و خراسان و لشکر آن سامان نیز در وراء توست و آن وقت باقتضای روزگار و استعداد هنگام بهره چه می شاید اقدام بخواهی کرد.

ابو مسلم يك دل و يك جهت شد و ابو حمید را بخواست و گفت نزد صاحب خود یعنی منصور باز شو ابو حمید گفت بدون هیچ تردید بر مخالفت منصور توجه

ابو حمید گفت چنین مکن و چنین مرو ابو مسلم گفت تا زنده ام بجانب او روی نمی کنم چون ابو حمید از موافقت و اطاعت ابی مسلم بالمره مأیوس گردید آن چه ابو جعفر منصور بدو گفته بود که بعد از مأیوس شدن از متابعت ابی مسلم بدو گوید بجمله بدو باز گفت .

ابو مسلم چون آن پیام هیبت انتظام را بشنید خوفناک و اندیشه مند مدتی سر بزیر آورد و از آن پس با ابو حمید گفت برخیز اما از آن سخن در هم شکست و در بیم و رعب اندر شد.

و نیز ابو جعفر نامه به ابی داود که از جانب ابی مسلم حکمران خراسان بود گاهی که ابو مسلم از خراسان بازگشت بنوشت که مادامی که من زنده هستم حکومت خراسان بتو اختصاص خواهد داشت

و نیز دستور العمل داده بود که نامه بابی مسلم بنویسد و ابو داود مکتوبی بدو نوشت که ما بر مروان و مروانیان خروج نکردیم مگر بعصیت این اهل بیت و ما هرگز بعصیان خلفای یزدان و اهل بیت پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله بیرون نمی شویم تو نیز با امام خود مخالفت مجوی و جز باذن و اجازت او مراجعت مکن.

و این نامه در خلال همان احوال بابی مسلم رسید و بر ترس و اندیشه او بر افزود چه یقین کرد اگر بجانب خراسان شود ابو داود و دیگران او را راه ندهند و اطاعت نکنند

پس ابو حمید را بخواند و گفت من عزیمت بر نهاده بودم که بجانب خراسان روان شوم بعد از آن بیندیشیدم و صلاح در آن دیدم که ابو اسحق را از نخست به درگاه امیر المؤمنین بفرستم تا باز آید و رأی و رویت امیر المؤمنین را با من مکشوف دارد چه ابو اسحق در خدمت من محل وثوق است

ابو حمید گفت رأی بس پسندیده و کرداری بس نیکو و استوار است و ابو مسلم بفرمود تا ابو اسحق راه بر گرفت و بخدمت منصور در آمد.

مردم بنی هاشم چندان با ابو اسحق مهرورزی نمودند و از ابو مسلم و خدمات او باز گفتند که او را یکباره فریفته و مسرور داشتند و چون ابو جعفر منصور او را بدید بدو گفت ابو مسلم را از توجه بجانب خراسان بازگردان تا امارت خراسان را بتو تفویض فرمایم و او را بصله و جایزه بسیار مسرور و شادخوار گردانید .

ابو اسحق باز شد و با ابو مسلم گفت هیچ خیر از خلیفه روزگار و امرای دربار بلند آثارش دیدار نکردیم که منکر و مکروه شمارم همه حق تو را و خدمات و ابتلاهای تو را بزرگ شمارند و اظهار خوشنودی نمایند و آن چه در حق خود می خواهند برای تو نیز همان خواهند و ازین گونه سخنان مهرانگیز همی بگفت و مرغبات مختلفه بکار برد و گفت البته ببايست بخدمت امیرالمؤمنین شوی و از گذشته معذرت جوئی .

ابو مسلم نیز یکباره دل بر آن نهاد که بدرگاه منصور رهسپار شود و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که چون ابو مسلم از کار عبدالله بن علی فراغت یافت بدون رخصت بخراسان عزیمت نهاد و منصور بدو نوشت ولایت مصر و شام را بتو ارزانی داشتیم بدان سوی باید روی کنی .

ابو مسلم را پسندیده آمد و از آن جا شتابان مراجعت کرده تا شهر وی بیامد و ابوحمید مروزی در ری با او ملاقات کرد اما این روایت مخالف اغلب روایات است.

بالجمله چون ابو مسلم به اشاره و تحریک ابو اسحق مروی عازم دربار خلافت مدار گشت و رای نیرك اندیشه او را بدانست گفت یک باره عازم در گاه منصور شدی ابو مسلم گفت آری و این شعر بتمثل بخواند :

ما للرجال مع القضاء محالة *** ذهب القضاء بحيلة الأقسام

قضا چون ز گردون فرو هشت پر *** همه عاقلان کور گشتند و کر

چون حکم تقدیر خداوند قدیر بر چیزی نفوذ خواهد تأثیری در تدبیر

نماند و چون قضاء پنجه بیفکند سر پنجه مدبران روزگار را رنجه گرداند و هر چه تدبیر نمایند بزنجیری سخت تر پای گیر شوند.

رای نیرک گفت چون بر این امر یک باره دل بر نهادی و بدرگاه خلافت پناه راه می سپاری باری خداوندت خیر دهد این یک پند را از من باهوش خود پیوند دار و در همان حال که بر منصور در آمدی تیغ بکش و او را بکش و با هر کس که خواهی بیعت کن که احدی از مردمان با تو مخالفت نخواهند کرد این وقت ابو مسلم مکتوبی بمنصور بنوشت و بدو باز نمود که روی بحضرت او دارد و بدرگاه او رهسپار خواهد شد.

حرکت کردن ابو مسلم مروی بجانب مداین و آهنگ خدمت منصور

چون ابو مسلم آن مکتوب را بخدمت منصور بفرستاد ابونصر مالک بن هشام حاجب خود را از جانب خود در میان سپاهیان خود بگذاشت و گفت در این جا بمان تا مکتوب من بتو رسد اگر دیدی بیک نیمه مهر من مختوم است بدان که آن مکتوب را بتو نوشته ام و اگر دیدی تمام خاتم مهر شده است من مهر نکرده ام .

آن گاه با سه هزار مرد کار افتاده بمداین بیامد و مردمان را در حلوان باز گذاشت و از آن طرف چون مکتوب ابو مسلم بمنصور رسید قرائت کرد و نزد وزیرش ابو ایوب بیفکند تا او نیز بخواند.

آن گاه با ابو ایوب گفت سوگند با خدای اگر دیدارم از دیدار ابو مسلم پر شود البته او را می کشم ابوایوب چون این سخن بشنید از اصحاب ابی مسلم بیمناک شد که چنین سخنان بشنوند با چنان روز را دریابند و منصور و ابوایوب

را بکشند .

پس سلمة بن سعید بن جابر را بخواند و گفت آیا خیری و شکری در وجود داری گفت آری دارم و سپاس الطاف سابقه را منظور می دارم ابویوب گفت اگر تو را به ولایتی حکومت دهم که بهمان مقدار که فرمانگزار عراق فایده می برد بتو برسد برادرم حاتم را با خود داخل آن امر می کنی .

و ابویوب از این کلمه که برادرم با تو باشد می خواست سلمه را بطمع بیفکند و منکر این امر نباشد و یک نیمه آن دخل را بدو مقرر دارد.

سلمه گفت آری ابویوب گفت ولایت کسکر در بعضی سال ها بفلان و فلان مبلغ مشخص و معین می شد و از جمله آن سنوات در این سال هم چندین برابر دیگر سال ها منفعت و دخل دارد اگر من آن ولایت را بهمان مقدار که در سنوات سابقه منالش را می پرداختند با تو گذارم یا در امانت تو سپارم که بآن اندازه که در سنوات گذشته و زراعت اندک می پرداختند تو نیز امسال همان را بدهی چگونه است.

سلمه گفت از چه روی این مال با من می سپاری و بمن می گذاری ابویوب گفت در ازای این که نزد ابو مسلم شوی و با او سخن کنی و از وی خواستار شوی که از آن پس که ابو مسلم بخدمت امیرالمؤمنین آید و عرض حوایج نماید از جمله مسئول او این باشد که ولایت کسکر ترا باشد چه قصد امیرالمؤمنین این است که بعد از آن که ابو مسلم بدرگاه او آید سوای امور درباری خود انتظام تمام ممالک را با او گذارد و خویشان را ازین زحمات و مطالب دولتی آسوده بدارد

ازین روی من محض رعایت تو و دخالت برادرم این مطلب را با تو در میان نهادم تا از آن پیش که از دست برود بهره تو شود .

سلمة بن سعید گفت چه باشد که امیرالمؤمنین دستوری دهد تا او را ملاقات کنم ابو ایوب خلیفه را مسبوق کرده از وی اجازت بخواست تا سلمه را بخدمتش

ص: 321

در آورد منصور بدو فرمود که مراتب سلام و اشتیاق او را با ابو مسلم بگذارد.

پس سعید برفت و در طّی راه ابو مسلم را بدید و آن خیر بهجت اثر را با او در میان نهاد ابو مسلم چون آن اخبار را بشنید نیک خرم و خرسند و خوشحال شد و از آن پیش همواره کئیب و حزین و اندوهگین بود و از آن مجلس ببعده یکسره شادان و با روی گشاده و خوی آزاده می گذرانید و همی راه بر نوشت تا نزدیک به رومیة المداین که از بناهای کسری و منزل منصور است.

یافعی در تاریخ خود می نویسد رومیة المداین از بناهای اسکندر ذوالقرنین است چون مشرق و مغرب عالم را بگشت و در مداین اقامت گزید هیچ مکانی را از مداین نیک تر ندید لاجرم در آن جا فرود آمد و رومیة المداین را در آن جا بساخت.

معلوم باد اسکندر غیر از ذوالقرنین است و ذوالقرنین جز اسکندر است و راقم حروف این تفصیل را در ذیل کتب مشکوة الادب بیان کرده و رومیة المداین و کیفیت آن و بانی آن را مذکور داشته است.

بالجملة چون خبر وصول ابی مسلم را در پیشگاه منصور معروض داشتند بفرمود تا مهان پیشگاه و بزرگان درگاه و امرای سپاه و اشراف بنی هاشم به استقبال او بیرون شدند و او را با حشمتی کامل و منزلتی عظیم وارد شهر نمودند .

در تاریخ گزیده مسطور است که چون ابو مسلم وارد شد منصور تا سه روز او را باستان خلافت بنیان بار نداد لکن چندان نوازش و تکلفات فرستاد و اظهار الطاف و اعطاف بنمود که ابو مسلم بغلط افتاد و روز چهارم ابو مسلم را بخلوت راه داد.

ابو مسلم در کار خلیفه بتردید رفت و از وزیر خود تدبیر خواست وزیر گفت «ترکت الرأی بالری» یعنی رأی و عقل خود را در شهر ری بگذاشتم.

و این سخن از وی مثل گردید و در آن جا گویند که کسی به رأی و اشارت

دانشمندان گاهی که وقت آن است کار نکنند و از آن پس که هنگام کار بگذرد و تدبیر سود نیاورد و وقت از دست بشود و پشیمانی و تردید پدید آید مشاورت نماید و تدبیر خواهد.

اما سایر مورخین می نویسند ابو مسلم با آن حشمت و عظمت بیارگاه منصور بیامد چون منصور او را بدید بیای خواست و رسم معانقه بجای گذاشت و او را نیک بنواخت و اظهار مسرت نمود و از رنج راه و زحمت سفر پرسید و فرمود نزدیک بود مرا نادیده بروی و آن چه اراده من بود بتو تا رسیده بشوی عرض کرد اینک بحضرت تو بیامدم بهره چه خواهی فرمان کن

منصور فرمود اکنون بر خیز و بمنزلی که از بهرت مرتب داشته اند برو و جامه سفر از تن بیرون کن و از ملال راه و کلال سفر بیاسای .

ابو مسلم دست منصور را ببوسید و فرمان منصور تا سه روز به استراحت و تن آسائی برفت و بگرما به اندر شد و تن بشست و از آن خستگی برست و در آن قصری که از بهرش مهیا کرده بودند جای کرد و آن سرهنگان که با وی همراه بودند در حوالی قصر فرود آمدند و آسوده و مرفه الحال بزیستند.

در روضة الصفا مسطور است که ابو مسلم تا سه روز بر مانده ابی جعفر حاضر شدی و با یکدیگر در امور ملك داری و نظام کشور و لشکر مشورت همی نمودند و در آن سه روز ابو مسلم در آن محفلی که ابو جعفر در آن جا بود سواره می آمد آن گاه پیاده شده بفراغ بال و اطمینان خاطر می نشست.

تواند بود این سه روز جز آن سه روز باشد که خلیفه فرمود تا سه روز در منزل خود براحث بسپار و می شود هنگام طعام خوردن محض پاس احترام و توقیر او بمجلس خلیفه حاضر می شده است .

بیان احضار کردن منصور خلیفه ابو مسلم را و مکالمات با او

در تاریخ الخمیس مسطور است که منصور عباسی در تکریم و تعظیم ابی مسلم مروزی مبالغت می ورزید و چنان بود که هر وقت ابو مسلم بخدمت خلیفه روی می نهاد با سه هزار تن سوار می شد و با چنین ابهت و حشمت ادراک بارگاه خلافت را می نمود.

پسر عمّ خلیفه با وی سخن کرد که بهتر این است این موکب را مختصر سازی و با چنین حشمت که مخالف شئونات خلافت و مابین عوالم صداقت و امانت است باستان خلافت بنیان راه مسپاری .

ابو مسلم از آن کثرت بکاست و ناصحان او همچنان با وی بسخن بگذاشتند تا این که هر وقت بدربار خلافت آثار رهسپار می گشت یک صد سوار در رکابش همچنان می شدند و ازین خبر معلوم می شود که ابو مسلم چندگاهی بدرگاه خلافت پناهی ذهاب و ایاب داشته است تا گاهی که منصور او را بغفلت و جهالت در افکند.

و بروایت صاحب تاریخ خمیس بیست تن را با اسلحه و آلات قتاله در يك مجلس مخصوصی بداشت و گفت هر وقت نگران شدید که من هر دو دست خویش بر هم زدم دشمن خدای یعنی ابو مسلم را از پای در آورید .

و ابن اثیر در تاریخ خود می نویسد که همان روز که ابو جعفر با ابو مسلم ملاقات و او را سه روزه برای استراحت مرخص کرد تا از خستگی راه بر آساید روز دیگر چون خورشید سر بر کشید منصور دوانیق عثمان بن نهیک و چهار تن از حارسان را که از جمله ایشان شیب بن واج و ابوحنیفه حرب بن قیس و

بقول مسعودی شیب بن رواح مروزی بودند حاضر کرد و ایشان را فرمود که در عقب رواق منتظر باشند تا هر وقت منصور دست بر دست زند بیرون تازند و کارش را بسازند.

و بقول فرمود اگر من با او صدا بخشونت هم بلند نمایم شمارا کاری نیست و چون سه نوبت دست بر دست زد بیرون تازید و با شمشیر تیز و آلات قتاله خونریز سرش را از تن دور و بدنش را قطعه قطعه و ریزه ریزه کنید.

بیان ورود ابی مسلم مروزی به مجلس منصور و قتل ابی مسلم

بروایت صاحب تاریخ الفی ابو جعفر منصور با حاجب خود گفت چون ابو مسلم بمجلس من خواهد اندر آید شمشیری که بر دوش دارد از وی بستان و سایر دربانان را فرمان کرد که چون ابو مسلم بیارگاه خلافت پناه رسید از اعوان او هیچ کس را نگذارند با وی اندر آید و این روایت با روایات متعدده که نوشته اند منصور از ابو مسلم تیغ را بگرفت مابینت دارد

بالجمله ابو مسلم مراراً بخدمت منصور می آمد و منصور را چنان که دلخواه او بود موافق نیافت پس ابو مسلم نزد عیسی بن موسی برفت چه عیسی را درباره وی عقیدتی کامل ظاهر می گشت و ابو مسلم از وی خواستار شد تا باتفاق او بیارگاه خلیفه شوند و عیسی در حضور وی بملامت خلیفه زبان برگشاید.

عیسی گفت تو پیشتر راه برگیر و بخدمت خلیفه اندر شو تا من نیز پیوسته گردم ابو مسلم به خیمه گاه منصور که مشرف بر دجله و در رومیة المداین نظر داشت برفت.

و بروایت ابن اثیر چون منصور تدارك قتل او را بدید کسی را بفرستاد تا

ابو مسلم را بخدمتش دعوت نماید و این وقت عیسی بن موسی نزد او بود و با هم تغذی می نمودند و موافق روایات دیگر ابو مسلم خود بدرگاه منصور برفت .

و چون داخل بارگاه شد حاجبان و دربانان همراهان او را نگذاشتند داخل شوند و حاجب منصور شمشیر از دوش او بر گرفت چون این حال بدید آشفته و خشمناک بخدمت منصور اندر آمد و شکایت دربان بگذاشت.

منصور گفت لعنت بر آن کس باد که شمشیر از تو بگرفت بنشین که هیچ باکی بر تو نیست و در این وقت در خدمت منصور غیر از ابو مسلم هیچ کس حاضر نبود .

و بقول مسعودی و پاره دیگر ابو مسلم وارد دربار خلافت شعار شد و تحت شرع و برابر رواق بنشست و با وی گفتند منصور برای ادای نماز وضو می سازد چون چندی بر گذشت منصور در محل خود جلوس کرد و آن چند نفر را از پس پرده که آویخته بودند بازداشت تا چون هنگام در رسد بیرون تاخته ابو مسلم را از پای در آوردند .

آن گاه ابو مسلم بیامد و سلام براند و ابو جعفر پاسخ سلامش باز داد و اجازت بفرمود تا بنشست و ساعتی با هم بصحبت بنشستند بعد از آن منصور گفت از آن دو فصل که از عبدالله بن علی یافتی بمن باز گوی.

گفت اینک یکی از آن دو حاضر است منصور گفت بمن باز نمای ابو مسلم بیرون کشید و بدو بداد منصور آن حربه را در زیر فراش خود بگذاشت.

و این وقت با وی از روی عتاب و خطاب بسخن آمد و از راه غلظت و خشونت گفت خبر ده مرا از آن مکتوبی که بخدمت سفاح نگاشتی و او را از موات نهی کردی می خواستی معالم دین را با ما بیاموزی.

ابو مسلم گفت گمان بردم که اخذ آن حلال نیست و چون نامه او رسید بدانستم که وی اهل دانش و معدن علم است.

منصور گفت خبر گوی مرا که از چه روی در طی طریق مگه معظمه بر

من پیشی می گرفتی عرض کرد مکروه می داشتم که بر آب گاه اجتماع و رزیم و ازین حیثیت مردمان را زحمت رسد محض رفق و آسانی کار مردم بر تو سبقت گرفتم.

گفت از چه روی با آن کس که بعد از خبر وفات ابی العباس با تو اشارت نمود که بخدمت من انصراف بجوی گفتی باشد تا ما ورود نمایم و بنگریم تا چه باید ساخت و بگذشتی و نه در جای خود اقامت کردی تا من بتو ملحق شوم و نه تو خود بخدمت من مراجعت گرفتی .

گفت جهت همان بود که با تو گفتم که همی خواستم با مردمان برفق و ملایمت رویم و ایشان را از ازدحام اجتماع خود بزحمت نیفکنیم و با خود گفتم تو بکوفه قدم می کنی و این کار برهان مخالفتی بر تو نیست

منصور گفت جاریه عبدالله را همی خواستی بستانی ابو مسلم گفت این اراده نداشتم لکن بیم نمودم که بیهوده و ضایع بماند ازین روی او را در قبه جای دادم و تنی چند را بمحافظت او مقرر داشتم.

منصور فرمود بدون اجازه از چه روی بجانب خراسان بیرون شدی عرض کرد از آن بیمناک شدم که در دل تو از من رنجشی پدید شده باشد با خود گفتم بخراسان می شوم و از آن جا نامه معذرت آمیز بخدمت تو معروض می دارم تا آن چه در دل داری بیرون شود .

گفت آن مالی که در خراسان گرد آوردی از چه روی بود عرض کرد به لشکریان انفاق کردم تا ایشان را در خدمت قوت دهد و حالت ایشان را به اصلاح آورد

منصور گفت تو نه آنی که نام خود را در مکتوب خود که بمن نگاشتی بر نام من مقدم داشتی و عمه ام آمنه و بقولی آسیه بنت علی را خواستگاری نمودی و چنان پنداشتی که تو پسر سلیط بن عبدالله بن عباس شایسته این کار باشی ، یابن الخبیثه بمقامی صعب و جانی دشوار پای نهادی .

بعد از آن گفت چه چیزت بر آن بازداشت که سلیمان بن کثیر را که سر آمد شیعیان و یکی از یاران و داعیان و دولتخواهان ما بود بکشتی از آن پیش که تو باین امر اندر شوی.

ابو مسلم گفت اندیشه خلاف کرد و با من عصیان ورزید ازین روی او را بکشتم منصور فرمود بخاطر داری با من چه ها کردی در عهد برادرم تو را سلام فرستادم جواب ندادی و بعد از برادرم خواستی حق مرا باطل کنی و پسر عمم عیسی را دهی و مرا پسر سلامه خواندی

چون عتاب و خطاب منصور مدتی بطول انجامید ابو مسلم گفت ای امیر کمال جدّ و کوشش و مساعی و زحمت و خدمت من در این دولت که اسباب ظهور سلطنت شما گردید فراموش مکن .

منصور گفت یابن الفاعله این کارها که از تو صادر شد و این اقبال و مال که ترا فراهم گردید بجمله از آن روی بود که خدای می خواست درفش خلافت و سلطنت ما را سر برافرازد و حق بمرکز قرار گیرد

سوگند با خدای اگر بجای تو کنیزی سیاه بودی آن چه از تو ظاهر شد از وی می شد چه هر چه کردی از نسیم دولت و اختر اقبال ما بود و اگر به قوت و نیروی تو بودی یکتن را بقتل نمی آوردی .

ابو مسلم چون این حال بدید از در خضوع و پوزش در آمد و هر دو دست ابو جعفر را بسود و ببوسید و گفت ای امیر قدر من از آن نازل تر است که تو این همه خشم و غضب بر خود راه دهی و همچنان بمعذرت سخن راند.

منصور با او گفت چنین روزی ندیده ام سوگند با خدای جز خشم و غضب بر من زیادت نمی شود

ابو مسلم چون این سخن بشنید گفت این جمله را فرو گذار چه در حالتی امروز با مداد کرده ام که جز از خداوند تعالی از هیچ کس بیم ندارم

منصور غضبناک شد و او را دشنام داد و سه نوبت دست بر دست خود بزد و

آن بیست تن و بقولی آن چهار تن که منتظر اشاره بودند بیک نگاه با تیغ های آخته پدیدار شدند.

عثمان بن نهیک تیغی براند و حمایل شمشیر ابو مسلم را ببرید ابو مسلم چون این حال را بدید مرک را معاینه کرد و ذلیل و خوار شد و گفت و انفساه .

خلیفه گفت یا بن الخبیثه افعال و اعمال تو مانند جباران و جزع تو مانند کودکان است و بقولی ابو مسلم چون بدانست حال چیست سر بر پای منصود بر نهاد و خواست ببوسد منصور چنان لگدی بر وی بزد که بر پشت افتاد و گفت ای امیر المؤمنین مرا از بهر دشمنان خود باقی گذار .

منصور گفت اگر تو را باقی گذارم خدای مرا نگذارد کدام دشمن دارم که از تو با من دشمن تر باشد پس ضربی دیگر بدو وارد نمودند و سرهنگان بریختند و همی او را با تیغ پاره پاره می ساختند و او همی فریاد می کشید العفو و منصور گفت اکنون که شمشیر از هر سوی تو را در می سپارد العفو همی گوئی ای پس لخناء.

پس شیب بن رواح تیغی براند و پای او را بیفکنند و همی بدنش را بشمشیر در سپردند و منصور بانک می زد بزنید او را خداوند قطع کند دست های شما را پس چندانش شمشیر برزدند تا اعضایش بهمدیگر آمیخته شد و او را بکشتند

و این قضیه در پنجم شهر شعبان سال یک صد و سی و ششم هجری اتفاق افتاد و بیعت منصور و هزیمت عبدالله بن علی نیز در همین سال بود و در این وقت چنان که مسطور شد سی و شش سال یا هفت سال عمر کرده بود.

در زهر الادب مسطور است که در آن هنگام که ابو جعفر منصور بر قتل ابی مسلم يك جهت شد گفت بازگویی از آن پیش که برای دعوت بدولت ما قیام نمائی فرمان تو بر دو بنده زبون روا بود.

گفت یا امیر المؤمنین روا نبود گفت پس از چه روی گاهی که روزگار دولت

ما نمودار و بخت با تو مددکار شد از حالت عسرت و ذلت خود نسنجیدی و شکر ایام ما را بجای نیاوردی و مانند دیگران قدر نعمت ما را نشناختی و به اجلال و اعظام ما نپرداختی تا پنجه مرگ و دمار زمام طمأنینه و وقار را از دست تو بیرون نیاورد و پای در دامن سکون و سکوت در آوری.

گفت یا امیر المؤمنین چنین بود و من براین طریق بودم لکن روزگار و بدی های جهان خنار نیکو خدمتی های مرا دیگرگون ساختند یعنی از یاد تو بیرون کردند.

ابو جعفر گفت با این حال نه بر تو رغبتی و نه بر فقدان تو حسرتی است و خدای از بهر ما کافی است آن گاه او را به قتل رسانید .

در تاریخ سیستان قتل ابی مسلم را در آخر شهر شعبان سال یکصد و سی و هفتم می نویسد.

و می گوید چون منصور دست بر دست بزد غلامان را یارای بیرون آمدن و کشتن ابو مسلم نبود و منصور را چوب دستی از آهن بدست اندر بود و بر سر ابو مسلم همی بزد و ابو مسلم زمین را همی بوسه داد و پوزش نمود

چون غلامان بر این حال نگران شدند دلیر گشتند و بیرون تاختند و او را بکشتند منصور دو رکعت نماز شکر بگذاشت و گفت «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَ اللَّهِ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» کنایت از این که ابو مسلم را داعیه سلطنت بود و در يك مملکت دو سلطنت نباید.

راقم حروف گوید اگر ستاره بنی عباس را قوت نبود این کار ممکن نبود

بیان بعضی مکالمات منصور با پاره کسان بعد از کشته شدن ابو مسلم

چون ابو مسلم را بقتل رسانیدند منصور بفرمود تا آن اندام پاره پاره در گلیمی پیچیده در گوشه بساط نهادند در این اثنا عیسی بن موسی حاضر شد و گفت امیر المؤمنین ابو مسلم چه شد .

منصور گفت در این بساط اندر است و بقولی گفت در همین جا بود عیسی گفت یا امیر المؤمنین طاعت و نصیحت او را و رأی و عقیدت ابراهیم امام را در حق وی نیک می شناسی .

منصور فرمود ای کول ترین خلق خدای در روی زمین هیچ کس را با تواز وی دشمن تر نمی شناسم اینک در این بساط پیچیده است عیسی گفت (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)

آن گاه جعفر بن حنظله بر وی در آمد منصور بدو فرمود در امر ابی مسلم چه می گوئی و چه عقیدت داری .

جعفر گفت یا امیر المؤمنین اگر يك موی از سرش دریایی بکش و همچنان بکش و از آن پس بکش منصور گفت وَفَّقَكَ اللَّهُ إِنَّكَ لَأَشْهَادٌ فِي هَذِهِ الْأَرْضِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ
این بساط اندر است

چون جعفر کشته او را بدید گفت یا امیر المؤمنین امروز را که این مدعی بزرگ را برداشتی اول روز خلافت خود بشمار .

و منصور این شعر بخواند:

فألقت عصاها واستقرّ بها النوى *** كما قر عيناً بالأياب المسافر

و چنان که ازین پیش اشارت شد سفاح نیز بوسوسه و تحریک منصور آهنک

قتل ابی مسلم را نموده و از آن پس از آن اندیشه باز شد

بالجمله منصور در حالتی که ابو مسلم در برابرش افتاده بود روی با حاضران کرده این شعر را قرائت کرد:

زعمت انّ الدین لا ینقضی *** فاستوف بالکیل ابا مجرم

اشرب بکأس کنت تسقی بها *** امر فی الحلق من العلقم

کنایت از این که در جهان اندیشه ناصواب همی کردی و مردمان را زهر آب مرک بحلق اندر فرستادی هم اکنون خود نیز پیمانۀ لبریز تلخ آب مرک را بنوش تا از دیگران یاد کنی

آن گاه منصور نصر بن مالک را که رئیس شرطه ابی مسلم بود بخواند و گفت تو همانی که چون ابو مسلم با تو مشورت نمود که بخدمت من آید او را نهی کردی.

عرض کرد آری فرمود از چه روی گفت از برادرت ابراهیم امام شنیدم که از پدرش حدیث فرمود که هر کس در حق کسی که با وی مشورت نماید به خلوص نیت و صدق عقیدت او را نصیحت کند و بآن چه صلاح حال اوست دلالت نماید و از آن چه ببايست پرهیز دهد عقل این مرد همواره در حالت تزاید خواهد بود ازین روی من با ابو مسلم باین صفت و رفتار بودم و اکنون در حق تو نیز بر این منوال می باشم .

و چون ابو مسلم کشته شد ابوالجهم بر منصور در آمد و ابو مسلم را مقتول بدید عرض کرد آیا این مردمان را نباید باز گردانم.

گفت چنان کن گفت بفرمای تا متاع و اسبابی بدیگر رواق حمل دهند و ابوالجهم بیرون آمد و با مردمان گفت باز شوید چه امیر ابو مسلم همی خواهد در خدمت امیر المؤمنین قیلوله گذارد.

و چون آن مردم نگران شدند که بساط خواب و استراحت بدیگر رواق حمل می نمایند گمان کردند ابوالجهم بصدافت می گوید پس باز شدند و منصور

فرمان داد تا آن جماعت را با عطای جوایز سنّیه برخوردار دارند و ابو اسحق را صد هزار درهم بدادند.

و منصور چون آن کلمات را از عیسی بن موسی بشنید و رأی حمل او را در حق ابی مسلم بدید گفت خدای دل تو را از کالبد تو بیرون اندازد.

آیا با وجود ابو مسلم برای شما مملکتی یا سلطنتی یا امر و نهی می بود عیسی عرض کرد اکنون که او را بکشتی با هزار تن سرهنک او که بر در قصر به انتظار دیدار او ایستاده اند و بمعبودیت او اعتقاد دارند چه می کنی.

و آن جماعت چون نگران شدند که وقت از اندازه دیگر روزها بر گذشت و ابو مسلم بیرون نیامد مضطرب شدند و همی غوغا بر می آوردند منصور بفرمود تا هزار کیسه که در هر یک سه هزار درهم جای داشت مرتب ساخته با سر ابو مسلم از بالای کوشک به زیر انداختند و گفتند ابو مسلم چون عاصی گردید به سزای خود رسید .

اینک امیر المؤمنین این عطای بزرگ را با شما بنمود بر گیرید و ازین پس بیشتر مورد الطاف و عنایت خواهید شد .

مردمان بآن زرها مشغول شدند و بعضی از روی میل و بعضی از راه ترس بر گرفته متفرق شدند و بیشتر سران و سرهنگان خرسند گردیدند چه از کمال هیبت و سطوت و سفاکی و قساوت ابی مسلم روز و شب آرام نداشتند و همواره در بیم قتل و آزار می زیستند و همه روز از شدت ترس و یأس حنوط کرده در زیر لباس معمول کفن می پوشیدند و بخدمت او می شدند لاجرم آن صرّه های سیم را بر گرفته برفتند و سر ابو مسلم را بجای بگذاشتند .

در تاریخ گزیده مسطور است که چون ابو مسلم بقتل رسید لشکر او بر در قصر بجوشیدند و خروش بر آوردند ابو جعفر حاجب خود را بفرمود تا نزد آن جماعت برفت.

و گفت امیر المؤمنین از حال شما می پرسد و می فرماید ابو مسلم بنده ما بود

چون پای از اندازه خویش بیرون نهاد جزای خود دریافت شما دل خوش دارید و بجای خویش باز روید و روزی يك ساله خویش را باز ستانید و هر کس را خواهید و اختیار نمائید بر شما امیری دهم بدین سخن غوغا بنشست و آن جماعت تسکین یافتند.

ابن اثیر گوید بعد از آن منصور ابو اسحق را بخواند و با او گفت تو مانع این دشمن خدای می شدی تا از آن چه من اندیشه می ساختم روی بر تابد چه بمنصور گفته بودند ابو مسلم را ابو اسحق اشارت کرد که بجانب خراسان روان شود ابو اسحق سکوت کرد و چندی از بیم ابو مسلم برآست و چپ نگران شد .

منصور چون این حال را بدید گفت بدانچه خواهی سخن کن چه خدای خالق این فاسق را بکشت و بفرمود تا جسد او را از مجلس بیرون بردند چون ابو اسحق کشته او را بدید به سجده خدای بر زمین افتاد و مدتی دراز سر به سجده و نیاز داشت آن گاه سر بر گرفت و گفت سپاس خداوندی را که امروز مرا از گزند تو ایمن داشت .

سوگند با خدای هیچ روزی از وی ایمن نبودم و همه روز از وی خوفناک بودم و هیچ روزی نزد وی نیامدم مگر این که وصیت بگذاشتم و کفن پیوشیدم و حنوط بنمودم پس جامه های ظاهری خود را برافراخت

منصور بر کفن تازه و حنوط او نگران شد و بر حالت او رحمت آورد و گفت طاعت خلیفه خود را پیشنهاد کن و سپاس خداوندی را که تو را از شرّ این فاسق نجات داد بگذار و از آن پس فرمود این جماعت را که بر در هستند پراکنده ساز

و از آن پس منصور دست به عطا بر گشاد و اتباع ابی مسلم را چندان زر و سیم بداد که ابو مسلم را فراموش ساختند و از روزگاران او هیچ یاد نکردند و یک باره حلقه اطاعت و بندگی منصور را بگوش کشیدند

ابن خلکان در تاریخ خود می نویسد چون منصور ابو مسلم را بکشت بیشتر اوقات این اشعار را که از بعضی شعرا است برای اهل مجلس خود قرائت می کرد:

طوی کشحه عن کلّ اهل مشورة*** و بات یناجی عزمه ثم صمما

و اقدم لَمَا لم یجد عنه مذهبا*** و من لم یجد بدأ من الأمر اقداما

حکایت منصور با ابو نصر حاجب ابو مسلم و طلب کردن اموال ابی مسلم را

چون خاطر منصور عباسی از کار ابو مسلم و سرهنگان و اعوان او فراغت یافت از زبان ابو مسلم نامه به ابو نصر مالک بن هیشم بنوشت که ائصال و احمال و متروکات و مخلفات و ودایع ابو مسلم را برداشته در اتفاق خود بدرگاه خلافت پناه آورد.

پس مکتوب را بهم پیچیده مهر ابو مسلم را برنامه بر نهاد و برای ابو نصر بفرستاد چون ابو نصر را نظر بر خاتم ابی مسلم افتاد که تماماً مختوم بگردیده است بدانست که ابو مسلم نوشته است زیرا که مذکور شد که ابو مسلم بدو گفته بود اگر نامه مرا بتو آوردند و نگران شدی یک نیمه خاتم من بر آن است بدان که از من است و اگر تمام مهر باشد از من نیست .

پس ابو نصر گفت آن چه باید کردید و این نامه را خود شما مهر بر زدید این بگفت و بسوی همدان روی نمود و به آهنگ خراسان آمد .

و از آن طرف منصور عهد نامه شهر زور را برای ابو نصر بنوشت و نیز به زهیر ابن ترکی عامل همدان مرقوم نمود که اگر ابو نصر بتو بگذشت او را بزندان در انداز.

و این نامه زودتر بعامل همدان زهیر رسید و با ابو نصر گفت طعامی از بهرت بساخته ام چه باشد که بر من اکرام کنی و بمنزل من اندر آئی.

ابو نصر در منزل زهیر نزول داد زهیر او را بزندان افکند و ابو جعفر مکتوبی

بزهیر بنوشت که ابو نصر را بقتل رساند و نیز آن کس که حامل عهدنامه حکومت شهر زور بود باز رسید و به ابونصر بداد.

بزهیر چون این حال را بدید و در خدمت ابی نصر ارادت می ورزید ابونصر را رها کرد ابو نصر از همدان راه بر گرفت و از آن پس نامه ابو جعفر در قتل ابی نصر بزهیر بر رسید.

بزهیر گفت بعد از نامه نخستین نامه دیگر از امیرالمؤمنین رسید و من او را رها کردم و ابو نصر بخدمت منصور آمد منصور گفت تو ابو مسلم را اشارت کردی که به خراسان روی کند .

گفت آری چه از وی احسان ها و نیکوئی ها یافته بودم و آن چه خیر او در آن بود باز نمودم و اگر امیرالمؤمنین نیز با من احسان ورزد آن چه صلاح حال و دولتخواهی اوست بدو عرض می کنم و شکر می گذارم

منصور از وی پذیرفتار شد و از او در گذشت و این حال بیود تا روز حادثه راوندیه پیش آمد پس ابو نصر بر باب قصر بایستاد و گفت امروز دربان منم و تا من زنده هستم هیچ کس نباید داخل قصر شود.

منصور از این حال از وی پرسید ابو نصر حکمتش را بگفت و منصور بدانست که از روی دولتخواهی و صداقت و صلاح حال منصور سخن کند

و بعضی گفته اند چون بزهیر ابونصر را با بند و زنجیر بدرگاه منصور بفرستاد بر وی منت نهاد و امارت شهر موصل را بدو تفویض فرمود
والله اعلم .

بيان خطبه كه ابو جعفر منصور بعد از قتل ابي مسلم بخواند و اضطراب بعضى طوائف

چون ابو مسلم بقتل رسيد و خاطر ابي جعفر منصور يكباره از كار او و اعوان او فراغت يافت اين وقت با دل قوی و اندیشه آسوده و حال فارغ مردمان را احضار کرده اين خطبه را بر ايشان قرائت فرمود :

(ايها الناس لا تخرجوا عن انس الطاعة الى وحشة المعصية و لا تمشوا في ظلمة الباطل بعد سعيكم في ضياء الحق و لا تسروا غش الائمة فان من اسر غش امامه أظهر الله سريره في فلتات لسانه و سقطات افعاله و أبداها الله لا مامه الذى بادر باعزاز دينه به و اعلاء حقه بفلجة)

(انا لم نبخسكم حقوقكم و لم نبخس الدين حقه عليكم انه من نازعنا هذا القميص أو طأناه ما في هذا الغمد)

(و انّ ابا مسلم بايعنا و بايع لنا على انه من نكث بيعتنا فقد أباح دمه لنا ثم نكث بنا هو فحكمننا عليه لانفسنا حكمه على غيره لنا و لم تمنعنا رعاية الحق له من اقامة الحق عليه)

و بروایت ابن اثير بعد از اوایل خطبه این الفاظ را قرائت کرده است :

«ان ابا مسلم احسن مبتدأ و أساء معقباً و اخذ من الناس بنا اكثر ممّا أعطانا و رجح قبيح باطنه على حسن ظاهره و علمنا من خبث سريره و فساد نيته مالو علمه اللائم لنا فيه لعذرنا في قلّة و عنفنا في امها لنا»

«و ما زال ينقض بيعته و يخفر ذمته حتّى أحلّ لنا عقوبته و أباحنا دمه فحكمننا فيه حكمه لنا في غيره و لم يمنعنا الحق له من امضاء الحق فيه».

«و ما أحسن ما قال النابغة الذبياني للنعمان»:

فمن اطاعك فالفعه بطاعته *** كما اطاعك و أدله على الرشد

و من عصاك فعاقبه معاقبه *** تنهى الظلوم و لا تقصد على صمد

حاصل معنی این است که ای مردمان از عافیت سلامت بوخامت معصیت و از ضیاء حق بظلمت باطل اندر مشوید و با پیشوایان و رؤسای خویش به نفاق و شقاق رفتار نکنید چه خدای اسرار باطنیه و مکنونات ضمیریه و غلّ و غش شما را نسبت بائمه شما حال و هر وقت باشد در فلتات زبان و سقطات زبان در خدمت آن امامی که او را برای اعزاز دین و اعلاّی حق خود بر کشیده است آشکارا دارد

همانا ما نه از حقوقی که شما راست کاستن گیریم و نه از حقوقی که دین را یعنی ما را بر شما است بکاهیم یعنی نه حقوق شما را باطل می کنم و نه حقوق خودمان را که باید شما ادا کنید ضایع می گذاریم هر کس بخواهد این لباس خلافت و جامه امارت را از تن بیرون کشد ما با شمشیر نیز سرایش را در کنارش گذاریم.

همانا ابو مسلم با ما بیعت کرد و شرط و عهد نهاد که هر کس آن عهد را بشکند خونش بر ما مباح باشد آن گاه او خود بیعت ما را بشکست در آغاز کار اعمال و افعالی ستوده بنمود و در مراتب اطاعت و صدق نیت سلوک و ورزید و در پایان امر بر خلاف عهد و قانون اطاعت و موافقت رفتار نمود و از مردمان بنام و حکم ما و قوت ما بیشتر از آن که بما می داد می گرفت.

آخر الامر میزان اعمال سیئه اش بر حسنه ترجیح یافت و حسن ظاهرش را قبح باطنش فرو سپرد و فساد نیت و خبث عقیدتش به مقامی پیوست که اگر همان کسان که ما را درباره او نکوهش کنان بود می دانستند ما را در قتل او معذور می داشتند بلکه تسامح ما را در عقوبت بیرون از صواب می شمردند و بر ما حتم می کردند که او را از پای در آوریم.

و ابو مسلم یکسره در نقض بیعت و خوار داشتن ذمت و نا دیده انگاشتن عهد و پیمان خود روزگار نهاد چندان که عقوبتش بر ما واجب و خونس بر ما مباح گردید.

پس در حق او حکم خود را جاری ساختیم چنان که اگر غیر از او نیز مرتکب این اعمال شدی همان حکم در حقش صادر می کردیم.

و اگر حقی او را بودی از امضاء حق درباره او ما را مانع نگشت یعنی حدود الهی را در مقام خود باید ادا کرد و بملاحظه و هوای نفس فرو گذار نمود تا خوب بود و راست می رفت احسان یافت و چون بگری و ناراستی رفت با شمشیر کج سزا دید.

و نابغه ذبیانی چه نیکو می گوید با نعمان بن مندر :

که هر کس اطاعت کند ترا تو نیز بواسطه حسن اطاعت و پاداش انقیادش بدو احسان کن و او را سودمند و پراه رشد و رشادت اشارت و سر بلند کن.

و هر کس با توبه معصیت و نافرمانی و مخالفت پرداخت سزایش را بازگذار و با تازیانه عقوبتش تأدیب کن و هیچ دقیقه از دقایق این امر را مهمل مگذار و تجاوز را جایز مشمار.

چون منصور این خطبه براند از منبر فرود شد .

مسعودی گوید چون خبر قتل ابی مسلم در بلدان و امصار و مملکت خراسان و جبال گوشزد نساء و رجال گشت جماعت خرمیه که ایشان را مسلمیه گویند و به امامت ابی مسلم فائزند بجوش و جنبش در آمدند و بعد از وفات او بعضی طبقات ناس در کار او منازعت داشتند

بعضی را عقیدت چنان بود که وی نمرده است و نخواهد مرد تا گاهی که مشعل عدل و آیت اقتصاد را در میان ما فروزان و نمایان بگرداند و فرقه به مرگ او یقین داشتند و می گفتند دختر او فاطمه امامت دارد و این جماعت را

فاطمیه می گویند.

می گوید اکثر جماعت خرمیه تا این زمان که مدار سال هجری بر سیصد و سی و دو سال قرار گرفته است گورکیه و نوساعیه هستند و این دو طبقه اعظم طوایف خرمیه می باشند و از جمله ایشان بابک خرمی است که در مداین از ارض مران و آذربایجان بر مأمون و معتصم خروج کردند چنان که بنخواست خدا در جای خود مذکور آید.

و اکثر خرمیه در بلاد خراسان وری و اصفهان و آذربایجان و کرخ ابی دلف و سایر بلاد هستند و ایشان منتظر هستند که در زمان آینده ابو مسلم ظهور می نماید و این طبقه را باطنیه نامند

بالجمله چون خرمیه خبر قتل ابی مسلم را بدانستند اجتماع ورزیده و با لشکری عظیم از بلاد خراسان بشهر ری بتاختند و شهر ری و جرمس و حوالی آن جا را فرو گرفته و خزاین ابو مسلم را که در ری بود بچنگ آورده از جبال و طبرستان نیز گروهی بایشان پیوستند و فتنه ایشان عظیم گردید و بستفاد ریاست ایشان را داشت.

چون منصور این خبر بشنید جمهور بن مروان عجلی را با ده هزار مرد جنگی بدفع و قمع ایشان بفرستاد و این دو سپاه در بیابان میان ری و همدان همدیگر را دریافته و جنگ در انداخته حریبی بس شدید بیای آورده و هر دو گروه بر شتاید کارزار صبوری کرده استوار بایستاده و از همدیگر به هلاک و دمار آورده.

در این هنگام رئیس خوارج کشته و اصحابش منهزم گردیده و سپاه منصور بر آن جماعت بتاختند و بکشتند چندان که شصت هزار تن از ایشان مقتول و جمعی کثیر از نداری و عیال ایشان اسیر گردید.

و از بدایت خروج ایشان تا مقتل بستفاد هفتاد شب بطول انجامید و این در سال یک صد و سی و ششم هجری چند ماه پس از قتل ابی مسلم روی داد و ازین تفصیل

ص: 340

ازین پس مذکور می شود.

در کتاب تبصرة العوام مسطور است که بعضی گویند ابو مسلم بمذهب کیسانی بود و کیسانی آن جماعت هستند که می گویند بعد از رسول خدای صلی الله علیه و اله علی علیه السلام و بعد از علی حسن و بعد از حسن حسین صلوات الله علیهم و بعد از آن حضرت محمد حنفیه امام است.

و قومی از ایشان گویند که بعد از رسول خدا علی امام باشد و بس و حسنین و محمد حنفیه را امام ندانند و این قوم گویند ابو مسلم کیسانی بود و این سخن مقرون به صحت نیست.

و امامیه تمامت فرق کیسانیه را کافر دانند و يك طبقه هستند که ایشان را ابو مسلمیه گویند و این فرقه را بر شیعه بندند از بهر آن که ابو مسلم خروج کرده گروهی بیشمار از دشمنان خدای و دشمنان آل رسول خدای از مردم بنی امیه و جز ایشان را بکشت

اما صاحب کتاب سید مرتضی داعی رازی حسنی که از فحول علما و اهل مناظره است می گوید ابو مسلم و تابعانش نه از طبقات شیعه و نه از طوایف سنی است.

زیرا که اعتقاد ابی مسلم این بود که امامت بمیراث است نه به نصّ و تصریح امامی دیگر چنان که شیعه را این عقیدت باشد و نه باختیار چنان که اهل سنت و جماعت بر این عقیدت هستند .

و گوید بعد از رسول خدا صلی الله علیه و سلم امامت از عباس بود ابوبکر بر وی ظلم نمود و ابو مسلم از بهر آن خروج فرمود که بنی امیه را بر اندازد و امامت را با بنی عباس گذارد و اگر او را اعتقاد بودی که امامت از علی علیه السلام است و بمیراث می رود باید بعد از انقراض بنی امیه با حضرت صادق علیه السلام گذارد نه با سفاح و ابن ریوندی در این مذهب تابع ابی مسلم بودی

ص: 341

بیان عقاید بنی عباس و کلمات در حق ابی مسلم

در کتاب مزبور مسطور است عباسیان در فقره وصیت ابی هاشم عبدالله بن محمّد بن حنفیه که در دامنه این کتاب مسطور افتاد بر سه فرقه شدند .

قومی از ایشان از این عقیدت باز شدند و گفتند عبدالله بن معاویه امام است.

و طبقه دوم ارزامیه اند چه رئیس ایشان ارزام نام داشت و ایشان گویند محمّد ابن علی با پسر خود ابراهیم وصیت کرد و ابو مسلم مردمان را بدو می خواند و گویند ابو مسلم صاحب معجزات و کرامات بود و این جماعت را خرجیه نیز خوانند و ابن مقنن ازین قوم است و دعوی می کرد که روح ابی مسلم در وی حلول کرده و او اله است.

و قومی از ایشان گویند ابو مسلم زنده است و گویند نماز و حج و زکوٰة و غیر آن بهیچ وجه واجب نیست و ایمان و دین دو چیز است اول شناختن امام دوم نگاهداشتن امامت.

طبقه سوم عباسیه گویند امامت در بنی عباس است از طرف و جهت محمّد بن حنفیه و بعد از علی علیه السلام محمّد بن حنفیه امام است.

و هریریه و ریوندیه گویند بعد از رسول خدا حق عباس بود و هر کس بر خلاف این داند کافر است و ابو مسلم را بزرگ دانند و سفاح و منصور ایشان را ملزم ساختند که بگویند امامت بمیراث است و بعد از رسول خدا حق عباس است که عمّ آن حضرت بود و هر کس بعد از رسول خدا دیگری را امام داند گمراه است.

و گفت بعد از عباس عبدالله بن عباس و پس از وی علی بن عبدالله و بعد از او محمّد بن علی و پس از او ابراهیم و سفاح برادر ابراهیم است و امامت محمّد بن حنفیه را انکار نمود

و چون رئیس ایشان ابو هریره دمشقی است ایشان را هریریه خوانند و اصل مذهب این جماعت این است که امامت بمیراث است و این گروه را شیعه عباسیه خوانند.

و آنان را که در میان شیعه علی و شیعه عباس فرق ندانند ایشان را بر شیعه بندند و قومی از ایشان گویند منصور خدای است و ابو مسلم ایشان را طلب کرده گفت توبه کنید بعضی بازگشت نمودند و پاره بر آن عقیدت بیایند تا ابو مسلم ایشان را بکشت و این گروه را ریوندیه خوانند زیرا که اصحاب ابن ریوند بودند.

و معلوم افتاد که ایشان از شیعه علی علیه السلام نیستند و به سنیان نزدیک ترند چه ایشان و مردم سنی اتفاق دارند که از زمان ظهور سفاح تا پایان روزگار امامت با بنی عباس است و ما باطل می دانیم.

و می گوید ازین فرق مختلفه که دعوی تشیع نمایند در زمان ما چهار طبقه بیش نیستند و در هر موضعی به لقبی خوانند در اصفهان و نواحی آن خرمیه و در قزوین و ری مزدکیه و سنبادی و در آذربایجان قولیه و در ماوراء النهر مغان می نامند و اسماعیلیه را باطنیه و قرامطه و خرمیه و سیفیه و بابکیه و مخمره خوانند و ازین روی ایشان را باطنیه خوانند که گویند هر چیزی را از قرآن و حدیث ظاهری است و باطنی است ظاهر حکم پوست دارد و باطن بمنزله مغز است و خرافات ایشان بسیار است.

راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب و احوال ائمه علیهم السلام به عقاید اغلب این مردم اشارت نموده است .

بیان خروج سنباد مجوسی در خراسان بخونخواهی ابو مسلم

در این سال چنان که اشارت رفت مردی سنباد نام مجوسی که از مردم قریه اهروانه بود که از قراء نیشابور است در خراسان خروج کرد و خروج بواسطه خشم و غضب از قتل ابی مسلم بود و بخون جوئی او برخاست و این سنباد از دست پروردگان ابومسلم بود.

پس جمعی کثیر بر گردش انجمن شدند و بیشتر ایشان از مردم جبال بودند و بر نیشابور و قومس و شهر ری غلبه یافت و فیروز اسپهبد نامیده گشت.

در روضة الصفا مسطور است که سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور بود و مکنت و بضاعتی داشت در آن روز که ابو مسلم از پیش ابراهیم امام بمر و می رفت سنباد او را بدید و آثار دولت و اقبال و نصرت و اجلال از پیشانی او مشاهده کرد و او را بسرای خویش برده آداب میهمان نوازی بجای آورده چند گاه با وی بزیست و یکی روز از احوال ابی مسلم پرسید.

ابو مسلم پوشیده داشت سنباد گفت قضیه خویش را از من پوشیده مدار چه من مردی رازدار و بر حفظ اسرار استوارم و هرگز سرّ تو را آشکارا ندارم.

ابو مسلم چندی از مکنونات ضمیر خود را بد و باز راند سنباد گفت از راه کیاست و فراست چنان معلوم کرده ام که تو جهان را زیر و زیر می کنی و گروهی از بزرگان عرب و اعیان عجم را دستخوش شمشیر می گردانی.

ابو مسلم ازین سخن خرسند گردیده با سنباد وداع گفته و به مرو برفت و چون زمانه دوران زد و ابو مسلم حکمران خراسان گردید در میان سنباد و بعضی از مردم اعراب که در نیشابور جای داشتند وحشت و مناقشتی سخت افتاد

سنباد و برادرش لباس سیاه که شعار عباسیان بود بر تن بیاراسته ملازمت خدمت ابی مسلم را اختیار کردند و داوری بدو بردند.

ابو مسلم تحقیق کرده معلوم شد حق با جانب سنباد است پس دو هزار مرد بدو بداد تا جملگی اعراب را بقتل رسانید و از آن پس بر این حال در خراسان می زیستند تا ابو مسلم بر نهجی که مرقوم گشت بقتل رسید .

سنباد خروشی برآورده و مردم ری و طبرستان را دعوت کرده بجمله در این باب با وی اتفاق کردند و به آهنگ تصرف قزوین روانه شدند حاکم قزوین چون آهنگ ایشان را بدانست لشکری مهیا کرده بر جماعت گبران شیخون برده جملگی را مقید و مغلول ساخته نزد ابو عبیده ثقفی والی ری فرستاد.

ابو عبیده بنا بر سابقه معرفتی که با سنباد در میان داشت ابراء ذمت او را نموده گفت وی مردی ذمی است او را با امثال این مهمات چکار است و دست از وی برداشت و پس روزی چند آن جماعت را باراضی و دهات خوار ری فرستاد تا در آن حدود اقامت کنند.

و چون سنباد در خوار ری مقیم شد مردم آن ناحیه را بر اعلان کلمه طغیان با خود همزبان ساخته و بجانب بلده ری لشکر کشید.

ابو عبیده چون این خبر بشنید بدفع او لشکر بیرون آورده در برابر همدیگر صف بر کشیدند و چون سنباد نعره یا ابا مسلم یا ابا مسلم برآورد از لشکر ابو عبیده نیز مانند این سخن بشنید.

و چون ابو عبیده نگران شد و از پیش و پس نام ابو مسلم همی بشنید بترسید و بگریخت و سنباد او را تعاقب کرده ابو عبیده به شهر در شد و متحصن گردید .

سنباد شهر ری را مسخر کرده ابو عبیده را بکشت و متروکات ابی مسلم را از اسلحه و سایر اشیاء چندان بتصرف آورد که از اندازه حساب بیرون بود.

و این وقت جمعیت لشکرش بصد هزار تن پیوست و از بلده ری تا نیشابور را

فروگرفت و برای استیلا و قوت خود و فریب مردمان همی گفت در آن هنگام که ابو جعفر آهنگ کشتن ابو مسلم را بنمود ابو مسلم مرغی سفید گردیده پیرید و اکنون در فلان قلعه با مهدی مصاحبت دارد و مرا مأمور ساخته است تا روی زمین را از گروه منافقان برای امام آخر الزمان پاک و صافی بدارم .

و چون این کلمات او بگوش بعضی از طبقات شیعه رسید در سایه درفش فتح و فیروزی وی انجمن کردند و با مردم مجوس می گفت بفلان کتاب اندر چنان دیده ام که مدت دولت اهل اسلام زمانی دراز نباشد و از آن پس یکی از بنی ساسان نمایان گردد و این زمان که بدان اندریم هنگام ظهور ساسانیه است و پیشنهاد خاطر من چنان است که لشکر بمگه برم و کعبه را ویران نمایم.

بالجمله سنباد در شهر ری بنهب اموال پرداخت و جمعی را اسیر ساخت لکن متعرض سوداگران نمی شد و چون این اخبار در پیشگاه منصور معروض گردید جمهور بن مران و بقولی مراد عجلی را با ده هزار تن مرد کارزار بدفع او مأمور ساخت.

جمهور طی بیابان کرده ناحیه ساوه را که مابین ری و همدان است لشکرگاه گردانیده سنباد نیز چون این حکایت بشنید روی بدان سوی نهاد و زنان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران سوار نموده با خود همراه داشت.

و جمهور بر آن عزیمت بود که با سنباد بر طریق مماطلت و مسامحت بگذراند اما چون تلاقی فریقین شد سنباد آن زنان اسیر را که بر شتران بر نشانیده بود از پیش لشکر برداشت.

چون آن زنان لشکر مسلمانان را بدیدند در محمل های خود بر پای ایستاده ندا بر کشیدند و امحمداه اسلام برفت و در این حال از برکت دین مبین بادی وزیدن گرفته در جامه زن ها بیفتاد ازین روی شترها رمیدن گرفته بر لشکر گاه سنباد شتابان شدند.

اسب های سواران بر میدند و لشکریان وحشت کرده متفرق شدند و باین

سبب سپاه سنباد هزیمت شده مسلمانان از دنبال شترها بتاختند و شمشیر در لشکر مجوس و آنان که بیاری ایشان آمده بودند بگذاشتند و هر کس را دریافتند بکشتند.

و عدد کشتگان و از تشنگی هلاک شدگان هفتاد هزار تن بر آمد و زنان و اطفال ایشان را نیز اسیر ساختند و سنباد در میان قومس و طبرستان بقتل رسید.

و سبب قتلش این بود که سنباد در ایام اقبال دولتش شش هزار بار هزار درهم نزد حاکم طبرستان بفرستاد و ثلث آن را با وی بخشیده بود تا اگر روزی کار بر وی دشوار شود بدو پناه برد لاجرم در این وقت آهنگ طبرستان کرد که صاحب آن جا پناه برد.

حکمران طبرستان یکی از عمال خود که طوس نام داشت بدو بفرستاد سنباد بروی تکبر و فزونی ورزید طوس چون این حال را بدید گردنش را بزد و قتلش را بمنصور بنوشت و آن چه داشت مأخوذ نمود.

منصور نامه بعامل طبرستان نوشته آن اموال را از وی طلب کرده او منکر شد منصور لشکری بدو فرستاد و او بجانب دیلم فرار کرد .

بیان خروج ملبد بن حرمله شیبانی در ناحیه جزیره

این سال ملبد بن حرمله شیبانی خروج کرده در جزیره حکم به الحکم الله برآورد روابط و ضوابط جزیره بدفع او بیرون شدند و این وقت حرمله با هزارتن سوار کارزار به اظهار مخالفت می پرداخت و با آن جماعت جنگ کرده جمعی از ایشان را بکشت و دیگران را هزیمت کرد.

بعد از آن یزید بن حاتم مهلبی بجنگ او بیرون تاخت و از ملبد شکست

یافته هزیمت شد و جاریه خاصه اش که از وی کام می گرفت بدست خار جیان اسیر شد و آن چه در لشکرگاه او بود بغنیمت بردند.

بعد از آن نزار را که یکی از سرهنگان عرصه کارزار بود با جمعی مردم جنگجوی بدفع او بفرستادند آن سرهنگ خراسانی با هزاران آمال و امانی بیامد و آخر الامر بدست ملید جای در شکاف لحد کرده اصحابش بجمله هزیمت شدند.

پس از وی زیاد بن مشکان را با جمعی کثیر بقلع و قمع ملید بفرستادند ملید با ایشان برابر شد و جمله را هزیمت کرد .

پس از آن صالح بن صبیح را با لشکری گران بجنک او روان داشتند و سواران بسیار و استعداد کامل بدو دادند صالح نیز از آن طالح درهم شکست و بهزیمت بتفت.

بعد ازین جمله حمید بن قحطبه که در آن وقت حاکم جزیره بود با سپاهی گران بجانب ملید شتابان شد و در پایان کار از ملید هزیمت گرفته از وی متحصن گشت و صد هزار درهم بملید بداد که او را نادیده انگارد و بعضی بر آن عقیدت هستند که خروج ملید در سال یک صد و سی و هشتم هجری روی داده است .

بیان حوادث و سوانح سال یک صد و سی و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال مردمان را بواسطه اشتغال به حرب سنباد مجوسی خارجی مجال صائفه یعنی جنک تابستانی با روم نبود.

و در این سال اسمعیل بن علی بن عبدالله بن عباس که عامل موصل بود مردمان را حج اسلام بگذاشت .

و در این سال زیاد بن عبدالله امیر مدینه و عباس بن عبدالله بن سعید امیر مکه معظمه بود و عباس در حال انقضاء موسم بمرد لاجرم اسمعیل بن علی عمل او را به زیاد بن عبدالله مضموم ساخت منصور نیز او را بر آن کار برقرار داشت.

و در این سال عیسی بن موسی حاکم کوفه بود.

و سلیمان بن علی امیر بصره و اعمال بصره بوده.

و عمر بن عامر سلمی قضاوت کوفه می کرد.

و ابوداود خالد بن ابراهیم در مملکت خراسان نافذ فرمان بود.

و صالح بن علی امارت مصر داشت

و حمید بن قحطبه در جزیره حکومت می راند.

و اسمعیل بن علی بن عبدالله در موصل حکومت می کرد و در موصل کار به جنگ و جدال می گذشت.

و روایت یافعی در این سال عثمان سرادقه الازدی که یکی از اشراف بود بقتل رسید و او در زمانی که سفاح وفات کرد جنبش کرد بر منبر دمشق بنی عباس را دشنام براند و هاشم بن یزید بن خالد بن یزید بن معاویه را بخلافت بازداشت صالح بن علی عمّ سفاح بدنبال ایشان بتاخت هاشم فرار کرد و گردن عثمان بن سرادقه را بزد

بیان وقایع سال یکصد و سی و هشتم هجری و خلع نمودن جمهور بن مراد منصور دوانیق را

ازین پیش مسطور گشت که چون سنباد مجوسی در خراسان خروج کرد و در طلب خون ابو مسلم غوغا و فتنه بلند ساخت جمهور بن مراد عجللی بفرمان منصور با ده هزار سوار بحرب او رهسپار گردیده او را هزیمت داده آن چه در لشکرگاه او موجود دید که از جمله خزاین و اموال موفوره ابی مسلم بود بچنگ در آورده از آن جمله هیچ چیز بدرگاه منصور نفرستاد از آن پس بیندیشید و از آن خیانت وحشت گرفت و منصور را خلع نمود.

چون فساد جمهور در خدمت منصور مذکور شد محمد بن اشعث را با لشکری گران بجانب ری روان ساخت.

جمهور چون این حال بدانست از شهرری مفارقت جستہ بجانب اصفهان شتابان شد محمد بن اشعث بی مانع و دافعی بشهر ری و تختگاه کاوس و کی درآمد و از آن طرف جمهور اصفهان را در حیطه فرمان در آورد محمد بن اشعث خود در ری بماند و لشکری بدفع وی بفرستاد.

اصحاب و اعوان جمهور گفتند اکنون که محمد بن اشعث با مردمی قلیل در ری بجای مانده و سپاه بدین سامان فرستاده بهتر این است که با نخبه فرسان و قدوة شجعان بدو بتازی و ریش و ریشه او را از جای برآوری .

جمهور را این رأی پسندیده افتاده با کمال جدّ و کوشش بسوی محمد راه سپرد و این خبر بدو پیوست محمد حذر کرد و شرایط احتیاط را مرعی داشته.

در این اثنا لشکری از خراسان بیاری وی پیامد و اسباب قوت و جرأت او گردیده آماده پیکار شد و هر گروه در قصر فیروزان که در میان ری و اصفهان

بود یکدیگر را دریافته آتش حرب را مشتعل ساخته جنگی عظیم و نبردی سخت پپای بردند.

و در این وقت نخبه سواران عجم در رکاب جمهور بودند و در این جنگ جمعی کثیر از یاران جمهور بقتل رسیدند و خودش فرار کرده به اراضی آذربایجان پیوست.

و چون مدتی بر آمد و آتش فسادش از اشتعال نایستاد در سفیدرود بدست اصحابش کشته شد و سرش را اصحابش بدرگاه منصور حمل کردند و از قتل جمهور جمهور را مسرور و از دفع و قلع ریشه فسادش منصور را منصور ساختند .

بیان قتل ملبد بن حرمله شیبانی بدست سپاه منصور عباسی

خروج ملبد بن حرمله خارجی در سوانح سال یکصد و سی و هفتم هجری مسطور و جنگ ها و فیروزی های او مذکور شد و باز نموده آمد که حمید بن قحطبه از وی متحصن گردید .

و چون اخبار او گوشزد منصور افتاد عبدالعزیز بن عبدالرحمن برادر جبار را با لشکری نامدار بدفع او رهسپار و زیاد بن مشکان را با وی مضموم ساخت .

چون ملبد این خبر را بدانست یک صد سوار در کمین او بداشت و چون عبدالعزیز با وی روی در روی شد ناگاه آن جماعت که در کمین او مکین بودند بیرون تاختند و او را هزیمت کرده بیشتر اصحابش را بکشتند.

چون شکست عبدالعزیز نیز از آن آتش فتنه انگیز مشهود شد خازم بن خزیمه با هشت هزار مرد جنگی از مردم مرو رود بحریش رهسپار شد و بیابان در نوشت تا در موصل نازل گشت و یک دسته از لشکر خود را بدور رهسپار ساخت .

ملبد دجله آن بلد را در سپرده بجانب خازم عازم شد خازم نیز بحرب او جازم گردید و فضلة بن نعیم بن خازم بن عبدالله نهشلی در مقدمه سپاه خازم و زهیر بن محمد عامری در میمنه سپاه و ابو حماد ابرص در میسره سپاه خازم ناظم آمدند و خود خازم در قلب سپاه ملازم گردید.

و ملبد و یارانش شب هنگام راه می سپردند و در دل شب جنگ می دادند و چون روز بر آمد ملبد روی بکوره خرة نهاد و خازم و یارانش با وی رهسپار بودند تا شب در آمد و بامداد دیگر ملبد راهسپر شد چنان که گوئی اراده فرار دارد و خازم در طمع افتاده از دنبالش روان بود و خندق خود را بگذاشت.

و چون از خندق بیرون شدند و خازم از خندق دور افتاد ملبد و یارانش بر ایشان حمله ور شدند و چون خازم این حال بدید خندق را در پیش روی خود و اصحابش بیفکند و ملبد و سپاهش بر میمنه سپاه خازم حمله ور شدند و آن جمله را در هم نوردیدند و از آن پس بر میسره لشکر بتاختند و ایشان را نیز در نوشتند آن گاه بجانب قلب که محل خازم بود شتابان شدند .

خازم یاران خود را بانگ در داد که از مرکب ها بزمین فرود شوید پس لشکر او پیاده شدند ملبد و یارانش نیز از مراکب خود بزیر آمده و بیشتر چهار پایان خود را پی زدند.

آن گاه با شمشیر بکار جنگ آهنک نمودند و چندان تیغ بزدند که در هم بشکست این وقت خازم با فضلة بن نعیم فرمان داد چون غبار عرصه کارزار بر گنبد دوار بلند گردد و مرد از مرد پدیدار نیاید تو بجانب خیل و مرکب های خود و مرکب های اصحاب خود باز شو و جملگی سوار گردیده این جماعت را به تیرباران در سپارید.

فضلة بن نعیم بفرمان او کار کرد و لشکر خازم از میمنه و میسره مراجعت کرده ملبد و یارانش را به تیرباران فرو گرفتند ملبد با هشت صد تن از یاران او که پیاده شده بودند کشته شدند و پیش از آن که پیاده شوند نزدیک بسیصد تن از

آن‌ها مقتول شده بودند و بقیه سپاهش فرار نمودند.

فضله بن نعیم از دنبال فراریان بتاخت و یک صد و پنجاه مرد را بخاک هلاک در انداخت و بآن تدبیر لطیف بنیان آن شرّ عنیف را بر آورد.

بیان حوادث و سوانح سال یک صد و سی هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال قسطنطین پادشاه روم بشهرهای مسلمانان بیرون تاخت و بقهر و غلبه شهر ملطیه را فرو گرفت و بر مردمش پیروز شد و با روی آن شهر را ویران کرد لکن متعرض مردم سپاهی و ذریه نشد.

و در تاریخ الفی و یافعی مسطور است که در این سال قیصر روم با صد هزار تن روی بدیار اسلام نهاد و در داتق فرود آمد و از جانب ابی جعفر منصور عمش صالح بن علی با لشکری آراسته به جنگ قیصر رهسپر شد

و چون هر دو لشکر با هم برابر و پرخاشگر گشتند و جنگ‌ها پپای بردند آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم درفش صالح وزیدن گرفت و اهل روم به هزیمت برفتند.

و بروایت ابن اثیر در این سال عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس با صالح بن علی و عیسی بن علی صایفه را پپای برد یعنی جنگ تابستانی روم را که معمول همه ساله سپاه اسلام بود و بقولی در سال یک صد و سی و نهم روی داد و صالح ابن علی هر خرابی که ملک روم در باره شهر ملطیه فرود آورده بود بساخت و آبادان کرد .

و در این سال عبدالله بن علی که طغیان و خروج او ازین پیش مسطور شد و باز نموده آمد که بعد از آن که از معرکه جنگ فرار کرد در بصره نزد برادرش

ص: 353

سلیمان بن علی پیامد و مقیم شد با منصور بیعت کرد.

و در این سال منصور عباسی فرمان کرد تا مسجد الحرام را وسیع گردانیدند و بر گشادگی و بزرگی آن بنای مبارک بر افزودند

و در این سال فضل بن صالح بن علی مردمان را حج اسلام بگذاشت .

و در این سال زیاد بن عبدالله حارثی در مدینه طیبه و مکه معظمه و طایف حاکم بود .

و عیسی بن موسی در کوفه و سواد کوفه فرمانروائی داشت.

و سلیمان بن علی والی بصره بود.

و سوار بن عبدالله در بصره قاضی بود.

و ابوداود در مملکت خراسان حکمران بود.

و صالح بن علی در مملکت مصر رایت امارت می افراشت.

و در این سال سواد بن رفاعه بن ابی مالک قرطبی ازین سرای نا پایدار بآن جهان جاوید قرار رهسپار شد.

و نیز در این سال ابو حفص اسلمی سعید بن جهان ازین جهان بدیگر جهان شد حدیث خلافت را که سال می باشد از سفینه روایت می کرد.

و در این سال یونس بن عبید البصری ازین سرای منحوس بدیگر سرای مأنوس گشت و بعضی وفاتش را در سال یک صد نهم هجری نگاشته اند .

و هم در این سال بروایت یافعی در مرآت الجنان علاء بن عبدالرحمن ازین جهان گذران بسرای جاویدان شتابان شد .

و نیز در این سال لیث بن سلیم ازین محمّد غیر مستقیم بمركز صراط مستقیم ندیم گشت لکن در سال وفاتش اختلاف کرده اند.

و نیز در این سال بقول یافعی زید بن واقد که یکی از معارف روزگار خویش بود ازین سپنجی سرای بدیگر آرامگاه شتابان گشت.

و نیز در این سال بروایت صاحب تاریخ الفی حارث صاحب مکحول که به هر شب يك ختم قرآن می نمود وفات کرد.

بیان وقایع سال یک صد و سی و نهم هجری و حرب صالح بن علی با مردم روم

در این سال صالح بن علی و عباس بن محمد از عمارت و آبادانی ملطیه که قیصر روم خراب ساخته بود فراغت یافتند .

آن گاه از درب الحدث غزوة تابستانی را که معمول همه ساله لشکر اسلام در ارض روم بود و این جنگ را صایفه می نامیدند بجای گذاشتند و در ارض روم خوض کردند و بهر کجا بتاختند دو خواهر صالح بن علی که یکی امّ عیسی و دیگر لبابه بودند باتفاق صالح جنگ می نمودند و ایشان هر دو دختر علی بودند و نذر کرده بودند اگر دولت بنی امیه زوال گیرد در راه خدای جهاد نمایند و جعفر ابن حنظله مهرانی از درب ملطیه غزو نمود .

و در این سال در میان منصور عباسی و ملک روم قرار بر آن شد که اسیران را خریداری و رها نمایند و منصور اسیران قالی قلا و جز ایشان از رومیان را آزاد ساخت و آن جا را بساخت و تعمیر کرده اهلش را بآن جا باز گردانید.

و جمعی از لشکر جزیره و جز ایشان را در شهر مشخص نمود و آن مردم در آن شهر اقامت و حمایت کردند .

و بعد ازین سال در میان مردم اسلام و روم جنگ صائفه روی نداد مگر به روایت بعضی کسان در سال یک صد و چهل و ششم اتفاق افتاد و سبب این تعطیل این بود که منصور در این سنوات بحرب و دفع دو پسر عبدالله بن حسن بن حسن بن علی علیهما السلام اشتغال داشت و مجال محاربت با مردم روم

نداشت مگر این که بعضی گویند حسن بن قحطبه باتفاق عبدالوهاب بن ابراهیم امام در سال صد و چهلم هجری صائفه بیای گذاشت و قسطنطین ملک روم با صد هزار تن بدین سوی روی آورد و براند تا به جیحان رسید و در خدمت او از بسیاری سپاه اسلام بعرض رسید لاجرم صلاح در آن دید که آن محاربت را بتأخیر افکند پس باز شد و از آن پس تا سال یک صد و چهل و ششم هجری در بین مسلمانان و رومیان صائفه روی نداد

یاقوت حموی در مراصد الاطلاع می گوید جیحان بفتح جیم و سکون یاء حطی و حاء مهمله و الف و نون نهری است در مصیصه و در سر حدّ شام واقع است مخرجش از بلاد روم است و بشهر کفریتا که در برابر مصیصه و نزدیک بآن شهر است جاری می شود و آن رودخانه را پلی سنگی و قدیمی و پهناور است

ص: 356

بیان در آمدن عبدالرحمن بن معاویه به مملکت اندلس و استیلای بر آن ملک

ازین پیش در انقراض دولت بنی امیه باز نمودیم که هیچ کس از امراء و اعیان دولت بنی امیه از تیغ عباسیان فرستند مگر عبدالرحمن بن معاویه که به مملکت اندلس فرار کرده او را پذیرفتند و سالیان بسیار خود و فرزندانش در آن جا با مارت بزیستند.

و نیز در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام و بیان سوانح سال نود و دوم هجری از فتح اندلس و عزل موسی بن نصیر از آن مملکت و کیفیت غنایم و اسرای بلاد مغرب زمین بشرح و بسطی کامل باز نمودیم.

و چون موسی بن نصیر از امارت اندلس معزول شد و بشام روی نهاد پسرش عبدالعزیز را در آن جا بگذاشت عبدالعزیز آن ملک را ضبط نموده از گزند بیگانگان محفوظ ساخت و ثغور و حدودش را منظم و مصون داشته و در آن مدت که در آن جا امارت داشت شهرهای بسیار بر گشود.

عبدالعزیز مردی کثیر الخیر و فاضل بود و تا سال نود و هفتم و بقولی نود و هشتم در آن جا به امارت بگذرانید و از آن پس به سببی که مذکور افتاد در همان مملکت مقتول شد.

و بعد از قتل او مدت شش ماه اهل اندلس بدون امیر بگذرانیدند و هیچ والی و حکمرانی ایشان را فراهم نمی داشت و از آن پس بر ریاست ایوب بن حبیب لخمی پسر خواهر موسی بن نصیر متفق شدند.

و چون ایوب مردی با صلاح و قدس بود ایشان را بجماعت نماز می گذاشت و در آغاز سال نود و نهم و بقولی نود و هشتم به قرطبه تحویل داد و آن مدینه را

و از آن پس سلیمان بن عبدالملک بعد از ایوب حرّ بن عبدالرحمن ثقفی را عامل آن مملکت ساخته و در سال نود و هشت هجری حرّ بآن ملک پیامد و دو سال و نه ماه در آن جا بولایت بنشست.

و چون عمر بن عبدالعزیز بر مسند خلافت جای گرفت سمح بن مالک خولانی را بحکومت اندلس مقرر و او را مأمور ساخت که آن اراضی را ممیزی کرده و هر کجا را عنوة مفتوح ساخته اند خمس از آن جا بگیرد و از صفت اندلس و چگونگی آن مملکت بدو مکتوب کند و عمر بر آن عقیدت بود که مردم آن جا را از آن جا بکوچاند و ایشان را از مسلمانان جدا گرداند .

پس سمح بن مالک در شهر رمضان سال یک صدم هجری به آن دیار پیامد و آن چه عمر بدو فرموده بود معمول داشت و گاهی که در سال یک صد و دوم هجری از دارالحرب انصراف یافته بود مقتول شد .

و چنان بود که عمر بر آن اندیشه رفته بود که اهل آن سامان را از آن جا انتقال دهد لکن از اندیشه آن کار باز شد و مردمش را دعای خیر نمود .

و بعد از کشته شدن مالک عنبسه بن سحسم کلایی را در سال یک صد و سوم بامارت آن جا بفرستادند و عنبسه در سال یک صد و هفتم در شهر شعبان گاهی که از غزوه مردم فرنک باز می شد وفات کرد.

و پس از وی یحیی بن سلمی کلبی در ماه ذی القعدة سال یک صد و هفتم بامارت آن جا برفت و دو سال و شش ماه بولایت آن سامان بریست .

و بعد از آن حذیفه بن ابرص اشجعی در سال یک صد و دهم بآن جا پیامد و شش ماه در آن جا بولایت و امارت بماند و معزول گردیده عثمان بن ابی نسعة الخثعمی والی شد و در سال یک صد و دهم وارد اندلس گردید و در آخر همان سال نیز معزول گردید مدت پنج ماه حکومتش امتداد یافت.

و از آن پس هیشم بن عبدالکنانی والی گردیده و در شهر محرم الحرام سال یک صد و یازدهم بآن جا وارد شده و ده ماه و روزی چند بحکومت بریست و در شهر ذی الحجّه وفات نمود .

این وقت مردم اندلس محمّد بن عبدالله اشجعی را بر خود ولایت داده دو ماه بولایت بگذرانید و عبدالرحمن بن عبدالله غافقی در شهر صفر سال یک صد و دوازدهم بولایت آن مملکت بنشست و در شهر رمضان سال یک صد و چهاردهم هجری در اراضی دشمنان شهادت یافت .

و پس از وی عبدالملک بن قطن فهری والی شد و پس از دو سال عزل گردید و عقبه بن حجاج سلولی حاکم شد و در سال یک صد و شانزدهم وارد آن اراضی گشت و مدت پنج سال حکومت راند.

این وقت مردم اندلس بروی بجوشیدند و او را خلع کردند و دیگر باره عبدالملک بن قطن والی شد .

و بعضی از مورخین اندلس گویند عقبه بن حجاج وفات کرد و مردم اندلس عبدالملک را بجای او بنشانند و بعد از آن با بلج بن بشر قشیری بیعت کرده ولایت اندلس بدو تفویض شد.

پس عبدالملک فرار کرد و بسرای خود پیوست و دو پسرش قطن و امیه فرار کرده یکی بشهر مارده و آن یک به سر قسطه ملحق شدند پس از آن اهل یمن بر بلج بشوریدند و خواستار شدند که عبدالملک را بکشند.

و چون بلج از فتنه و آشوب ایشان خوفناک شد ناچار بفرمود تا عبدالملک را بکشند و از دار بیاویختند و در این وقت نود سال از عمر عبدالملک بر گذشته بود

و چون خبر قتل او بدو پسرش قطن و امیه رسید از مردم مارده و اربونه یک صد هزار تن فراهم ساخته و بجانب بلج و اصحابش بتاختند بلج نیز با مردم خود از اهالی شام نزدیک بشهر قرطبه بدفع ایشان بیرون تاخت و جنگ در افکند.

و هر دو تن را هزیمت کرده بقرطبه باز شد و چند روزی بیش بر نیامد که وفات نمود .

و سبب قدوم بلج باندلس این بود که با عمش کلثوم بن عیاض در وقعه مردم بربر در سال بیست و سیم که سمت ترقیم یافت حضور داشت و چون عم او کشته شد باندلس آمد و عبدالملک بن قطن بدان سویش باز گذاشت

بالجمله بعد از آن اهل شام ثعلبه بن سلامة العاملی را بجای وی حکمران اندلس گردانیدند و ثعلبه در امارت آن ایالت بزیت تا گاهی که در سال یک صد و بیست و پنجم ابوالخطار بحکومت اندلس وارد شد اهل اندلس حکومتش را نرم گردن شدند و ثعلبه و ابن ابی نسعه و دو پسران عبدالملک بخدمتش روی نهادند.

ابوالخطار جملگی را امان داده در حق ایشان احسان ورزیده امور حکومتی او در کمال استقامت گردید مردی شجاع و صاحب رأی و کرم بود مردم شام جمعی کثیر در خدمتش فراهم شدند و اهل قرطبه نیروی نگاهداری ایشان را نیافتند لاجرم ابوالخطار ایشان را در بلاد و امصار متفرق ساخت.

پس اهل شام آنان که از ساکنین دمشق بودند بزمین هبیره که همانند دمشق بودند نازل شدند و آن جا را دمشق نام کردند و اهل حمص به اشبیلیه در آمدند و حمص نام نهادند

و مردم قنسرین در جیان نزول نمودند و قنسرین نامیدند و اهل مصر در تدمیر ورود کردند و مصرش خواندند و اهل اردن را در بریه فرود آوردند و آن جا را اردن خواندند و اهل فلسطین را در شدونه منزل دادند و فلسطین نامیدند.

و از آن پس جماعت یمانیه بتعصب در آمدند و تعصب ایشان اسباب آن شد که صمیل بن حاتم با مردم مصر بر آن جا جمع آوری نمود و حرب کرد و او را خلع نمود و این تا سال یک صد و بیست و هفتم امتداد گرفت

و چنان بود که صمیل بن حاتم بن شمر بن ذی الجوشن بمدد اهل مردم شام بانداس بیامد و در آن جا ریاست یافت و ابوالخطار بآن اراده آمد که از مقام او

بکاهد لاجرم یکی روز بفرمود او را بد گفتند و دشنام دادند و خوار کردند .

صمیل با آن حالت ناهموار بیرون آمد و عمامه اش که بر سر داشت سرازیر بود پاره از دربانان بدو گفتند چیست عمامه ات را که سرازیر شده گفت اگر مرا قومی باشد بزودی راستش می گردانند پس بقوم و عشیرت خود از مجاری حالش شکایت پیام کرد.

در جواب گفتند ما بجزمله بمتابعت تو حاضریم و نامه به ثوابه بن سلامه جذامی نوشتند و او را بیاری طلب کردند ثوابه از مردم فلسطین بود روی به آن جماعت نهاد و مسئول ایشان را اجابت کرده قبایل لحم و جذام نیز به تابعت و معاونت ایشان بر آمدند و این داستان گوشزد ابوالخطار شد.

ابوالخطار با مردم خویش بمدافعت ایشان روی نهاد آن جماعت با وی قتالی سخت بدادند و لشکرش را هزیمت کرده ابوالخطار را اسیر ساختند.

ثوابه بن سلامه در قصر قرطبه در آمد و این وقت ابوالخطار در بند و قید او گرفتار بود و ثوابه دو سال در اندلس بامارت بگذرانید و بدیگر جهان برفت.

مردم یمن بآن اندیشه شدند که ابوالخطار را دیگر باره به ایالت اندلس نامدار گردانند قبیله مضر مانع شدند و صمیل رئیس ایشان بود و در میانه تفرق کلمه حاصل گشت و مملکت اندلس تا مدت چهار ماه بدون امیر بود.

و ازین پیش در ذیل وقایع سال یک صد و بیست و هفتم از خلع نمودن اهل اندلس ابوالخطار حسام بن ضرار امیر خویش را بسبب این که در حق یمانیه بر مضریه تعصب ورزید و توهین او صمیل را که از اشراف جماعت مضر بود مشروحاً بیان کردیم.

بالجمله چون مردم اندلس بدون امیر مانند عبدالرحمن بن کثیر لخمی را برای احکام مقدم داشتند و چون کار آن سامان از سامان بیفتاد متفق الرأی یوسف بن عبدالرحمن بن حبیب بن ابی عبیده الفهری را اختیار کردند.

و یوسف در سال یک صد و بیست و نهم والی آن ایالت شد و کار مملکت تا یکسال بر وی مقرر بود و شرط بدان نهادند که بعد از یک سال این امر و اختیار تقریر والی باهالی یمن باز گردد تا هر کس را از مردم قوم خود خواستار باشند بامارت برقرار دارند.

و چون مدت یکسال پپای رفت و نوبت تعیین حاکم باهل یمن افتاد تمامت اهل یمن بیامدند و همی خواستند از قوم خودشان مردی را برگزینند صمیل بن حاتم شب هنگام بر ایشان بتاخت و جمعی کثیر از ایشان را بکشت و این وقعه مشهوره ایست و وقعه شقنده همان است.

معلوم باد در مراصد الاطلاع شقوره با شین مفتوحه معجمه و بعد از قاف و واو و راء مهمله و هاء ساکنه مسطور است و می گوید نام شهری است در اندلس لکن شقنده با نون که ابن اثیر مذکور داشته مرقوم نیست والله اعلم.

بالجمله در این وقعه ابوالخطار بقتل رسید و آن دو لشکر چندان با نیزه قتال دادند تا در هم شکست و آن چند با شمشیر جنگ دادند که در هم خورد گشت آن گاه موی های همدیگر را می گرفتند و منازعت و جنگ می کردند و این واقعه در سال یک صد و سی ام روی داد و مردمان بجمله بر پیرامون یوسف انجمن شدند و او را اختیار کردند و هیچ کس بر وی اعتراض ننمود.

و بعضی روایات دیگر نیز نموده اند چنان که در وقایع سال یک صد و بیست و هفتم سمت تحریر گرفت.

و از آن پس زحمت قحط و غلا در مملکت اندلس متوالی شد و از شدت قحط اهالی آن مملکت جلای وطن گرفتند و تا سال یک صد و سی و ششم هجری ارکان آن ملک از لطمات آن حادثه و صدمات آن نازله متضعع بود

و در این سال تمیم بن معد فهری و عامر عبدی در شهر سرقسطه اجتماع نمودند و صمیل بن حاتم با ایشان جنگ بورزید

و از آن پس یوسف فهری بجانب ایشان روان گشت و با آن ها جنگ بداد و هر دو تن را بکشت و یوسف در امارت اندلس بزیت تا عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بر آن مملکت مستولی شد.

و این جمله که از حال ولات اندلس مرقوم شد بر طریق خلاصه بود تا پاره اخبار اندلس بپاره دیگر متصل و رشته مختصری در دست باشد چه حالات ایشان بتفاریق در این کتاب مبسوطاً نگارش یافته است اگر خواهند در می یابند .

ص: 363

سبب مسير عبدالرحمن بن معاوية بن هشام بن عبد الملك به بلاد مغرب

سبب عبور و دخول عبدالرحمن بن معاوية بن هشام بن عبد الملك به ديار مغرب را چنين حكايت کرده اند که چون ستاره اقبال دولت عباسيه بر آسمان اجلال طلوع گرفت و از جماعت بنی امیه و شيعيان و ياوران و دولت خواهان و هواداران ایشان کشته گشت هر که کشته گشت و از متابعان ایشان هر کس توانست بگوشه فرار کرد.

عبدالرحمن بن معاويه در ذات الزيتون سکون داشت چون آن روزگار ناهموار را نگران شد از همان مکان بفلسطین بگریخت و با غلامش بدر در آن جا اقامت گرفته به تجسس اخبار پرداخت

از عبدالرحمن حكايت کرده اند که گفت چون اعوان بنی عباس ما را امان دادند و پیمان نهادند که از خون ما در گذرند و دیگر باره پیمان خود را بشکستند و دست بخون ما بیالودند و در نهر ابی فطرس خون ما را مباح نمودند که جوی ها از خون بنی امیه روان دارند

این خبر دهشت اثر بما پیوست و من در این هنگام از مردم دوری و کناری گرفته بودم پس با کمال یأس و نومیدی بمنزل خود باز شدم و همی در اصلاح حال خود و اهل خود بیندیشیدم که چه سازم و چگونه شرّ این حادثه بلند را از خود پردازم و با کمال خوف و خشیت بیرون شدم و همی برفتم تا بقریه بر فرات رسیدم که درختانی در هم و باغستانی مشجر و بی غم داشت

و در خلال این احوال که یکی روز در آن جا بگذرانیدم و پسر سلیمان که این زمان چهار ساله بود و در حضورم بازی می کرد و چندی بیرون برفت ناگاه

از در خانه گریان و ترسان در آمد و خود را بمن در آویخت و من همی او را از خویش می راندم و او همچنان بر من می چسبید .

چون این حال اضطراب و دهشت را در وی بدیدم بیرون شدم تا از سبب این کردار مستحضر شوم معلوم شد علامات خوف و خشیت بآن قریه نازل گردیده علم های سیاه در آن جا فرود همی آید.

و مرا برادری خورد سال سیزده ساله بود که بیم و وحشت بروی چنگ در انداخته و با من همی گفت باید خود را ازین مهلکه نجات داد و جان خود را از شر دشمن بیرون برد اینک درفش های سیاه عباسیان است که روزگار جهانیان را تباه ساخته است.

چون این حال بدیدم دیناری چند که با خود داشتم بر گرفتم و خود و برادر خود را از آن مهلکه بیرون بردم و خواهران خود را باز نمودم که بکدام سوی روی می نهم و با ایشان فرمان کردم که غلام من بدر را بمن ملحق سازند و در این حال خیل دشمن بر آن قریه احاطه کردند اما نشانی از من نیافتند

پس نزد یکی از آشنایان خود برفتم و بدو گفتم چهارپایان و آن چه بکار من برآید از بهرم خریداری نماید مرا به بنده خودش که عامل او بود دلالت کرد و از آن طرف سرهنگ آن خیل بجانب ما روی آوردند و در طلب من بر آمدند و ما ناچار از بیم جان پیاده فرار کردیم و آن سواران در ما نگران و از دنبال ما شتابان بودند.

پس در باغستان های اطراف فرات اندر شدیم و آن سواران بر ما سبقت گرفته ناچار خود را در نهر فرات در افکندیم و بشناوری پرداختیم و من جان خود را از چنگ ایشان بدر بردم و آن سواران همی بانک در انداختند و ما را امان دادند .

اما من فریب نمی خوردم و باز نگشتم اما برادرم چون يك نیمه فرات را بقوت سباحت و شناوری در سپرد عاجز و مانده و خسته شد و فریفته امان ایشان

گردیده باز گشت آن جماعت او را بگرفتند و همچنان که من می دیدم سر از تنش بر گرفتند و مرا به درد او مبتلا ساختند.

من همچنان برفتم و در درختانی انبوه پنهان شدم تا گاهی که ایشان چندان که توانستند تعب کشیدند و دست از طلب برداشتند.

من آسوده شدم و بیرون آمدم و آهنگ دیار مغرب نمودم و همچنان راه در نوشتم تا بافریقیه رسیدم و از آن طرف خواهرش امّ الاصبغ بموجب وصیت عبدالرحمن غلامش بدر را با مقداری زر و سیم و گوهری یتیم روانه کرده به عبدالرحمن ملحق ساخت.

و چون بزمین افریقیه رسیدند و عبدالرحمن بن حبیب بن ابی عیبه الفهری که بعضی او را پدر یوسف امیر اندلس می دانند و این وقت عامل افریقیه بود چون خبر وصول عبدالرحمن بن معاویه را بآن حدود بشنید از آن جا فرار کرده به مکناسه آمد.

یاقوت حموی در مرصد الاطلاع می گوید مکناسه بکسر میم و سکون کاف و نون و الف و سین مهمله شهری است در مغرب در بلاد بربر که که بربر اعظم واقع است در میان آن و مدینه مراکش چهار منزل مسافت است و مکناسه دو شهر است و حصن جواد در میان این دو شهر است یک شهر از بناهای قدیم است و یکی را تازه ساخته اند.

و بعضی گویند مکناسه نام قلعه ای است در اندلس از اعمال مارده و گفته اند در زمین مغرب مکناسه زیتون نیز شهر دیگر است که محکم و استوار است و در کنار دریا واقع است و از آن جا گندم حمل کنند و بیلااد شرقی اندلس می برند.

بالجمله عبدالرحمن در مکناسه بیامد و در آن جا قبیله چند از بربر هستند و مدتی در آن جا باقسام مشقات دچار بود و از آن جا نیز فرار کرده به نفزاه آمد.

نفزاده با نون مکسوره و سکون فاء و زای معجمه و الف و واو مفتوحه

شهری است از اعمال افریقیه و باروئی از سنگ و آجر بر آن بر کشیده و بر رودخانه واقع درخت خرما و میوه بسیار دارد در میان آن و ققصه دو منزل راه است.

و اهل نفزاده خالوهای عبدالرحمن بودند و در این وقت بدر نیز با عبدالرحمن بود و بقولی نزد جماعتی از زنانین آمد زنانه بضمّ زاء معجمه و بعد از نون الف و تاء مثناة فوقانی ناحیه ای است در سر قسطه از اراضی اندلس.

اهل زنانه با وی احسان ورزیدند و عبدالرحمن را این هنگام از زحمت روزگار و انقلابات لیل و نهار آسایشی حاصل گردیده فراغتی دریافت .

در آن زمین بآن جماعت اموی ها که از اهل اندلس بودند مشغول مکاتبت گردیده ایشان را از قدوم خود مستحضر و بخویشتن دعوت فرمود و مولای خود بدر را بسوی ایشان بفرستاد.

و در این وقت یوسف بن عبدالرحمن فهری امیری اندلس داشت بدر بسوی ایشان برفت و از حال عبدالرحمن باز گشت و بجانب او بخواند .

و آن جماعت دعوتش را اجابت کرده و مرکب و موکبی از بهرش تهیه کردند و بدو فرستادند تمامه بن علقمه و وهب بن الاصفه و شاکر بن ابی الاسمط را در آن موکب بدو فرستادند و ایشان خدمت عبدالرحمن را دریافته و از اطاعت و انقیاد آن جماعت در خدمتش معروض داشته او را با خود حرکت داده در منکب در آوردند و این حکایت در شهر ربیع الاول سال یک صد و سی و هشتم روی داد.

منکب بضمّ میم وفتح نون و تشدید کاف مفتوحه و باء موحده در ساحل جزیره اندلس واقع است از اعمال سبیره است و از آن جا تا غرناطه چهل میل راه است .

و چون عبدالرحمن در آن جا فرود آمد رؤسا و اعیان آن جا که از مردم اشبیلیه بودند بخدمتش در آمدند و نیز از فروز ستاره اقبالش چنان افتاده بود

که اهل یمن بر صمیل بن حاتم و یوسف فهری آشفته بودند لاجرم بخدمت وی روی نهادند.

و عبدالرحمن از آن مکان بکوره ریّه انتقال نمود عامل ریه عیسی بن مساور با وی بیعت کرد.

ریّه بفتح راء مهمله و تشدید یاء حطّی کوره واسعه ای است در اندلس در قبلی قرطبه متصل بجزیره خضراء و عبدالرحمن از ریّه بجانب شدونه رفت و غیاث بن علقمه لخمی رئیس آن جا با او بیعت نمود.

شد و نه بفتح شین معجمه و ذال معجمه و بعد از او ساکنه نون شهری است در اندلس و نواحی آن بنواحی موزور متصل می شود.

و عبدالرحمن از شدونه به موزور در آمد و ابراهیم بن شجره عامل موزور با وی بیعت کرد.

موزور با میم و واو و زاء معجمه و واو و واء مهمله کوره ای است در اندلس که متصل باعمال قرمونه است از آن جا تا قرطبه بیست فرسنگ مسافت است و عبدالرحمن چون از آن جا فارغ شد به اشبیلیه آمد و ابو الصباح یحیی بن یحیی با وی بیعت فرمود .

اشبیلیه بکسر الف و سکون شین معجمه و کسر باء موحده و یاء ساکنه و لام و یا حطّی خفیفه شهری عظیم است و در مملکت اندلس هیچ شهری از آن بزرگ تر نیست

و دارالملک اندلس است و در غربی قرطبه واقع است میان آن و قرطبه سی فرسنگ طول مسافت می باشد و نزدیک بدریا است و جبل الشرف بر وی مظل و مشرف است و درخت فراوان دارد و چون عبدالرحمن خاطرش از کار اشبیلیه بر آسود آهنگ قرطبه کرد.

قرطبه بضمّ قاف و سکون راء مهمله و ضمّ طاء مهمله و باء موحده شهری

است عظیم در اندلس در میان بلاد اندلس واقع است.

بعضی گویند از بلاد اندلس عظیم تر است و بیشتر آن خراب شد و اهالی آن اندک گردید و چون یکی از شهرهای متوسط شد .

بالجمله در این وقت خبر عبدالرحمن و طلوع و طغیان او را یوسف بن عبد الرحمن امیر اندلس بدانست و این وقت یوسف از قرطبه غایب و در نواحی طلیطله جای داشت.

طلیطله بضمّ هر دو طاء مهمله و فتح هر دو لام و یاء حطی و بقولہ بضمّ طاء اولی و فتح طاء ثانیہ شهری بزرگ و دارای خصایص محموده است و در اراضی اندلس واقع است عملش بعمل وادی الحجاره متصل می شود پایتخت و مقر ملوک قرطیبیین و اهلس در کنار نهر باجه اند.

و پلی در آن جا ساخته اند که واصف از وصفش عاجز است، گویند چنان خاک و هوایی مرغوب دارد که غله در انبارهای زیر زمینش تا هفتاد سال می ماند و دیگرگون نمی شود.

مسعودی می گوید این پل را قنطرة السیف نامند و سلاطین پیشین روزگار برنهادند و شهر طلیطله را باروهای محکم و منیع است

و طلیطلاء بمدّ لغتی است در طلیطله.

بالجمله گاهی که یوسف بجانب قرطبه باز می شد این خبر بدو پیوست و عبدالرحمن بطرف قرطبه راه گرفت و چون بقرطبه رسید عبدالرحمن و یوسف در کار صلح بمراسلت پرداختند لکن عبدالرحمن باندازه دو روز به خدعه و فریب کار کرد.

یکی روز عرفه بود و هیچ کس از یاران یوسف شك نداشت که عمل صلح مستحکم گردیده است و یوسف مشغول تهیه طعام بود تا مردمان را بر سماط عید اضحی اطعام نماید و عبدالرحمن سواران خویش را و پیادگان را مرتب می ساخت و شب هنگام نهر را در سپرده با اصحاب خود بتاخت و شب اضحی آتش جنگ را

بر افروخت و هر دو فرقه بر شدايد حرب و صدمات طعن و ضرب شكيبائي گرفتند تا روشنائی روز بلند گشت.

اين وقت عبدالرحمن بر قاطری سوار شد تا مردمان گمان نکنند که از جنگ فرار خواهد کرد و چون او را باين مقام بدیدند نفوس ایشان سکون گرفت و چون شيران شکاری به جنگ در آمدند و جمعی بسيار از لشکر يوسف را بهلاک و دمار در آوردند

يوسف منهزم شد و صميل بن حاتم با جماعتی از عشيرتش جنگ همي و در پايان کار ایشان نیز هزيمت یافتند و عبدالرحمن مظفر و منصور گشت

و از آن سوی چون يوسف هزيمت يافت بمارده اندر شد.

مارده با ميم و الف وراء مهمله مکسوره و دال مهمله و هاء ساکنه کوره واسعه ای است از نواحی اندلس متصل بحور قرميس از اعمال قرطبه است اشجار و زراعتش را ريعانی کامل و سنگستانش بسيار و دارای ابنیه عالیه و آثار قدیمه حسنه است و از آن جا تا قرطبه شش منزل راه می باشد

مع القصه عبدالرحمن بعد از هزيمت يوسف به مارده با کمال استقلال به مع قرطبه اندر آمد و حشم يوسف را از قصر بیرون کرده و خود بقصر در آمد و از آن پس در طلب يوسف راه بر گرفت .

و چون يوسف از حرکت وی احساس کرد از مارده بیرون آمده به قرطبه بتاخت و بدرون شهر برفت و داخل قصر شد و اهل و مال عبدالرحمن را فرو گرفته و بشهر بیره ملحق شد.

بیره با باء موحده و ياء حطی و راء مهمله در چند موضع است و بیره بفتح باء موحده شهری است در اندلس نزدیک دریا.

بالجمله در اين وقت صميل بن حاتم در مدینه شوذر ملحق گشته بود.

شوذر بفتح شين معجمه و واو و ذال معجمه و راء مهمله شهری است در میان

غرناطه و جیان و در مملکت اندلس واقع است.

و از آن سوی چون عبدالرحمن خیر تاخت و تاز یوسف را بشنید بقرطبه مراجعت کرد تا مگر یوسف را در آن جا دریابد و چون یوسف را نیافت عزیمت بر آن نهاد که بجانب او جنبش گیرد.

پس بطرف بیره راه بر گرفت و این وقت صمیل بن حاتم نیز بیوسف پیوسته و گروهی در بیره در پیرامون ایشان فراهم شده بودند.

پس در میانه کار بارسال رسل شد تا بصلح رود و قرار صلح بر آن نهج رفت که یوسف و اصحابش از عبدالرحمن امان یافته و در قرطبه با عبدالرحمن باشند و یوسف دو پس خویش ابو الاسود محمد و عبدالرحمن را نزد عبدالرحمن بگروگان گذاشت و در خدمت عبدالرحمن راه بر گرفت و چون عبدالرحمن باتفاق یوسف روان گشت و داخل قرطبه شدند باین شعر تمثیل جست :

فبینا نسوس الناس والامر امرنا *** اذا نحن فیهم سوقة تنصّف

کنایت از این که:

روزگار است آن گه عزّت دهد گه خوار دارد *** چرخ بازیگر ازین بازیچه ها بسیار دارد

بالجمله عبدالرحمن در قرطبه مستقر شد و بنای قصر و مسجد جامع را بگذاشت و هشتاد هزار دینار در آن بنا انفاق کرد روزگارش مجال نگذاشت و پیش از اتمام آن بنیان در ارکان وجود او از لطمه حوادث تزلزل افتاده وفات کرد.

و چندین مسجد جماعت بساخت و گروهی از اهل بیتش بخدمتش پیوستند و در ایام امارت خویش مردمان را بخلافت منصور می خواند و نام او را مذکور می ساخت.

و ابو جعفر طبری دخول عبدالرحمن را در مملکت اندلس در سال یک صد

ص: 371

وسی و نهم می نگارد .

مسعودی در مروج الذهب می گوید شهر طلیطله از آن پس که مفتوح شد و در حیطه امارت بنی امیه درآمد همچنان با مردم بنی امیه عاصی می شدند و سال ها ایشان را بخود راه نمی گذاشتند.

و چون سال سیصد و پانزدهم هجری در آمد عبد الرحمن بن محمد بن عبدالله ابن محمد بن عبدالرحمن بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک ابن مروان بن حکم این شهر را برگشود.

و این عبدالرحمن در سال سی صد و سی دوم هجری صاحب اندلس است و اغلب بناهای این شهر را تغییر داده و اکنون دارالسلطنه اندلس از زمان فتح طلیطله تا این زمان قرطبه است

و از قرطبه تا طلیطله هفت منزل و از قرطبه تا دریا سه روز راه است و می گوید طول عمارت و شهرهای بلاد اندلس نزدیک بدو ماه راه است و ایشان دارای چهل شهر نامدارند و مردم اندلس بنوامیه را خلافت می نامند و خلفاء نمی نامند

چه ایشان را عقیدت چنان است که مستحق خلافت جز آن کس که مالک حرمین است نیست لکن امیر اندلس را امیرالمؤمنین خطاب می کنند.

و می گوید عبدالرحمن بن معاویه یا عبدالرحمن بن هشام بن عبدالملک بن مروان در سال یک صد و سی و نهم هجری باندلس روی نهاده سی و سه سال و چهار ماه با مارت آن جا بگذرانید و پس از وی پسرش هشام بن عبدالرحمن هفت سال مالک اندلس بود و بعد از وی پسرش حکم بن هشام قریب بیست سال حکمران آن سامان بود و اولاد او تا امروز والی آن ملک هستند.

و عبدالرحمن بن محمد که اکنون فرمانفرمای آن مملکت است سیرتی بس محمود و عدلی شامل دارد و در سال یک صد و بیست و هفتم هجری غزوه پبای برد

و در آن جنگ افزون از یک صد هزار تن در رکاب داشت .

و در شهر سموره که دارالملک جلالقه است فرود شد و این شهر را هفت باروی استوار و از اعاجیب ابنیه روزگار است و ملوک قدیم باین رزانت و استحکام برآورده اند و در میان هر دو دیوار خندقی بر آورده نهرهای بزرگ در جریان است .

و عبدالرحمن دو دیوار از آن هفت باره را برگشود و از آن پس مردم شهر سموره بر مسلمانان بتاختند و چهل هزار تن از ایشان را که در قلم احصاء درآمد بکشند و بروایتی پنجاه هزار تن را از شمشیر بگذرانیدند.

یاقوت حموی می گوید سموره بفتح سین مهمله و تشدید واو مضمومه و بعد از واو راه مهمله شهر جلالقه است و بعضی گفته اند سمره است والله اعلم .

ص: 373

بیان حبس عبدالله بن علی و هلاک جمعی از هواداران او بدست منصور

ازین پیش مذکور شد که عبدالله بن علی چون از حربگاه فرار کرد در بصره آمد و نزد برادرش سلیمان که این وقت در بصره حکمران بود پنهان گشت و مدتی بر این حال بگذرانید تا سلیمان از امارت بصره معزول شد

عبدالله بن علی و آنان که با وی بودند از بیم منصور پنهان شدند و این داستان بعرض منصور رسید ، منصور رسولی بسوی سلیمان و عیسی پسرهای علی بن عبدالله ابن عباس بفرستاد که عبدالله را بدرگاه او بیاوردند و ایشان را در کار عبدالله امان داد و هر دو را ملزم داشت که بفرموده او کار کنند

سلیمان و عیسی عبدالله و سرهنگان او و موالی او را بیرون آورده راه در سپردند تا بخدمت منصور در شهر ذی الحجه حاضر شدند

و چون بر در پیشگاه بیامدند منصور اجازت داد تا سلیمان و عیسی بر وی در آمدند و از حضور عبدالله بعرض رسانیدند و خواستار شدند که رخصت دهد تا عبدالله نیز بخدمتش در آید

منصور اجابت کرد و هر دو تن را بحدیث و حکایت مشغول نمود و منصور از پیش فرمان کرده بود که برای عبدالله مکانی در قصرش مهیا دارند و چون سلیمان و عیسی نزد منصور حاضر شدند فرمان کرد تا پوشیده عبدالله را به آن محبس ببرند.

بعد از آن منصور از جای برخاست و بسلیمان و عیسی گفت عبدالله را با خود بدارید چون بیرون شدند و عبدالله را نیافتند بدانستند بزندان اندر است و خواستند دیگر باره بخدمت منصور آیند ایشان را راه ندادند و ممنوع داشتند.

و در همین اثنا شمشیر اصحاب عبدالله بن علی را از صاحبانش مأخوذ نمودند و چنان بود که خفاف بن منصور این جماعت را از چنین روز پرهیز داده بود و سخت پشیمان شد تا چرا با ایشان بیامد

و در همان روز با آن مردم گفت اگر باطاعت من روید و بقول من کار کنید يك حمله سخت بر منصور می آوریم سوگند با خدای در میان ما و او حایلی و حاجزی نماند تا بر وی بتازیم و هیچ کس متعرض ما نشود تا او را بقتل رسانیم و خویشان را از گزند او برهانیم.

این جماعت بسخنان وی رفتار نکردند و چون شمشیرهای ایشان را از آن ها بگرفتند و جملگی را بزندان در افکندند خفاف یکسره بر لحنه خویش می گوزید و خیو بر چهره اصحابش می افکند .

مع الحکایة بعد از آن منصور بفرمود تا از آن جماعت محبوسین بعضی را در حضور خودش حاضر کرده سر از تن بر گرفتند و دیگران را که چندان محلّ اعتنا نبودند نزد ابو داود خالد بن ابراهیم حاکم خراسان فرستادند تا در آن زمین بقتل رسانید.

ص: 375

بیان حوادث و سوانح سال یک صد و سی و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال چنان که اشارت شد سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس از امارت بصره معزول و در ماه رمضان المبارک سفیان بن معاویه به حکومت آن جا منصوب شد

و در این سال عباس بن محمد بن علی مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و در این سال زیاد بن عبدالله حارثی در مکه و مدینه و ظایف امارت داشت.

و عیسی بن موسی در کوفه فرمان می راند

و سوار بن عبدالله در بصره قضاوت می کرد.

و ابو داود خالد بن ابراهیم حکمران مملکت خراسان بود.

و در این سال عبدربه سعید بن قیس انصاری روی بدیگر جهان نهاد و بعضی وفاتش را در سال یک صد و چهل و یکم نوشته اند.

و در این سال العلی بن عبدالرحمن مولی الحرقه بدیگر جهان مسکن گرفت.

و هم در این سال محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن مکنی بابی صعصعة المازنی جانب دیگر سرای گرفت.

و نیز در این سال یزید بن عبدالله بن شداد بن الهاد اللیثی در اسکندریه ازین سرای ناپایدار بدیگر سرای برفت

یافعی می گوید یزید بن عبدالله بن اسامة بن هاد اللیثی مدنی اعرج فقیه از شرحبیل بن سعد و آنان که در طبقه شرحبیل بودند از جماعت تابعین روایت حدیث داشت

و در این سال بروایت یافعی یونس بن عبید که شیخ اهل بصره بود و از حسن

بصری و طبقه او اخذ کرده بود بدرود جهان نمود.

سعید بن عامر گوید هرگز مردی را از وی افضل ندیدم و عقیدت اهل بصره نیز چنین بود

ابو حاتم می گوید وی از سلیمان تیمی اکبر است و سلیمان مقام و منزلت او را در نیافت و یونس می گفت هرگز در چیزی در نك نکردم مقصودش حفظ و ذکاوتش بود.

و در این سان خالد بن یزید مصری فقیه رخت بدیگر جهان برد از عطا و امثال او روایت داشت

بیان وقایع سال یک صد و چهلم هجری و هلاک ابی داود عامل خراسان و حکومت عبدالجبار

در این سال ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی عامل خراسان بهلاکت توأمان شد و سبب هلاکش این بود که جماعتی از لشکریان بر وی بشوریدند و در این وقت ابو داود در کشماهن جای داشت.

یاقوت حموی می گوید کشمهین بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح میم و یاء ساکنه و هاء مفتوحه و نون قریه بزرگ از قراء مرو است ریک آن جا را خراب کرد و از کشماهن نام نمی برد.

بالجمله چون لشکریان بر وی بتاختند و بآن منزلی که ابوداود در آن جا مسکن داشت رسیدند ابو داود از فراز دیوار شب هنگام بر آن جماعت مشرف شد و با پای خود بر آجری که بیرون آمده ثقل افکند و همی یاران خود را می خواند و بانک در می داد تا مگر صدای او را شناسند و او را در یابند.

هنگام بامدادان آن آجر بشکست و ابو داود از بالای دیوار بزیر افتاده

پشتش در هم شکست و از آن مرض و صدمه هنگام نماز عصر بمرد .

عصام که صاحب شرطه او بود بجایش بر نشست و تمشیت مهمام بداد تا گاهی که عبدالرحمن ازدی بحکومت خراسان مأمور شد.

و چون بخراسان آمد جماعتی از سرهنگان را به تهمت این که ایشان بنام یکی از فرزندان علی بن ابیطالب علیه السلام مردمان را دعوت می کنند بگرفت و از آن جمله مجاشع بن حریث انصاری عامل بخارا و ابوالمغیره خالد بن کثیر مولی بنی تمیم عامل قهستان و حریش بن محمد ذهلی پسر عمّ ابو داود بودند.

پس ایشان را بکشت و جمعی دیگر را که جز ایشان بودند حبس کرد و در اخذ اموال عمّال ابی داود نهایت سختی را بکار برد .

بیان قتل یوسف بن عبدالرحمن فهری امیر سابق اندلس

در این سال یوسف فهری که امارت اندلس داشت و بحال او و بیعت او با عبدالرحمن بن هشام اشارت رفت بیعت او را نادیده شمرد و پیمانش را با نسیم صبا در گلدسته بست .

و سبب این کار این بود که عبدالرحمن اموی بواسطه آن بغض و کین که از دیرین با وی حاصل کرده و در این وقت او را در چنک خود مقهور می پنداشت وقت بدست آورده کسی را محرک شد تا از در توهین و تخفیف یوسف بر آید و او را در میان ملاء خوار و خفیف گرداند و در املاک او با وی بمنازعت پردازد .

و چون این کار بدین منوال می گذشت و یوسف برای اثبات حق خویش و ابطال دعوی باطل حجت شریعت و سند صحیح ابراز می نمود عبدالرحمن بدان عمل نمی کرد.

یوسف بفرست بدانتست که این جمله همه از راه عداوت و غرض است لاجرم پوشیده آهنگ مارده که شهری است در حوالی اندلس بنمود و چون در آن جا رسید بیست هزار تن بر گردش انجمن شدند.

یوسف با آن جمع کثیر بجانب عبدالرحمن روان شد چون عبدالرحمن نیز این حال را بدانتست مردم خویش را بساخت و به مدافعت او بتاخت و از قرطبه به حصن المدور رهسپر شد.

و از آن سوی یوسف بر آن رأی افتاد که بخدمت عبدالملک بن عمر بن مروان که والیت اشبیلیّه بود و نزد پسرش عمر بن عبدالملک عامل مدور شود و از نخست با ایشان حرب دهد .

لاجرم بدان سوی روی نهاد و آن دو امیر با مردم خود بدو بیرون شدند و کار جنگ بساختند و نبردی بزرگ و حربی شدید در میانه برفت و هر دو سپاه بر شداید حریگاه شکیبایی کردند و مردانه بکوشیدند آخر الامر لشکر یوسف را پای ثبات بلغزید و از جنگ روی برگاشتند و جمعی کثیر دستخوش نیزه و شمشیر آمدند

یوسف از حربگاه بگریخت و مدتی در بلاد و امصار از هر شهری بدیگر شهر رهسپار بود سر انجام در شهر رجب المرجب یک صد و چهل و دوم هجری در نواحی طلیطله بدست یکی از یارانش بقتل رسیده سرش را بدرگاه عبدالرحمن اموی فرستادند.

عبدالرحمن بفرمود تا آن سر را در شهر قرطبه بر نیزه نصب کردند آن گاه بفرمود تا عبدالرحمن بن یوسف فهری را که در خدمت او گروگان بود بکشند و سر او را نیز با سر پدرش بر سر نیزه دیگر همسر گردانیدند.

و ابو الاسود بن یوسف نزد عبدالرحمن اموی بهمان حال که گروگان بود باقی بماند تا بخواست خدا مذکور آید .

و اما صمیل بن حاتم همانا چون یوسف از قرطبه فرار کرد او بر جای بماند و قرار را بر فراد برگزید امیر عبدالرحمن او را بخواند و از وی از حال یوسف پرسید.

صمیل گفت مرا از کار و کردار خویش آگاهی نداد و هیچ از خبر او آگاه نیستم عبدالرحمن گفت ناچار بیاید خبر او را با من بگذاری.

صمیل بر آشفت و گفت اگر یوسف در زیر هر دو قدم من مسکن داشته باشد پای خود را از روی او بر ندارم عبدالرحمن در همان حال بفرمود تا او را با دو پسر یوسف بیک زندان جای دادند .

و چون پسرهای یوسف از زندان فرار کردند صمیل گفت ننگ و عار فرار بر خویش نگذارم و از زندان بیرون نشوم پس در زندان بجای ماند و از آن پس مشایخ طایفه مضر در زندان برفتند و صمیل را مرده دیدند و کاسی و نقلی در کنارش حاضر بود.

گفتند ای ابو جوشن همانا بر ما معلوم شد که تو خود ازین شربت نیاشامیدی لکن بتو آشامانیدند یعنی بحکم عبدالرحمن اموی ترا مسموم و مقتول ساختند آن گاه جسدش را به اهلش نقل و دفن کردند

پایان جلد هشتم از کتاب ناسخ التواریخ حضرت امام صادق علیه السلام

بیان عرض اشعار سدیف در خدمت سفاح و قتل گروهی از بنی امیه...2

تحریر سفاح بروایت ابی مخنف...9

حکایت مخزومه با سفاح...34

مدت خلافت و سلطنت بنی امیه...42

اخباری در سبب انقضای بنی امیه...45

پاره ای حکایات و صلوات بنی امیه...47

کلمات معجز آیات حضرت صادق علیه السلام در باب دنیا...51

کلمات معجز آیات حضرت علی علیه السلام...57

کلمات معجز آیات حضرت ابی عبدالله علیه السلام...69

کلمات آن حضرت در گریز از دنیا...75

کلمات آن حضرت در بی وفائی دنیا...80

کلمات سلمان و ابی ذر در باب دنیا...84

داستان طغیان حبیب بن مره و خلع سفاح...87

خلع اهل دمشق بیعت سفاح را...88

مخالفت مردم جزیره بیعت سفاح را...91

قتل ابی سلمه وزیر آل محمد و سلیمان بن کثیر...93

سفر منصور به خراسان...97

محاصره یزید بن هییره در واسط...99

قتل ابن هییره بدست ابو جعفر منصور...101

فرمان ابو مسلم خراسانی بقتل عمال ابی سلمه وزیر...109

حکومت یحیی بن محمد در موصل...110

حوادث سال یک صد و سی و دوم هجری نبوی...113

حوادث سال یک صد و سی و سوم هجری نبوی...117

غلبه قسطنطین ملك روم بر شهر ملطیه...118

خروج شريك بن شيخ المهری بر ابو مسلم و قتل او...121

مخالفت آخشیش بر ملك شاش و دفع ایشان...122

حوادث سال یک صد و سی و چهارم هجری نبوی...126

قتل شیبان بن عبدالعزیز...128

قتل پادشاه کش بدست ابی داود...130

قتل والی سند...131

حوادث سال یک صد و سی و پنجم هجری نبوی...134

بیان حالات رابعه عدویه و وفات آن عابده...138

کلمات رابعه عدویه بطریق عرفان...143

حوادث سال یک صد و سی و ششم هجری نبوی و حج منصور و ابو مسلم...153

وفات عبدالله سفاح در انبار...157

نسب و حسب و شمایل و لقب سفاح...159

سرگذشت سفاح با امّ سلمه زوجه او...163

پاره ای از اوصاف ابو العباس سفاح و کرم و فتوت و مروت او...170

بعضی از کلمات و خطب سفاح...175

ص: 382

- مکالمات سفاح با پاره ای از مردم...180
- داستان شیرویه پسر خسرو پرویز...184
- داستان معاویه...189
- داستان یزید رقاشی...191
- داستان شیبب اهتمی با سفاح...208
- مکالمات سفاح با خالد بن صفوان...27
- مکالمه خالد بن صفوان و ابراهیم بن مخرمه...220
- مکالمات سفاح با بعضی از ادبا و ظرفای روزگار...223
- داستان ابی نخيله با سفاح...225
- داستان سفاح با عبدالله بن حسن بن حسن بن علي عليهم السلام...229
- داستان سفاح با عبدالله بن حسن در باب شهر رصافه...233
- داستان سفاح با ابراهیم بن سلیمان بن عبدالملک...235
- اخباری از امام صادق علیه السلام در فضائل و مناقب رسول خدا صلی الله علیه و اله...238
- خطبه حضرت امام صادق علیه السلام...249
- اخباری از امام صادق علیه السلام در وجوب طاعت و حب رسول خدا صلی الله علیه و آله...266
- اخباری در آداب عشرت و توقیر و تفخیم رسول خدای صلی الله علیه و آله...274
- خلافت ابی جعفر المنصور بالله...277
- حوادث سال یک صد و سی و ششم هجری نبوی...283
- ورود منصور عباسی از مکه بکوفه و رفتن به انبار...285
- حرکت ابو مسلم مروزی برای جنگ با عبدالله بن علي به امر منصور...289
- تدابیر منصور در احضار ابو مسلم و قتل او...297

طلب نمودن منصور عباسی ابو مسلم را بدرگاه خویش... 305

نامه منصور به ابو مسلم برای حاضر شدن بحضور خود... 308

ص: 383

فرستادن منصور در طلب ابو مسلم و مکالمات ایشان...311

مشورت ابو مسلم با نزدیکان خود درباره رفتن به حضور منصور...317

حرکت ابو مسلم مروی بجانب منصور...320

احضار کردن منصور ابو مسلم را و مکالمه با او...324

ورود ابو مسلم به مجلس منصور و قتل او...325

مکالمات منصور با پاره کسان بعد از کشته شدن ابو مسلم...331

حکایت منصور با ابو نصر حاجب ابو مسلم...335

خطبه ابو جعفر منصور بعد از کشته شدن ابو مسلم...337

عقاید بنی عباس و کلمات در حق ابو مسلم...342

خروج سنباد مجوسی بخون خواهی ابو مسلم...344

خروج ملبد بن حرمله شیبانی...347

حوادث سال یک صد و سی و هفتم هجری...348

وقایع سال یک صد و سی و هشتم هجری...350

قتل ملبد بن حرمله شیبانی...351

حوادث سال یک صد و سی و هشتم هجری...353

حوادث سال یک صد و سی و نهم...355

آمدن عبدالرحمن بن معاویه به اندلس...357

مسیر عبدالرحمن بن معاویه به بلاد مغرب...364

بیان حبس عبدالله بن علی...374

حوادث سال یک صد و سی و نهم هجری...376

وقایع سال یک صد و چهلم هجری...377

قتل يوسف يوسف بن عبدالله فهر...378

فهرست كتاب...381

ص: 384

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود. برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

